نام کتاب : گنجینه جواهر یا کشکول ممتاز

مؤ لف : حاج شیخ مرتضی احمدیان

فضلیت بسم الله و ثواب عظیم آن

بسم الله الرحمن الرحیم

((الحمدلله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین .

عن سیف بن هارون مولی آل جعده قال :

قال ابوعبدالله عليه السلام :

اکتب بسم الله الرحمن الرحیم من اجود کتابک ،

و لا تمد الباء حتی ترفع السین .)) [1]

سیف بن هارون گوید: امام صادق عليه السلام فرمود: بسم الله الرحمن الرحیم را با بهترین خط خود بنویس ، و باء را نکش تا سین را برداری (بلکه سین را با دندانه بنویس).

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم :

من قرا بسم الله الرحمن الرحیم بنی الله له فی الجنة سبعین الف قصر...

حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم فرمود: کسی که بسم الله الرحمن الرحیم را بخواند، خدای متعال هفتاد هزار قصر (کاخ) از یاقوت سرخ در بهشت برای او بسازد، در هر قصری هفتاد هزار خانه از در سفید و...

و در حدیثی طولانی در مورد خلقت و آفرینش قلم از نور محمد صلى الله عليه وآله وسلم خدای متعال فرموده : به عزت و جلالم ، هر کس از امت محمد بسم الله الرحمن الرحیم بگوید: در کتاب حسناتش عبادت هفتصد سال را برای او می نویسم .

و نیز حضرت رسول الله ﷺ فرمود: کسی که بسم الله الرحمن الرحیم را بگوید: خدای متعال برای هر حرفی از آن چهار هزار حسنه (پاداش نیک) برای او بنویسد، و چهار هزار سیئه و بدی از او محو نماید، و چهار هزار درجه و مقام برای او بالا برد.

و در حدیثی سئوال سایر امتها را از پیامبرانشان در روز قیامت ذکر می کند، و از کثرت حسنات این امت سئوال می شود، حضرت می فرماید: این امت (من) قائلند که برای خدای متعال سه اسم است ، که اگر در کفه میزان گذاشته شود و همه حسنات و سیئات (خوبیها و بدیهای) فرزندان آدم را در کفه دیگر قرار دهند، آن کفه ای که سه اسم خداوند در آن است از همه آنها سنگین تر خواهد بود و آن سه اسم بسم الله الرحمن الرحیم است .

و حضرت امیر المؤ منین علیه السلام فرمود: چون (آیه) بسم الله الرحمن الرحیم نازل شد حضرت رسول ﷺ فرمود: نخستین مرتبه این آیه بر (حضرت) آدم نازل شد، آن حضرت فرمود: ذریه و نسل من از عذاب در امان هستند مادامی که قرائت و خواندن بسم الله را ادامه دهند، پس از آن به آسمان رفت و سپس بر حضرت ابراهیم علیه السلام نازل شد و آن حضرت در حالی که در کفه منجنیق بود قرائت کرد، خدای متعال آتش را برای او سرد و سلامت گردانید باز به آسمان رفت و دیگر نازل نشد مگر برای حضرت سلیمان ، در این هنگام ملائکه به او گفتند: به خدا سوگند ملک و سلطنت تو تکمیل شد.

باز به آسمان رفت و پس از آن بر من نازل شد، پس روز قیامت امت مرا می آورند و آنها در این هنگام می گویند: بسم الله الرحمن الرحیم پس وقتی اعمال آنها را در ترازو قرار دهند حسنات و خوبیهای آنها زیادتر از بدیهایشان می شود.

و حضرت رسول ﷺ فرمود: وقتی مؤ من بر صراط عبور کنـد و بگویـد: بسم الله الرحمن الـرحیم شعله های آتش جهنم خاموش می شـود و شـعله هـای جهنم می گوید: بگذر (از روی من) ای مؤ من ، چون نور تو شعله مرا خاموش کرد.

و حضرت امام رضا علیه‌السلام فرمود: بسـم الله الـرحمن الـرحیم بـه اسـم اعظـم خداوند نزدیکتر است از مردمک چشم به سفیدیش .

پاداش معلمی که به کودک بسم الله ، یاد دهد

و حضرت رسول ﷺ فرمود: وقتی معلم بسم الله الرحمن الرحیم را به بچه تعلیم داد خدای متعال آزادی (از آتش جهنم) را برای بچه و پدر و مادرش و برای معلمش بنویسد.

و روایت شده که پیامبری از پیامبران خدا بر قبری که صاحبش عذاب می شد مرور کرد سپس مدتی بعد از آنجا گذشت ، او را در عذاب ندید، اصحابش از سبب بر طرف شدن عذاب از او سئوال کردند، آن حضرت فرمود: او بچه ای را از خود به یادگار گذاشته و مادرش او را پیش معلم آورد و معلم بسم الله الرحمن الرحیم را به او تلقین کرده ، پس من حیا می کنم مردی را عذاب کنم که بچه اش بگوید بسم الله الرحمن الرحیم (و نام مرا به عنوان رحمانیت و رحیمیت ببرد و از رحمانیت و رحیم بودن من نیست که کسی را عذاب کنم که فرزندش نام مرا به این عنوان ببرد).

و از حضرت رسول ﷺ نقل است که فرمود: کسی که کاغذی را که بسم الله در آن نوشته برای احترام به پروردگار از مصدقین و تصدیق کنندگان به حساب می آید، و عذاب از پدر و مادرش تخفیف داده می شود اگر چه مشرک باشند.

و فرمود: کسی که در اول وضویش بسم الله بگوید جمیع بدانش طاهر شود و از این وضو تا وضوی بعدی کفاره گناهانش می گردد، و کسی که بسم الله نگوید بدنش (از گناهان) پاک نشده مگر همانجا که آب به آن رسیده است .

سبب توبه بشر حافی

و اینکه بشر حافی از خوردن عرق و شراب و ساز و آواز و معصیت توبه کرد و با زهد و تقوا به آن مقامات رسید سببش این بود که در راه قطعه (کاغذی) را دید که در آن نوشته شده بود بسم الله الرحمن الرحیم و زیر پای مردم افتاده بود پس آن را برداشت و با پولهائی که همراه داشت عطر خرید و آن کاغذ را پاک و معطر کرد و در وسط سوراخ دیواری گذاشت پس در خواب دید که گوینده ای به او می گوید: ای بشر، اسم مرا پاک و پاکیزه کردی ، من هم قطعا نام تو را در دنیا و آخرت پاک و پاکیزه گردانم ، پس چون صبح شد، توبه کرد.

خواص و فائده بسم الله بر سر سفره

حضرت رسول صلی الله علیه و آله به حضرت علی علیه السلام فرمود: یا علی وقتی غذا خوردی بگو بسم الله و وقتی از غذا خوردن فارغ شدی بگو الحمدلله ، زیرا دو فرشته (موکل) تو پیوسته برای تو حسنه و ثواب می نویسند تا وقتی که آن غذا هضم شود.

و باز حضرت فرمود: هیچ مردی جمع نمی کند اهل و عیالش را و سفره را پهن نمی کند که در اول آن بسم الله و در آخرش الحمدالله بگوید و سفره را جمع کند مگر اینکه خدا او را بیامرزد. (یعنی هر که اول سفره بسم الله و در آخرش الحمدالله بگوید خداوند گناهان او را ببخشد و بیامرزد).

و در بحار از امام محمد باقر علیه السلام روایت شده است که علی علیه السلام می فرمود: کسی که طعامی را بخورد، پس در اولش بسم الله و در آخرش الحمدالله بگوید خدا از آن نعمت (روز قیامت) پرسش نکند هر چه می خواهد باشد.

و در قرآن که خداوند می فرماید:((لتسئلن یومئذ عن النعیم)) شامل نعمت های ظاهری می شود ولی مشروط است به بسم الله نگفتن و الحمدالله نگفتن و اگر گفتی سئوال نشود و منافات ندارند تاءویلش در بسیاری از اخبار به ولایت ، چون ولایت از عظیم ترین نعمتها است .[2]

گفتن بسم الله ضرر غذاها را دفع می کند

امیرالمؤ منین علی علیه السلام می فرماید: من برای کسی که بر سر سفره بنشیند و بسم الله بگوید ضامن هستم که از (ضرر زدن) غذا شکایت نکند، ابن کوا گفت : یا امیر المؤ منین من دیشب بسم الله گفتم و غذا خوردم در عین حال غذا به من اذیت و آزار رساند، حضرت فرمود: شاید تو چند نوع غذا خورده ای و برای

بعضی بسم الله گفته ای ولی برای بعضی نگفته ای لکـع (در کتـاب دعـائم ایـن جمله را زیاد عرض کرده: بلی ، چنین است به خدا قسم ای امیر مؤ منان) لکع به معنی پست و برده و احمق آمده).[3]

امیر المؤ منین علی عليه‌السلام فرمود: من هیچ وقت دچار تخمـه نشـدم ، بـه او گفته شد چطور؟ فرمود: چون لقمه ای به دهان نگذاشتم مگر اینکه نـام خـدا را (بر زبان) جاری ساختم (و بسم الله گفتم) و باز امیر المؤ منین به کمیل فرمـود: ای کمیل : هر موقع غذا خوردی بگو (((بسم الله الـرحمن الـرحیم) باسـم الذی لایضر مع اسمه و فیه شفاء من کل الا سواء. [4]

(به نام خداوند بخشنده مهربان) به نام کسی (غذا خوردن را شروع می کـنم) که با اسم و نام او هیچ ضرر و آسیبی (به من) نمی رسد و در (نام) نمی رسد او شفاء هر بدی و دردی است .

داود گفت : به امام صادق عليه‌السلام عرض کـردم : چگونـه و چطـور بسـم الله بگویم ؟ حضرت فرمود: هنگامی که ظرفهای مختلفی (سر سفره) است برای هر ظرفی یک بسم الله بگو، عرض کردم : اگر فراموش کردم که بسم الله (بـرای هـر کدام) بگویم ، حضرت فرمود: میگوئی ((بسم الله علی اوله و اخره .)) به نام خدا بر اولین و آخرین آنها.

داستان بسم الله گفتن حضرت رسول ﷺ و دفع سم

در مفتاح النبوة روایت شده چون پیـامبر اسـلام ﷺ اسـلام را در مدینـه آشکار کرد و مردم را علنا به اسلام دعوت نمود، حسد عبدالله بـن ابـی (رئـیس منافقان) بر پیامبر خدا شدت یافت پس آن حضرت را بـا اصـحابش بـر طعـام مسمومی دعوت نمود تا او را شهید نماید پس جبرئیل نازل شد و آنچـه او اراده کرده بود به حضرت خبر داد. پس وقتی بـر سـر سـفره نشسـتند، پیـامبر اکـرم ﷺ به امیر المؤ منین عليه السلام فرمود:((یا علی تعویذ و دعای مفیـد را بـر ایـن طعام بخوان ، پس آن حضرت این دعا را خواند. بسم الله الشافی ، بسم الکافی ، بسم الله المعافی ، بسم الله الذی لایضر مع اسمه شی ء و لاداء فی الارض و لافی السماء و هو السمیع العلیم .))

پس حضرت رسول ﷺ وحضرت علی عليه السلام و هر که با آنها بودند از آن غذا خوردند تا سیر شدند، و سالم از سر سفره بر خواستند، پس چون عبدالله بن ابی این قضیه را مشاهده کرد، خیال کرد و غذا را مسموم نکرده ، پس با دوستان خود بر سر سفره نشستند و بقیه طعام را خوردند و همگی هلاک شدند.(5)

در هنگام جماع بسم الله بگویید تا شیطان نطفه شما شریک نشود

امام صادق ﷺ می فرماید: هنگامی که مرد نزدیک به زن شد و با او خلوت نمود شیطان در آن هنگام حاضر می شود پس اگر او بسم الله گفت و نام خدا را برد، شیطان از او دور می شود، و اگر جماع کرد و بسم الله نگفت شیطان هم با او در عمل وارد می شود، پس عمل از هر دو سر می زد ولی یکی است ، راوی می گوید: (گفتم) این به چه چیزی شناخته می شود، حضرت فرمود: به دوستی با ما و به دشمنی علیه ما.

حلبی می گوید امام صادق ﷺ فرمود: مرد هنگامی که پیش عیال خود می آید و می ترسد که شیطان با او شریک شود (همانطور که خدای متعال در قرآن مجید می فرماید: ((((و شارکهم فی الاموال و الاولاد)))) یعنی شیطان در اموال و اولاد انسانها شرکت می کند) بگوید: بسم الله و پناه ببرد به خدا از شر شیطان .

و امیر مؤ منان علی ﷺ فرمود: وقتی کسی از شما خواست مجامعت کند بگوید: ((بسم الله و بالله اللهم جنبنی الشیطان ما رزقتنی .

سپس حضرت فرمود: اگر خداوند بچه ای به شما عطا کرد، شیطان به هیچ وجهی نمی تواند به او آسیب و ضرری برساند.

و روایت شده که در هنگام لباس بیرون آوردن از بدن و هنگام سوار شدن بر مرکب (ماشین) و وارد شدن به منزل بسم الله بگویید و روایت شده هر امر مهمی و هر کار مهمی که با بسم الله شروع نشود ناقص خواهد ماند [6]

برخی از مزاحهای پیامبرو امیرمؤ منان

روایت شده که حضرت رسول ﷺ از پشت سر بعضی از اشخاص می آمد بطوری که او نفهمد و دستهای مبارک خود را بر چشمان او می گذاشت که او را امتحان کند و بدینوسیله مزاح می نمود.

و نیز نقل شده است که آن حضرت با پسر عمویش امیر المؤ منین علی علیه السلام رطب می خورد و هسته های رطب را پیش حضرت علی علیه السلام می گذاشت ، پس وقتی از خوردن فارغ می شدند، همه هسته ها در پیش حضرت

علی علیه السلام بود، آن حضرت می فرمود: یا رسول الله پرخور آن است که ، رطب ها و هسته ها را با هم بخورد.

و از مزاحهای آن حضرت است که پیره زنی از انصار گفت : یا رسول الله برای من دعا کن که خدا مرا بیامرزد، آن حضرت ﷺ فرمود: آیا نمی دانی که پیره زنها داخل بهشت نمی شوند؟ پیره زن فریاد کرد، پیامبر خدا ﷺ تبسم فرمود و به آن پیره زن فرمود: آیا فرمایش خدا را در قرآن نخوانده ای ؟

((((انا انشانا هن انشاء فجعلنا هن ابکارا عربا اترابا)).)) (7)

یعنی ما آنها را (زنها را دوباره) ایجاد می کنیم و آنها را باکره می گردانیم ، و آنها را شوهر دوست و همسال قرار می دهیم .

و نیز روایت شده :که زنی به پیامبر اکرم ﷺ رسیده ، و حاجتی مربوط به شوهرش داشت ، حضرت فرمود: شوهر تو کیست ؟ آن زن گفت : فلانی است ، آن حضرت فرمود: آنکه در چشمش سفیدی است زن گفت : نه ، حضرت ﷺ فرمود: چرا، پس آن زن با شتاب به پیش شوهر خود رفت و در چشمش دقت می کرد، شوهرش گفت : چه کار داری ؟ زن گفت : پیامبر

خدا ﷺ به من خبر داده که در چشم تو سفیدی است شوهرش گفت : آیا نمی بینی که سفیدی چشم من بیشتر از سیاهی آن است ؟.

و نیز نقل است ، که مردی زنی داشت که با هم نزاع و دعوا می کردند وقتی زن دعوا را شروع می کرد مرد، بلند می شد و با او...

زن گفت : وای بر تو، هر وقت دعوا کنیم ، شفیعی را می آوری که قدرت بر رد او ندارم [8]

و روایت شده که مردی به خدمت امیر المؤ منین علی عليه‌السلام رسید، و به او عرض کرد: زنی دارم که هر وقت به نزدیک او می روم ، می گوید: مرا کشتی مرا کشتی ، حضرت فرمود: او را با این کارت بکش ، گناهش به گردن من .

لطیفه

روزی عبدالرحمن جامی شعری سرود:

بـــس کـــه درجـــان فکـــار و چشـــم بیـــدارم تـــوئی هـــر کـــه پیـــدا مـــی شـــود از دور پنـــدارم

توئی شخصی به او گفت : اگـر خـری پیـدا شـود جامی به او گفت : پندارم تـوئی .

(9)

لطیفه

عربی نماز خود را بسیار طول داد، مردم او را مدح و تعریف کردند، وقتی از نماز خود فارغ شد گفت : روزه هم هستم .

لطیفه

شیخ بهائی در کشکول نقل کرده مردی که نامش آزاد مرد بود، پیش حجاج از او باد صداداری خارج شد، پس شرمنده گشت ، حجاج خواست خجالـت او را رفع و جبران کند، گفت : مالیات را از تو برداشتم ، آیا حاجـت او را حجـاج یک عربی را احضار کرده بود که او را به قتل برساند، آن شـخص گفـت : ایـن عرب را به خاطر من ببخش و او را نکش ، حجـاج هـم عـرب را ببخشـد، آن عرب بیرون که آمد، مقعد این شخص را می بوسید و می گفت : پدرم بـه فـدای مقعدی که مالیات را بردارد و یک اعدامی را از مرگ نجات بخشد، مـدح و ثنـا بر هیچ کس سزاوار نیست جز بر این مقعد. [10]

لطیفه

ابوبکر از واعظی که روی منبر بود مسئله ای را پرسید، واعـظ گفـت : نمـی دانم ، به او گفته شد که منبر جای انسانهای جاهـل و نـادان نیسـت ، واعـظ در جواب گفت : من به قدر علمم بالا رفته ام ولی اگر می خواستم به اندازه جهلـم بالا بروم باید تا به آسمان بالا می رفتم .[11]

لطیفه

عالمی مسئله ای سئوال شد، او در جواب گفت : نمی دانـم ، سـائل گفـت : اینجا جای جهال نیست عالم در جواب گفت : اینجا جـای آن کسـی اسـت کـه مقداری می داند و مقدای نمی داند، ولی آنکه همه چیز می داند، مکان ندارد.

قصه برده سخن چین

مردی بنده ای را فروخت و به مشتری گفت : عیبی ندارد جز سخن چینی ، مشتری گفت : باشد، من راضی هستم ، پس او را خرید، بنده و غلام مدتی را آنجا ماند، بعد رفت پیش همسر مولایش و گفت : شوهر تو، تو را دوست ندارد و می خواهد مخفیانه تو را رها کند پس یک تیغی بگیر و از پشت سر او چند تار موئی بتراش و بیاور تا من سحر و جادو کنم تا او تو را دوست بدارد، سپس رفت پیش مولایش و گفت : زن تو، برای خودش دوست گرفته ، و می خواهد تو را بکشد پس خود را به خواب در آور، تا بفهمی ، پس مرد خود را به صورت خواب در آورد، زن با تیغ آمد، مرد خیال کرد زن می خواهد او را بکشد، پس بلند شد و زنش را کشت ، پس خویشاوندان زن آمدند و این مرد را کشتند و جنگ بین دو طائفه در گرفت و ادامه پیدا کرد.

مذمت سخن چینی

در کافی است که امام صادق عليه‌السلام فرمود: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (به اصحاب) فرمود: آیا شما را به بدترینتان آگاه نکنم ؟ عرض کردند: بله یا رسول الله ، فرمود: آنان که سخن چینی کنند و میان دوستان جدائی افکنند،

و برای مردمان پاک عیب جوئی کنند.

بهشت بر سخن چینان حرام است

((((عن ابی جعفر عليه السلام قال : محرمة الجنة على القتاتين المشائين بـا لنميمـة)))).

حضرت امام محمد باقر عليه السلام فرمود: بهشت بر دروغ پردازان و سخن چینان حرام است .

سعدی گوید

میان دو کـس جنـگ چـون آتـش اسـت　　　سخن چین بدبخت هیزم کـش اسـت .

کننـــد ایـــن و آن خـــوش دگـــر بـــاره دل　　　وی اندر میان کور بخت و خجل .

اسلام آوردن مجوسی

حضرت ابراهیم عليه‌السلام یک مجوسی را به میهمانی دعوت کرد، و به او گفت : به شرط اینکه اسلام آوری ، میهمانت می کنم ، مجوسی رفت پس خدا وحی کرد به حضرت ابراهیم عليه‌السلام ، که من پنجاه سال است او را بر کفرش رزق و روزی می دهم چه می شد که لقمه ای به او بدهی بدون اینکه دینش را تغییر دهد، حضرت ابراهیم عليه‌السلام به دنبال مجوسی رفت ، و از او عذر خواهی کرد، مجوسی سببش را پرسید او هم وحی خدا را به او فرمود، مجوسی هم اسلام اختیار کرد. [12]

لطیفه

جاحظ از علماء ناصبی بود و بسیار زشت رو بود بطوری که شاعر عرب در باره او گفته : ((لو یمسخ الخنزیر مسخا ثانیا ما کان الادون قبح الجاحظ.))

(اگر خوک دوباره مسخ شود زشت تر از قبح و زشتی جاحظ نخواهد شد بلکه جاحظ زشت روتر از او است).

روزی جاحظ به شاگردانش گفت : مرا شرمگین نساخت مگر یک زنی که مرا پیش زرگر برد، و به زرگر گفت : مثل این در کلام او حیران ماندم ، وقتی آن زن رفت از زرگر پرسیدم او چه گفت ؟ زرگر گفت : از من خواست تا عکس و صورت یک جن را برای او حکاکی و زرگری کنم ، گفتم : نمی دانم صورت جن به چه شکلی است ، از این رو تو زا پیش من آورد تا مانند تو برایش تصویر کنم . [13]

معما به اسم علی

چو نام او گذرد بـر صـوامع ملکـوت   به قدر مرتبه هر یک زجا بلند شـوند

. یعنی هر یک از حروف ((زجا)) که (ز) و (جیم) و (الف) اسـت بقـدر مرتبـه خود ترقی کنند یعنی از آحاد به عشرات روند، پس ((ز)) عین می شود و ((جیم))لام و ((الف)) ی و از جمع مجموع اسم علی حاصل می شود.

حکایت

اصمعی گفت : داخل بادیه شدم و کیسه ای پر از دینار برداشتم ، پیش زنـی از اعراب به امانت گذاشتم پس چون طلب نمودم ، انکـار کـرد، پـس آن زن را بردم به نزد شیخی از خود آن طائفه ، پس شیخ عرب گفـت : او جـز قسـم راه دیگری ندارد و من می دانم تا او منکر شد فوری قسم می خورد که پـول پـیش من نبوده ، پس به او گفتم : ای شیخ عرب گویا تو این آیه را نخوانده ای .

((((و لا تقبل لسارقة یمینا و لو حلفت برب العالمینا)).))

پس شیخ عرب گفت : راست گفتی و آن زن را تهدید کرد، او هم اقرار کـرد و دینارهایم را برگرداند.

اصمعی گوید: پس شیخ عرب رو کرد به من و گفت : آن آیه که خواندی در کدام سوره است ؟ گفتم : در قـول خـدای متعـال کـه مـی فرمایـد: ((((الاهی بصبحك فا صبحینا و لا تبقی خمور الاندرینا.))))

پس شیخ عرب گفت : سبحان الله ، من خیال می کردم این آیه در سوره انـا فتحنالك فتحا مبینا است .

مطایبه

راغب در محاضرات نقل کرده که یکی از امراء بغداد که نامش کوتکین بـود، قولنجی او را عارض شد و طبیب دستور داد که باید حقنه (اماله) کنی ، گفـت : حقنه چیست ؟ طبیب حقنه را تعریف کرد کـه بایـد لولـه را داخـل در ماتحـت (مقعد) کند تا رگها باز شود. آثار غضب و خشم در صورت امیر ظاهر شد، لولـه را در مقعد چه کسی داخل کند؟ طبیب ترسید و گفت : داخل مقعد من ! [14]

فائده

یکی از شعرا در کتابی که در علم عروض تاءلیف نموده است گفته است هـر که به سرعت تمام چند مرتبه پشت سر هم بگوید: ((خواجـه تـو چـه تجـارتی داری ؟ به تو چه که چه تجارتی دارم)).

باز گویند

هر که پشت سر هم با سرعت تمام بگوید: ((سر شیر و سرکه هر سـه سـیر، سیری سی شاهی)) و اشتباه نکند فصیح است .

فایده طبی و بهداشتی

سر بعد الطعام و لو خطوة ،

نم بعد الحمام و لو لحظة

بل بعد الجماع و لو قطرة .

بعد از طعام راه برو اگر چه به یک گام باشد، پس از حمام بخواب اگــر چــه به یک لحظه باشد، و پس از جماع و آمیزش ادرار کن و لو به یک قطره باشد.

معما به اسم مسعود

دانه ها بهر نثــار افشــاند و دل بــر ســر نهــاد　　　　شمع در بزم تو و دودش زســر بگذشــته بــود

مقصود از ((دانه ها)) نقطه های شین شمع است و مراد از ((دل)) مــیم شــمع است و مراد از ((سر)) دودال اول است ، و بقیه هم واضع است .

دفع سرعت انزال

بدان که از جمله چیزهایی که رفع سرعت انزال می کند و از جمله مجربـات است تخم انجره را کوبیده و با پیه بی نمک ممزوج کنند، و چند مرتبه بر قضیب بمالند، کاملا مفید و نافع خواهد بود.

شعر

دردا‌کـــه دوای درد پنهـــانی مـــا   افســوس کــه چــاره پریشــانی مــا.

در عهده جمعی است که پنداشته اند   بـــادی خـــود را زویرانـــی مـــا

گیرم که فلک همدم هـم راز آیـد   ناســازی دهــر بــر ســر ســاز آیــد

یـاران گذشـته از کجـا جمـع شـوند   وین عمـر گذشـته از کجـا بـاز آیـد

تو نام نیک حاصـل کـن در ایـن بـازار ای زاهـد   که در کویی که ما هستیم نام نیک بد نامی اسـت .

لطیفه

راغب در محاضرات گوید: در قزوین دهی است شیعه نشین ، شخصی در آن ده رفت ، مردم آنجا نام او را پرسیدند، گفت : نام من ((عمر))است ، او را کتـک زیادی زدند، آن شخص گفت : اشتباه کردم نام من ((عمران))اســت او را بیشــتر زدند، و به او گفتند این حکمش از اولی سخت تر است زیرا دو حرف ((ان)) از عثمان را هم دارد.

لطیفه

روزی مجمعی آراسته شد و در آن جمعی نشسته ، یکی از آنان که بر صدر مجلس نشسته بود، آغاز نصیحت و موعظه کرد، در اثنای گفتگو گفت که به جان آمدم ، از بس که زحمت کشیدم و کار کردم و شکم خورد یکی از حاضرین که در پایین مجلس نشسته بود، گفت : آقای من ، حالا مدتی امر را بر عکس گذشته کنید، گفت : چه کنم ؟ گفت : شکم کار بکند و شما بخورید.

معما به اسم مسعود

ای قاصـــــر از ادراک تـــــو تقریـــــر بیـــــان   روشـــــن بـــه تـــو نـــور دیـــده عالمیـــان

خورشـــید ســـر انـــدازد و گـــل دل بـــازد   هـر گـاه کـه عشـقت آورد سـر بـه میـان .

مراد از سر خورشید شین شمس است و مراد از دل گل راء ورد است و مراد از سر عشق عین است و مابقی آن هم واضح است .

حکایت

گویند موری حضرت سلیمان را با جمیع لشکرش به مهمانی دعوت نمـود و گفت وعده گاه کنار فلان دریاست ، بعد از آمدن سلیمان و جمع شدن لشـکر در کنار دریا، مور حاضر شد، و پای ملخی که با خود داشت در دریـا انـداخت ، و عرض کرد سلیمان ((کل ان فاتک اللحم فلم یفتک المرق)) یعنـی بخوریـد آب این دریا را اگر گوشت نیست آبگوشت هست .

حکایت

زنی از دست شوهرش پیش قاضی رفت و شکایت کرد و گفت : می خواهم طلاق بگیرم ، قاضی گفت : به چـه علـت ؟ زن گفـت : چـون او هـر شـب در رختخوابش ادرار می کند، قاضی گفت : آیـا حیـا نمـی کنـی کـه هـر شـب در رختخواب ادرار می کنی ؟.

مرد گفت : آقای قاضی عجله نکن ، تا داستان را برایت تعریف کـنم مـن در خواب دیدم که در جزیره ای در دریا هستم و در آن جزیره کاخی بود و بـالای کاخ مناری بسیار بلند و بالای منار یک شتر نری بود و من بـر پشـت آن شـتر بودم و شتر بسیار تشنه بود، سر خود را پایین نمود تا از دریا آب بخـورد، مـن هم از ترس در رختخواب خود ادرار کردم ، قاضی چون این داستان را شـنید از ترس در لباس خـود ادرار کـرد، قاضـی بـه زن گفـت : ای زن مـن از شـنیدن داستانش از ترس ادرار کردم تا چه رسد به این بدبخت ، پس از او عذر بخواه و برو با او زندگی کن .

امتحان مردم بعد از پیامبر

از حضرت پیامبر ﷺ مروی است که فرمود: ((((یا علی ان القوم سیفتنون بعدی باموالهم و یومنون بدینهم علی ربهم و یتمنون رحمنه ، و یامنون سطوته و یستحلون حرامه بالشبهات الکاذبة و الاهواء الساهیه ، فیستحلون الخمر بالنبیذ و السحت بالهبة و الرباء بالبیع .)))) [15]

ای علی مردم پس از من به اموالشان امتحان شوند، و به دینشان بر پروردگارشان منت گذارند و آرزوی رحمت خدا نمایند و ایمن از هیبت او هستند و حرام خدا را به شبهات دروغین و هواهای فراموشی آورنده حلال می نمایند پس شراب را به شبهه نبیذ حرام را به شبهه هدیه و ربا را به شبهه بیع حلال می کنند.

لطیفه

گویند ابن الجصاص روزی با وزیر به طـرف دجلـه رهسـپار شـدند و ابـن الجصاص با وزیر سوار بر مرکب و موکب عظیم شد و وزیر او را زیاد استهزاء و مسخره می کرد و در دست ابن الجصاص سیبی بود او خواست سیب را به وزیر دهد و در دجله تف بیندازد، اشتباه نموده تف را در صورت وزیر انداخته و سیب را در دجله .

لطیفه

نقل است که شخصی زنی داشت حور نام او به جهاد رفت ، و بعد از آن کـه دید جمعی شهید شدند، آن شخص فرار کرد، دیگری او را دید، گفت ای فلانـی از جهاد فرار می کنی و حال آنکه اگر کشته شوی به وصال حورالعین می رسـی ! آن شخص گفت : ای نادان حور را که خودم دارم آیا برای یک عـین خـود را به کشتن بدهم .

عمرهای بعضی از پیامبران به سالهای شمسی

آدم 930 سال ، حوا 937، شیث 712، ادریس که بـه آسـمان رفـت 350 سال ، نوح 950، هود 800 سال ، صالح 136 سـال ، حضـرت ابـراهیم 175 سال ، اسماعیل 137، اسحق 180 سال ، حضرت یعقـوب 147، یوسـف 110 سال ، موسی 120 سال ، هارون 117 سال ، سلیمان 52 سال ، حضـرت داود 100 سال ، حضرت زکریا گفته اند 97 سال .

سکوت عرب

به عربی که همیشه سکوت می کرد، گفتند چرا سکوت کرده ای و در جمـع مردم نشسته ای و سخنی نمی گوئی گفت : با گوش دادن انسان برای خود بهـره ای می برد، و بهره زبان برای دیگری است .

قطرات سیل شد

شیر فروشی شیر را با آب مخلوط می کرد و می فروخت ، پس سیلی آمـد، و گوسفندانش را برد و فریادش بلند شد و جزع بسیار کرد یکی از عرفـاء او را دیده و به او گفت : آن قطره ها جمع شد تا اینکه سیل شد.

ده خیار به یک درهم

یکی از صوفی ها در بغداد می گذشت که دید یک بازاری می گوید ده خیار به یک درهم ، صوفی محکم بر صورت خود زد و گفت : وقتی ده تا خیار فقط یک درهم ارزش دارد پس اشرار چند قیمت دارند. (خیار یعنی نیکان و اشرار یعنی بدان)

مرد زشت روی

محمد ابن ابراهیم موصلی گوید: در بعضــی از سـفرهایمان بـه محلـه ای از محله های عربها رسیدیم ، پس مرد زشـت روی و لـوچی را دیـدیم کـه دارای ریش بلند و سفیدی بود کنیزک زیبا روی و سفیدی که مانند ماه شـب چهـارده می درخشید را دیدیم که برای او می زند و می رقصد ما او را از زدن منع کردیم و گفتیم مانند همچون توئی برای این پیرمرد زشت روی میزنـی ؟ گفـت کـاری نداشته باشید، او حسنه ای بجای آورده و من گناهی کرده ام خدا مرا برای کـار ثواب او قرار داده و او را برای عقاب من .

باید کار کرد و خورد

از امیر المؤ منین عليه‌السلام نقل شده است کـه فرمـود: روزی در مدینـه گرسـنه شدم ، پس به دنبال کار در اطراف مدینه رفـتم ، دیـدم زنـی دلوهـائی را جمـع نموده ، گفتم : هر دلو آبی که برایت آورم یک خرما باید بدهی و با او این چنین قرار داد بستم ، پس شانزده دلو آب برای او آورم تا اینکه دستهایم را باز کرده و شانزده خرما گرفتم و آمدم و به پیغمبر خبر دادم ، و با هم تناول کردیم .

عاقبت نکو خواهد بود

یکی از افراد صالح و شایسته اباسهل زجاجی را با یک شکل و قیافه بسیار زیبائی در خواب دید در حالی که او معتقد بود به وعید به و ترس ابدی و عذاب الهی ، پس او در خواب از اباسهل سئوال کرد، حالت چطور است ، گفت : ما کار را بهتر از آنچه خیال می کردیم یافتیم ، و چه خوب گفته شیخ عارف ابوسعید ابوالخیر:

گویند بحشر گفتگو خواهد بود و ان یار عزیز تندخو خواهد بود
از خیر محض جز نکوئی ناید خوش باش که عاقبت نکو خواهدبود

به این روایات دقت کنید؟!

((((روی فی الکافی عن بعض اصحابنا، قال : قال ابوعبدالله ، اصبروه علی الدنیا، فانما هی ساعة ، فما مضی منه لاتجد الما و لاسرورا، و ما لم تجی فلاتدری ما هو؟ و انما هی ساعتک التی انت فیها، علی طاعة الله و اصبر فیها عن معصیة الله)).))

مرحوم کلینی (ره) از بعضی از اصحاب ما روایت کرده که گفت : حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: بر (سختیهای) دنیا صبر کنید، زیرا دنیا ساعتی بیش نیست ، زیرا آنچه که گذشت (دیگر) درد و رنج و سرور و خوشیش را نمی یابی ، و آنچه که نیامده است پس تو نمی دانی آن چیست و فقط دنیای تو آن لحظه ای است که در آن هستی ، پس صبر کن در آن بر اطاعت خدا و روگردان از معصیت خدا.

((و فی الفقیه قال : قال علی علیه‌السلام : ما من یوم یمر علی ابن آدم الاقال له ذلک الیوم ، انا یوم جدید، و انا علیک شهید و قل فی خیرا او اعمل فی خیرا، فانک لن ترابی بعدها ابدا.))

در کتاب من لایحضره الفقیه آمده است که علی علیه‌السلام فرمود: هیچ روزی نمی گذرد بر فرزند آدم ، جز اینکه آن روز به او می گوید: من روز جدید هستم ، و من بر تو شاهد و گواه هستم ، و در من حرف خوب بزن ، یا کار خیر انجام بده زیرا تو پس از من مرا هرگز نخواهی دید.

راه رفتن با سرعت بهاء مؤ من است

((و فی الخصال عن الصادق عليه السلام قال : سرعة المشی بهاء المؤ من .))

در کتاب خصال از امام صادق عليه السلام روایت شده که فرمود: تند راه رفتن بهاء و ارزش مؤ من است .

((و فیه عن ابی جعفر عليه السلام قال : اذا احب الله عبدا نظر الیه ، فاذا نظـر الیـه ، اتحفه من ثلاث بواحدة ، اما صداع ، اما حمی ، و اما رمد.))

باز در کتاب خصال از امام صادق عليه السلام روایت شده که فرمود: وقتی خداوند بنده ای را دوست بدارد به او نظر می کند پس وقتی به او نظر کرد یکـی از سـه چیز را به او هدیه می دهد، یا سر درد و یا تب و یا چشم درد

((فی الخصال عن النبی صلى الله عليه وآله وسلم قال : ثلثة ان لم تظلمهم ظلمـوک السـفلة ، و زوجک ، و خادمک .))

یعنی سه دسته اند که اگر به آنها ستم نکنی به تو ستم کنند، 1- افراد پسـت 2- همسرت 3- خدمتکارت

در سه جا دروغ خوب است

خصال : عن علی عليه السلام قال : قـال رسـول الله صلى الله عليه وآله وسلم : ثـلاث یحسـن فـیهن الکذب ، المکیدة فی الحراب ، و عدتک زوجتک و الاصلاح بین الناس ، و قال : ثلاثة یقبح فیهن الصدق ، النمیمة ، و اخبارک الرجل عـن اهلـه بمـا یکرهـه ، و تکذیب الرجل عن الخبر.))

از علی عليه السلام نقل شده است که فرمود: رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم فرمود: در سه مورد دروغ خوب و پسندیده است ، مکرر حیله در جنگ ، وعده به زوجه ، و اصلاح و آشتی دادن میان مردم . و در سه مورد راست گفتن زشت است : سخن چینـی

، خبری که اهل و عیال تو را ناراحت کند، و باید تکذیب کند کسی را کـه خبـر بدی را (برای همسرش) آورده باشد.

همنشینی با سه کس دل را می میراند

((و قال علی عليه السلام ثلاثـة مجالسـتهم یمیـت القلـب ، مجالسـة الاراذل ، و الحدیث مع النساء، و مجالسة الاغنیاء. (16)))

از حضرت علی عليه السلام روایت شده است که فرمود: با سه کـس مجالسـت و همنشینی دل را می میراند، همنشینی با اراذل و افراد فرومایه ، و سخن با زنان ، و نشست و برخاست با ثروتمندان .

حکایت عجیب !!

شیخ بهائی در کشکول نقل کرده : که در بعضی از تـواریخ معتبـر دیـدم کـه نوشته شده بود جماعتی بر حجاج خـروج کردنـد، حجـاج بـا آنهـا بـه جنـگ برخاست و امیرشان را اسیر کرد و آن امیر عابد و شجاع بود حجاج دسـتور داد دستهای او را از منکب جدا کنند، و نیز پاهای او را ببرند دسـتها و پاهـای او را قطع نموده و او در خون خود غوطه ور بود، و هنگامی که صبح شد آواز سـرداد که برایم آب بیاورید می خواهم غسل کنم زیرا من دیشب جنب شـده ام و ایـن خیلی عجیب است که شخصی را که دست و پایش را قطع کرده انـد در خـواب محتلم شود.

لطیفه

روباهی در هنگام سحر به کنار درختی رفت ، دید بالای درخت خروسی اذان می گوید، روباه به او رو کرده ، گفت : آیا پایین نمی آیی تا با هم نماز جماعت بخوانیم ؟ خروس گفت : امام جماعت در زیر درخت خوابیده است ، او را بیدار کن تا با هم نماز جماعت بخوانیم ، روباه نظر کرد سگ را دید پا به فرار گذاشت خروس به او گفت : آیا نمی آیی با هم نماز جماعت بخوانیم ، روباه گفت : می روم تجدید وضو کنم و بزودی بر می گردم .

لطیفه

از طرف خلیفه اعلام شد که هر کـه چهـار تخـم دارد او را دسـتگیر نمـوده بیاورید، روباه پا به فرار گذاشت رفیقش او را دیده گفت : با تـو کـاری ندارنـد برگرد، روباه گفت : می ترسم اول تخمها را بکشند و بعد بشمارند.

لطیفه

عربی بیابانی کیسه ای پر از پول را دزدید، سپس داخل مسجد شد که نماز جماعت بخواند و اسم او موسی بود، امام جماعت این آیه را در نماز خواند: و ما تلك بیمینك یا موسی یعنی ای موسی در دستت چیست ؟ موسی که اقتداء کرده بود نمازش را شکست را جلوی او انداخته و گفت : به خدا قسم که تو ساحر و جادوگری . (17)

آرامش درد مار گزیده و عقرب گزیده

گویند کسی را که مار یا عقرب گزیده اگر مقداری نمک داخـل مقعـد و مـا تحتش کنند دردش ساکن می شود.

رضا شاه و الفاظ عربی در زبان فارسی

نقل شده است که رضا شاه دستور داد الفاظ عربی باید از فارسی محو شـود و روزنامه ها و نامه های اداری فقط با الفاظ فارسی نوشته شود، روزنامه ها می خواستند در عنوان و تیترشان بنویسند اعلی حضرت از مازندران حرکت کرد بـه طرف تهران ، دیدند حرکت لفظ عربی است با خط درشت نوشتند گنـده آقـا از مازندران جنبید به تهران .

و نیز گویند

جمعی از رؤ سای ادارات و بعضی از وزراء در جلسه دیـر آمـد شـاه بـه او گفت : چرا دیر آمدی ؟ (او می خواست به شاه بگوید قربانت گـردم در جلسـه وزراء شرکت کرده بودم) دید که قربانت عربی است لفظ جلسه عربـی اسـت و شرکت هم عربی است ، در جواب گفت : برخیت گردم در نشیمنگاه بار برداران انباری می کردم

.

حیله

بن مزاحم به یک نصرانی گفت : ای کاش اسلام اختیار می کردی ، نصـرانی گفت : من اسلام را دوست می دارم ، جز اینکه به خمر و عرق و شراب علاقـه زیادی دارم ، ضحاک گفت : مانعی ندارد تو اسلام بیاور و شراب هم بخور، پس چون مسلمان شد، به او گفت : اکنون مسلمان شـدی اگـر عـرق و شـراب هـم بخوری تو را حد می زنیم ، و اگر از اسلام به دین خود برگردی مرتد می شوی و تو را می کشیم ، پس او عرق و شراب را ترک کرده و مسلمان خوبی شد [18]

لطیفه

محدثی با یک مسیحی در کشتی نشسته بودند، آن مسیحی از شیشه ای که همراهش بود شربتی ریخته و خورد، سپس شربتی را ریخته و به آن محدث داد، محدث هم از آن شیشه شربت تناول کرد، آن شخص مسیحی به او گفت : این که به تو دادم خوردی خمر و شراب بود محدث به او گفت : از کجا فهمیدی خمر است ؟ مسیحی گفت : چون غلام من آن را از یک یهودی خرید، محدث با عجله و شتاب بقیه آن را هم خورد، و به آن مسیحی گفت : من از تو احمق تر ندیدم ، چون ما اصحاب حدیث در روایاتی مثل حدیث سفیان بن عیینة و سعیدبن جبیر تاءمل می کنیم ، حالا بیاییم قول یک مسیحی را از یهودی را تصدیق کنیم ؟ به خدا قسم آن را نخوردم جز برای ضعف اسناد و سندهای روایت .

برای رفع هر گونه گرفتاری

((عن الامام ابی عبدالله علیه السلام قال : اذا عسر علیک امـر فصـل عنـد الـزوال رکعتین ، تقرء فی الاولی بفاتحة الکتاب و قل هو الله احد و انا فتحنا الی قولـه و ینصرک الله نصرا عزیزا و فی الثانی بفاتحة الکتاب و قل هو الله احد و الم نشـرح)).

از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: وقتی امر مشکلی بـه تـو رو کـرد پس در هنگام زوال دو رکعت نماز بخوان در اولی ((حمد و قل هـو الله احـد و انا فتحنا را تا و ینصرک نصرا عزیزا)) می خوانی و در رکعت دومی حمد و قـل هو اله و الم نشرح را می خوانی و نماز را تمام می کنـی انشـاء الله گرفتـاری و مشکل تو حل می شود.

لطیفه

یک گبری مسلمان شد، پس روزه گرفتن برای او خیلی سنگین بـود داخـل سرداب منزلش شد و روزه خود را افطـار کـرد و مشـغول غـذا خـوردن شـد، فرزندش که صدای او را حس کرد گفت :کیست ؟ پدرش در جواب گفت : پدر بد بخت تو است که دارد نان خودش را می خورد و از مردم می ترسد.

لطیفه

شخصی گفت : دیدم موذن را که اذان خود را ترک کرده و با سرعت می دود به او گفتم کجا با این سرعت می دوی ؟ در جواب گفت : می خواهم بـدانم کـه صدای اذانم تا کجا می رسد.

لطیفه

زنی به پیش معلم آمده از فرزندش شکایت کرد معلـم رو بـه پسـر کـرده و گفت : اگر دست از کارهایت بر نداری با مادرت چنین و چنان خواهم کـرد! زن به معلم گفت : ای معلم ؛ این بچه اسـت و حـرف تـو را نمـی فهمـد، هـر کـار خواستی با من بکنی در جلو چشم او بکن شاید او با چشم خـود ببینـد و توبـه کند.

اگر محرم روز شنبه باشد

قطب راوندی در کتاب قصص با سند خـود از صـدوق و او از امـام صـادق ﷺ روایت کرده: در کتاب دانیال است که اگر اولـین روز محـرم شـنبه باشـد، زمستان هوا بسیار سرد و یخبدان خواهد بود و بادهای سردی مـی وزد و گنـدم گران خواهد شد، و وباء و مرگ کودکان و تب در آن سال زیاد خواهـد شـد و عسل کم خواهد بود و دنبلال زیاد خواهد بود، و زراعت و کشـاورزی از آفـات سالم می ماند و به بعضی از درختان آسیب رسد و به بعضی از درختان مو آفـت رسد و در آن سال ، فراوانی نعمت باشد و در روم (اروپا) دو جنگ واقع شود و عرب با ایشان بجنگند و اسیر و غنیمت از ایشان بسیار به دسـت عـرب افتـد و پیروزی در جمیع این امور با سلطان است به خواست خداوند.

اگر روز محرم روز یکشنبه باشد

زمستان شایسته و نیکو گذرد و باران زیادی ببارد و بـه بعضـی از درختـان آفت رسد و عسل کم شود و دردهای مختلف و مرگهای شدید و صـعب العـلاج شایع گردد و در هوا طاعون و وبا زیاد شود و مرگ و میـر فـراوان شـود و در آخر سال بعضی از خوراکی گران شود و در آن سال پیروزی از آن سلطان شود.

اگر روز محرم روز دوشنبه باشد

هوای زمستان مناسب و خوب باشد ولی در تابستان هوا بسیار گرم می شود و باران زیادی می بارد، و گاو و گوسفند و عسل فراوان شود و غذا و میـوه هـا زیاد گردد در شهرهای کوهستانی و در بین زنها مـرگ و میـر واقـع شـود و در آخر سال در نواحی مشرق یک خارجی بر سلطان خروج کنـد و بـه بعضـی از اهل فارس غم و اندوه وارد شود و زکام در سرزمین اهل جبل زیاد شود.

اگر روز محرم روز سه شنبه باشد

هوای زمستان بسیار سرد شود و یخ و یخبندان در سرزمین جبل و ناحیه مشرق واقع شود و گوسفند و عسل فراوان گردد و به بعضی از درختان و انگور آفت رسد و در ناحیه مشرق و شام حادثه ای در آسمان ظاهر شود که خلق بسیار بمیرند و یک خارجی قوی به سلطان بر او غالب گردد، در سرزمین فارس به بعض از غلات آفت رسد و در آخر سال قیمت ها گران شود.

اگر روز محرم روز چهار شنبه باشد

هوای زمستان متوسط باشد و در بهار باران مفید و نافع و بـا برکـت بـارد و میوه جات و غلات در همه سرزمین جبال و مشرق فراوان گردد و در آخر سال مرگ و میر در مردان واقع شود و در سرزمین بابل و جبل به مردم آفت رسـد و نرخها ارزان شود مملکت عرب در آن سـال آرام باشـد و غلبـه و پیـروزی بـر سلطان باشد.

اگر اول محرم روز پنجشنبه باشد

زمستان ملایم باشد و گندم و میوه و عسل در تمام سرزمین مشـرق فـراوان گردد و در اول و آخر سال تب بسیار حادث شود و نیز در همه سـرزمین بابـل در پایان سال تب به وجود آید و رومیها بر مسلمین پیروز گردند و سپس عرب بر ناحیه مغرب بر آنها غلبه کنند و در سرزمین سند جنگهایی واقع شود با ملوک عرب خواهد بود.

اگر اول محرم روز جمعه باشد

در آن سال زمستان سرما نباشد و باران کم بارد و آب رودخانه کـم شـود و در اطراف جبل صد فرسخ در صد فرسخ غلات کم شود و مرگ در جميع مردم فراوان گردد و قيمت ها و نرخها در ناحيه مغرب بالا رود و به بعضی از درختان آفت رسد و روم بر فارس غلبه سخت و شديدی کند.(19)

ناکس کس نمی گردد

جامی گفته

مـــن از روئیـــدن خـــار ســـر دیـــوار فهمیـــدم　　　که ناکس کس نمی گردد از این بـالا نشـینی هـا.

آنکـــه نـــاکس بـــود بـــه اصـــل سرنوشـــت　　　بتقالیـــــــب دهـــــــر کـــــــس نشـــــــود

ســـــگ مگـــــس را اگـــــر کنـــــی مقلـــــوب　　　قلـــــب او غیـــــر ســـــگ مگـــــس نشـــــو.

لطیفه

گویند: عربی در بیابان گربه ای را شکار کرد و نفهمید چیست ؟ کسی او را دید و گفت : این سنور چیست ؟ و دیگری او را ملاقات کرد و گفت : این هر چیست ؟ و سومی او را دیده و گفت : این قط چیست که به دستت گرفته ای ؟ و چهارمی او را دید و گفت : این ضیون چیست ؟ و پنجمی با او برخورد کرد و گفت : این خیدع چیست ؟ و ششمی او را دیده و گفت : این خیطل چیست ؟ هفتمی او را دید و گفت : این دمه چیست ؟

عرب بیابانی گفت : آن را می برم و می فروشم شاید خدا به وسیله آن مال کثیری به من بدهد آن را به بازار آورد، کسی به او گفت : چند می فروشی ؟ گفت به صد درهم ، به او گفتند آن بیش از نیم درهم ارزش ندارد، گربه را انداخت و گفت : خدا لعنتش کند چقدر اسمهای زیادی دارد ولی پولش کم است . [20]

گربه رکن الدولة

گویند: رکن الدولة گربه ای داشت ، و بعضی از دوستانش وقتی می خواستند با او ملاقات کنند و ملاقات با رکن الدولة برایشان مشکل بود حاجـت خـود را در کاغذی می نوشتند و به گردن گربه آویزان می کردند، پس رکن الدولـة مـی دید و می گرفت و می خواند و جواب را می نوشت و به گردن گربه می بست ، و گربه جواب را برای صاحب نامه بر می گرداند تا آن را بخواند.[(21)]

لطیفه

در نجف اشرف عربی فقیر گربه ای را گرفته پیش طلبه ای آورد و گفت : به من کمک کن و این گربه را از من بگیر و به اندازه یک وعده غذا به من کمک کن ، طلبه گفت : من گربه نمی خواهم اما مقداری به تو کمک می کنم ، فقیر گفت : نه نمی شود من گدا نیستم ، پس این گربه را در عوض بگیر، طلبه هم گربه را گرفت و مقداری به او کمک کرد فردا دید که عده ای از عربها پشت حجره او صف بسته اند و هر کدام گربه ای را در دست دارند و به طلبه می گویند: شنیده ایم که تو گربه می خری گربه ما را هم بخر و به ما پول بده .

اشعار متصل

مرحوم نراقی در خزائن گوید

پیشلطیفطلعتشقیمتمهشکستهشـــــــــد   پیشبنفشهخطشگلبچمننهفتهشـــــــــد
شبعیشمنغمگینبمحنتصبحگشـــــــتاما   بلطفگهگهینتمیشـــــــکیبدقلبغمزارا
شبعیشمننهفتهگشـــــــــــــــبغم   گلعیشمننهفتهگشـــــــــــــــتبخار
منعمنکمکنکهمستســـــــــــــتمیقین   منعممفلسصفتهســـــــــــــتمیقین

مصرع

منمشتعلشقعلیمچکنم

لطیفه

یک یهودی مسلمانی را دید که در روز ماه رمضان در حال نهار خوردن (غذای بریان) است با او نشسته مشغول خوردن شد، مسلمان گفت ذبیحه ما (یعنی گوسفندی را که مسلمین میکشند) برای تو حلال نیست یهودی گفت : من در میان یهودیان مانند تؤ ام در میان مسلمین که در روز ماه رمضان داری غذا میخوری

شعر

یکجـــــوغم ایـــــام نـــــداریم و خورشـــــیم   گـه چاشـت گهـی شـام نـداریم و خورشـیم

چـــون پختـــه بمامیرســـد از عـــالم غیـــب   از کـــس طمـــع خـــام نـــداریم و خورشـــیم

بهائی

عهد جوانی گذشت در غم بود و نبود   نوبت پیری رسید صد غم دیگر فزود

کارکنان سپهر بر سـر دعـوی شـدند   و انچه بدادند دیـر بـاز گرفتنـد زود

نام جنـون را بخـود داد بهـایی قـرار   نیست چه او عاقلی زیر سـپهر کبـود

باز شیخ بهائی گوید

حالی دارم زمان زمـان درهـم تـر   هر لحظه قـدم زبـار عصـیان خمتـر

یارب بگناهم ارنسوزی چـه شـود   یـک مشـت بخاکسـتر دوزخ کمتـر

تفاءل به دیوان حافظ

مگس خان افغان بر سر قبر خواجه حافظ آمد، بـه جهـت تشـییع خواسـت مقبره او را خراب کند، جمعی او را ممانعت کرده قرار بر تفاءل از دیوان خواجـه گذاشتند این شعر نمودار شد.

ای مگس عرصـه سـیمرغ نـه جولانگـه توسـت   عـرض خـود مـی بـری و زحمـت مـا میـداری

دفع فقر و فاقه

برای از بین رفتن فقر و فاقه سوره آل را سه مرتبـه بخوانـد و بـا احـدی از مردم صحبت نکند و وقتی رسید به آخر قل اللّهُمَّ مالك الملك ، این دعا را هفـت مرتبه بخواند ((اللهم یا فارج الهم و یا کاشف الغم و یا صادق الوعده و یا مـوفی العهد یا لااله الانت فرج همی و خوفی ، واقص عنی دینی و اغننی مـن الفقـر و الفاقة برحمتک یا ارحم الراحمین .)) ملا احمد می گوید: اینطور به خط بعضـی از بزرگان دیدم .

لطیفه

و همچنین در خزائن است که شخصی بعد از دعائی سر بـه سـجده نهـاده و میگفت : شکرالله شکرالله تا صد دفعه آن را تکرار کرد پس گفت : اقلش اقلش و آن را نیز تا ده مرتبه تکرار کرد از او سئوال شد که این چه معنی دارد؟ گفت : نمی دانم ولی در دعا وارد شده ، و کتاب دعائی را گشود و آن دعا را نشـان داد در آن نوشته شده بود که فلان دعا را بخواند و بعـد از آن صـد مرتبـه شـکرالله شکرالله بگوید و اقلش ده مرتبه است یعنی کمتر از ده مرتبه نگوید.

نظیرش این حکایت است

که شخصی مرده ای را دفن کرده و پس از آن گفت کمی پهن تازه بیاورید و مقداری پهن بر روی مرده ریخت ، فردی به او گفت این چه معنی دارد؟ گفـت : نمی دانم ولی در رساله است رساله را آورد دیدند نوشته است که مستحب است قبر را کمی پهن تر کنند یعنی وسیعتر نمایند.

و نیز نظیرش این است

در احادیث وارد شده کـه موسـی عليه‌السلام عـرض کـرد: ((الهـی اقریـب انـت فاناجیک ام بعید فانادیک ،)) طلبه ای آن را چنین می خواند فاناجیک . جیک یعنی حیوان کوچکی که در حمامها است و صدای باریکی دارد و دیک به معنـی خروس است و توضیح می داد که معنی حدیث مس شود خدایا اگر تو نزدیکـی پس من جیک هستم و صدای خود را باریک می کنم و اگر تو دوری پـس مـن دیکم و صدای خروس می کنم و آواز بلند سر می دهم .[22]

کسی که میخواهد بداند حاجتش برآورد می شود یا نه

از دانیال پیغمبر نقل است که گفت : وقتی کسی خواست بداند کـه حـاجتش برآورده شده است یا نه یک مشت از دانه ها را بردارد (مانند اینکه یـک مشـت نخود یا چیز دیگر بر می دارد یا یک قبضه از تسبیح را بگیرد) و حاجـت خـود را در دل پنهان دارد و هشت تا هشت تا از دانه ها برگیرد، پس اگر در دسـتش یکی ماند پس آن برای زهره است و حـاجتش بـرآورده مـی شـود و اگـر در دستش دو تا ماند پس آن برای مریخ است و حاجتش برآورده نمی شود و اگـر سه تا ماند پس آن برای ستاره دنباله دار است و نحس است و حاجتش برآورده نمی شود، و اگر چهار تا ماند پس آن برای زحـل اسـت و حـاجتش بـرآورده نشود و اگر پنج عدد ماند آن برای مشتری است و سریعا حاجتش برآورده شود و اگر شش عدد ماند برای قمر است و حاجتش روا گردد، و اگر هفت عدد ماند برای عطارد است و حاجتش به خوبی برآورده شود و اگر هشت تا بـاقی بمانـد پس به وجهی از وجوه حاجتش بر آورده نشود.

داستانی عجیب از کرامات عسکریین علیهما السلام

مرحوم حاج شیخ ملااحمد نراقی در خزائن می نویسد: شـیخ جلیـل القـدر شیخ محمد جعفر نجفی قدس سره که از مشایخ اجاره این حقیر است در سفری که به جهت زیارت عسکریین و سرداب مقدس به سر من راءی (سامراء) مشرف می شدیم ، با جناب ایشان همسفر بودیم ، روزی حکایت کرد که مـرا از اهـالی سامراء یک آشنا وی بود که هرگاه به زیارت می آمدم به خانـه او مـی رفـتم ، وقتی آمدم آن شخص را رنجور و نحیف و زار و مریض دیـدم کـه مشـرف بـه مرگ بود، از سبب ناخوشی او پرسیدم ، گفت : چندی قبل از این ، قافلـه ای از تبریز به جهت زیارت به این مکان مشرف شدند، و من چنانکه عادت خدام این حرم و اهل سر من راءی (سامراء) است به دنبال قافله رفتم کـه مشـتری بـرای خودم پیدا کنم و برای او زیارت نامه بخوانم و پولی از او دریافت کنم ، در میان قافله جوانی را دیدم در زی و لباس اهل صـلاح و نیکـان ، در نهایـت صـفا و طراوت با لباسهای نیکو، برخاست و به کنار دجله رفته و غسلی به جـا آورد و جامه های تازه پوشید، در نهایت خضوع و خشوع روانه روضه متبرکـه شـد بـا خود گفتم : از این می توان بسیار منتفع شد (و پول زیادی گرفت) پس دنبال او را گرفته و رفتم ، دیدم داخـل صـحن مقـدس عسـکریین شـد و بـر در رواق ایستاده ، کتابی در دست دارد، مشغول خواندن دعای اذن دخول شد و در نهایت آنچه تصور می شود از خضوع و اشک از دو چشم او بر زمین جاری بود نزد او آمدم گوشه ردای او را گرفته ، گفتم می خواهم به جهت تو زیارت نامه بخوانم ، او دست به کیسه کرده و یک دانه اشرفی به کف دست من گذاشت و اشاره کـرد که برو و دیگر بر نگرد، من که چند روز استادی می کردم به ده یک ایـن شـاکر

بودم آن را گرفته مقداری راه رفتم و طمع مرا بر آن داشت که باز از آن اخذ کنم و پول بیشتری به جیب بزنم ، برگشتم دیدم در غایت خضـوع و گریـه مشـغول دعای اذن دخول است باز مزاحم او شده گفتم : باید من تو را زیارت تعلیم دهم این مرتبه نیم اشرفی به من داده و اشاره کرد به من که برو و دیگر پیش من نیـا، من رفتم و با خود گفتم خوب شکاری به دست آمده دوبـاره برگشـتم در عـین خضوع به او گفتم :کتاب را بگذار من البته باید به جهت تو زیارتنامه بخـوانم و ردای او را کشیدم ، این مرتبه نیز یک عدد ریال به من داده و مشغول دعـا شـد من رفتم و باز طمع مرا واداشت که برگردم و همان مطلب را تکرار نمودم . ایـن دفعه کتاب را در بغل گذارد و حضور قلب او تمام شد و بیرون آمد من از عمـل خود پشیمان شدم و به نزد او آمدم ، گفتم : برگرد و به هر نحوی که می خواهی زیارت کن و من با تو کاری ندارم گریه کنان گفت : مرا حـال زیـارتی نمانـد و رفت من بسیار خود را ملامت کرده مراجعت نمودم از درب خانـه داخـل فضـا شدم ، سه نفر بر لب بام خانه من روبروی درب خانـه ایسـتاده بودنـد آنکـه در میان بود، جوان تر بود و کمانی در دست داشت ، تیر در کمـان نهـاد و بـه مـن گفت : چرا زائر ما را از ما باز داشتی و کمانی رازه کشـید و ناگهـان سـینه مـن سوخت و آن سه نفر غائب شدند، و سوزش سینه من شدت یافت بعد از دو روز مجروح شد و به تدریج جراحت آن زیاد شد اکنون تمام سـینه مـرا فـرا گرفتـه است و سینه خود گشوده دیدم تمام سینه او پوسیده بود و چند روزی نگذشـت که او از دنیا رفت .

کرامت دیگری از روضه متبرکه عسکریین علیهما السلام

و باز مرحوم نراقی در خزائن می نویسد: حاجی حرمین شریفین حاج جـواد صباغ که از معتبرین تجار و مورد اطمینان بود و در سامراء مشغول کار و تعمیـر روضه متبرکه عسکریین علیهما السلام و سرداب مقدس بود از جانـب جعفـر قلـی خـان خوئی در سال هزار و دویست و ده که حقیر به عزم زیارت بیت الله الحرام به آن مکان مشرف شدم به زیارت سر من راءی (سامراء) رفتم او در آنجا بود.

حکایت کرد که سید علی نامی بود که سابق بر ایـن از جانـب وزیـر بغـداد حاکم سامراء بود حقیر او را در سال یکهزار و دویست و پنج هجری قمری کـه مشرف شده بودم دیدم و او گفت : من از زوار عجم هر نفـری یـک ریـال مـی گرفتم ، و به آنها اجازه زیارت و ورود به روضه می دادم ، و به جهت اینکه پول دادگان از ندادگان مشخص شوند مهری بر ساق پای هر فردی که پول داده بـود می زدم که به جهت دفعات دیگر که داخل حرم می شوند با نشان باشند

روزی بر در صحن مطهر نشسته بودم و سه نفر مـلازم مـن هـم ایسـتاده و چوبی بلند در پیش خود نهاده و قافله زواری از عجم وارد شده بـود، پـای هـر یک را مهر می کردم و پول را می گـرفتم و اجـاره ورود مـی دادم و جـوانی از بزرگان عجم آمد و زنش نیز همراهش بود از جمله اهل شرف و ناموس و حیـا و جمال بود و دو ریال داد سید علی گوید من ساق پای آن جوان را مهر کـردم و گفتم : آن زن نیز بیاید تا ساق پای او را مهر کنم آن جوان گفت : هر مرتبه که این زن می آید یک ریال می دهد و این افتضاح ضرورت ندارد سید علی گویـد من گفتم ای رافضی بی دین عصبیت و غیرت به خرج می دهی ؟ که ساق پـای تو را نبینم ، جوان گفت : اگر در میان این جمعیت مردم من غیرت داشـته باشـم

غلطی نکرده ام سید علی گفت : ممکن نیست ، تا ساق پای همسرت را مهر نکنم اجازه ورود نمی دهم .

آن جوان دست زن را گرفته ، گفت : اگر زیارت است همین قدر کافی است و خواست برگردد سید علی شقی گفت : ای رافضی گفته من بر تو شاق و گران تمام شد همین طور که زن این جوان داشت می گذشت سر چوبی بر شکم زن زد که افتاد و لباس او پس رفته بدن او نمایان شد، آن مرد جوان دست همسرش را گرفته و او را بلند کرد و روبه روضه مقدسه کرد،و عرض کرد که اگر شما بپسندید بر من نیز گوارا است و به منزل خود باز گشت .

حاجی جواد گفت : من در خانه بودم ، بعد از اینکه سه چهار ساعت گذشت با عجله فردی نزد من آمد که مادر سید علی تو را می خواهد، من داشتم روانه می شدم که دو سه نفر دیگر آمدند من با عجله رفتم ، مرا بردند به داخل خانه ، دیدم سید علی مانند مار زخم خورده بر زمین می غلطد و امان از درد دل می طلبد و اهل عیال او بر دور او جمع شده ، چون مرا دیدند مادر و زن و دختران و خواهرانش بر پای من افتاده و به عجز و زاری افتادند،

که برو و آن جوان را راضی کن و سید علی فریاد می کند که بار خدا غلط کردم بد کردم من آمدم تا منزل آن جوان را یافتم از او خواهش کردم که از او خشنود شو و دعا به حال سید علی کن .

جوان گفت : من از او گذشتم اما کو آن دل شکسته من و آن حال ، آنوقت ، مراجعت کردم وقت مغرب بود آمدم به روضه عسکریین به جهت نماز مغرب و عشاء دیدم مادر و زن و دختران و خواهران سید علی سرهای خود را برهنه کرده و گیسوهای خود را بر ضریح مقدس بسته و دخیل آن بزرگوار شده اند و فریاد سید علی از خانه او به حرم می رسید من مشغول نماز شدم در بین نماز

صدای شیون از خانه سید علی بلند شد، و بستگان او به خانه رفتند آن شقی مرده بود، او را غسل دادند و چون کلیدهای روضه و رواق در آن وقت در دست من بود و به جهت مصالح تعمیر، از من خواهش کردند که تابوت آن را در رواق گذارده ، چون صبح شود در آنجا دفن نمایند، جنازه را آنجا گذاردند و من اطراف رواق را چنانکه متعارف است ملاحظه کردم که مبادا کسی پنهان شده باشد و چیزی از حرم مفقود شود و درب را سه قفله کردم و کلیدها را برداشتم و رفتم و چون سحر شد آمدم و خدمه را گفتم شمع ها را افروخته درب رواق را گشودم ، دیدم یک سگ سیاهی از رواق بیرون دوید و رفت من خشمناک شدم به خدامی که بودند، گفتم چرا اول شب درست رواق را ندیده اید، گفتند ما نهایت تفحص را نمودیم و هیچ چیز در رواق نبود پس چون روز شد آمدند و جنازه سید علی را برداشته تا او را دفن کنند، دیدند کفن خالی در تابوت است و هیچ چیز در آنجا نیست .

نور باران شدن حرم کاظمین علیهما السلام در اول ماه رجب

مرحوم نراقی گوید شخصی مورد و ثوق نقل کـرد از شـیخ محمـد کلیـددار حرم مقدس کاظمین علیهما السلام و شیخ مذکور خود مرد متدینی بود و مـن خـود او را ملاقات کرده بودم ، که شیخ مذکور گفت : در هنگامی کـه حسـن پاشـا بعـد از زمان سلطنت نادر شاه در ایران او پادشاه عـراق عـرب بـود در بغـداد و دارای قدرت بود، روزی در ایام ماه جمادی الثانی در وقتی که جمعی از امرا و افندایان و اعیال آل عثمان در مجمع او حاضر بودند، پرسید که سبب چیست که اول مـاه رجب را شب نور باران گویند، یکی از ایشان گفت :که در این شب بر قبور ائمه دین نور فرو می ریزد.

پاشا گفت : در این مملکت محل قبور ائمه بسیار اسـت ، و البتـه مجـاورین این قبور ائمه مشاهده خواهند نمود، پس کلیـددار ابوحنیفـه را کـه امـام اعظـم ایشان است و کلیددار شیخ عبد القادر را طلبیده ، مطلـب را از ایشـان استفسـار نمود و ایشان گفتند: ما چنین چیزی مشاهده نکرده ایـم ، حسـن پاشـا گفـت : موسی بن جعفر و حضرت جواد علیهما السلام نیز از اکابر دیـن هسـتند، بلکـه جماعـت روافض آنها را واجب الاطاعة می دانند، سزاوار آن است که از کلیـددار روضـه ایشان نیز بپرسیم ، و همان ساعت ملازمی که بـه عـرف اهـل بغـداد چوخـادار گویند به طلب کلیددار کاظمین علیهما السلام بودیم آمد شیخ محمد گوید: که کلیـددار در آن وقت پدر من بود و من تقریبا در سن بیسـت سـالگی بـودم و بـا پـدرم در کاظمین بودیم که ناگهان چوخادار به احضار پدرم آمد و او نمی دانست ، که بـا او چه کار داشت ، روانه بغداد شد، و من نیز به اتفاق او رفتم و من در خانه پاشا ماندم و پدرم را به حضور بردند بعد اینکه پدرم به حضور پاشـا رفـت پاشـا از

پدرم سئوال کرد که گویند شب اول رجب را شب نور باران گویند به جهت نزول نور از آسمان بر قبور ائمه دین ، آیا تو هیچ آن را در قبر کاظمین مشاهده کـرده ای ؟

پدرم خالی از ذهن و بی تاءمل گفت : بلی چنین است ، و من مکرر دیده ام پاشای مذکور گفت : این امر عجیب و غریبی است ، و اول رجب نزدیک است ، مهیا باش که من در شب اول رجب در حرم مقدس کاظمین به سر خـواهم بـرد، پدرم از شنیدن این سخن به فکر افتاد که این چه جراءتی بود که مـن کـردم ؟ و این چه سخنی بود از من سر زد؟ و با خود گفت کـه احتمـال دارد نـور ظـاهر مشاهده نشود و من نور محسوسی ندیده ام ، و متحیر و غمناک بیـرون آمـد، و من چون او را دیدم آثار تغییر و ملال در چهره او یافتم ، و از سبب آن پرسـیدم گفت : ای فرزند من خود را به کشتن دادم ، و با حال تباه روانه کاظمین شدیم و در بقیه آن ماه پدرم وداع و امور مربوط بـه وصـیت خـود را انجـام مـی داد، و خوابید خواب او تمام شد و روز به گریـه و زاری مشـغول بـود و شـب هـا در روضه مقدسه تضرع می کرد و بـه ارواح مقـدس ایشـان توسـل مـی جسـت و خدمتکاری خود را شفیع قرار می داد تا روز آخر ماه جمادی الاخر، چـون روز به نزدیک غروب رسید.

کوکبه پاشا ظاهر شد و خود او نیز وارد شد و پدرم را طلبید و گفت : بعد از غروب روضه را خلوت نمایید و زورا را بیرون کنید، پـدرم بنـابر امـر او چنـان کرد، هنگام نماز شام پاشا به روضه داخل شد،

امر کرد که شمعهای روضه را که روشن بود خاموش کنند، و روضـه مقدسـه تاریک ماند، خود چنانکه طریقه سنیان است فاتحه خواند و به عقب سر ضـریح مقدس رفت و مشغول نماز و ادعیه شد و پـدرم در سـمت پـیش روی ضـریح

مقدس را گرفته بود و محاسن خود را بر زمین می مالید و روی خود را در آنجا می سائید و تضرع و زاری می کرد، مانند ابر بهار اشک از دیده او جاری بود و من نیز از عجز و زاری پدرم به گریه افتاده بودم و بر این حال تقریبا دو ساعت گذشته و نزدیک بود که پدرم قالب تهی کند، که ناگهان سقف محاذی بالای ضریح مقدس شق شد، و ملاحظه شد که گویا به یک بار صد هزار خورشید و ماه و شمع و مشعل بر ضریح مقدس و روضه مقدسه ریخت که مجموع روضه هزار مرتبه از روز روشن و نورانی تر شد، و صدای حسن پاشا بلند شد که به آواز بلند مکرر می گفت : ﷺ ، پس پاشا برخاست و ضریح مقدس را بوسید، و گفت : بزرگ مخدومی داری ، خادم چنین مولائی باید بود و انعام بسیار بر پدرم و سایر خدام روضه متبرکه کرده و در همان شب به بغداد مراجعت نمود.

شعری از عراقی یاصاحب الزمان

خوشـــا دردی کــه درمــانش تــو باشــی		خوشــا راهــی کــه پایــانش تــو باشــی

خوشــا چشــمی کــه رخســار تــو بینــد		خوشــا جــانی کــه جانــانش تــو باشــی

چـــه خـــوش باشـــد دل امیـــدواری		کـــه امیـــد و دل جـــانش تـــو باشـــی

چــه بــاک آیــد زکــس آنکــس کــه او را		نگـــه دار و نگهبـــانش تـــو باشـــی

مشـــو پنهـــان از آن بیچـــاره کـــو را		همـــه پیـــدا و پنهـــانش تـــو باشـــی

مپـــرس از کفـــر ایمـــان عراقـــی		کـه هـم کفـر و هـم ایمـانش تـو باشـی

بـــرای آن تبـــرک خـــود مگویـــد		دل بیچـــاره تـــا جـــانش تـــو باشـــی .

لطیفه شعری از ابن یمین

واعظی بود بر سر منبرلفظ چون در به وعـظ بگشـاده
ز میانه زنی به پا برخاسـت دلـش انـدر تفکـر افتـاده

گفت مرد را بود به بهشـت چنـد حـور لطیـف آمـاده
گفت بهر خـدای مولانـا سـخنی گفتـه ای بـود سـاده

گفت در خلد حور نر باشدیا بود جمله همچو من ماده
گفت خاتون فرو نشین و مپرس که نمانی تو نیز نااگاه

لطیفه

به ابن مقله گفته شد: آیا چیزی از فارسی می دانی ؟ گفت فقط یک کلمه از فارسی می دانم و آن شاموخ است یعنی ساکت شو، مقصود او کلمه خاموش بود که این را هم درست یاد نگرفته بود.

شعر بدون نقطه

که گرد کردگار گردم مردوار در عالم — که کرد اساس مکارم ممهد و محکم
عماد عالم عادل سوار ساعد ملک — ساس طارم اسلام و سرور عالم
سر ملوک دلارام ملک و اصل حکم — سرو اهل محامد هلاک عمر عدو
کلام او همه سحر حلال در هر حال — مراد او همه اعطاء مال در هر دم
دم مکرم او همدم کلام و علوم — دل مطهر او مورد صلاح امم
هم او وهم دل او دار عدل را معمار — هم او همدم او درد ملک را مرهم
حاصل عمر مرا داس امل کرده درو — که هوا و هوس اعمال مرا داده گرو

مقلوب نمودن

و آن کلمه ای است که اگر از آخر نیز بخوانیم باز همـان شـود مانند سـگ مگس . شاعر گفته :

قلـب او غیـر سـگ مگـس نشـود　　سـگ مگـس را اگـر کنـی مقلـوب

و مؤ لف در اشعاری که قافیه اش انقلاب است گوید:

کـاخ او مقلـوب گشـت از انقـلاب　　کـــو یزیـــد و پیـــروان راءی او

که کاخ را اگر از آخر بخوانیم می شود خاک ...

قلب یا مقلوب بودن در قرآن مجید

(((ارض خضرا) و (کل فی فلك) و (ربك فکبر).

که اگر از آخر بخوانیم باز همان می شود.

مقلوب بی نقطه در اشعار عربی

دعـاک للـروح و حـور لـک اعـد.　　ملـک الکـلام لکـل مالـک الکـام

مقلوب در اشعار فارسی در هر مصرع

امیـــد آشـــنایان شـــادی مـــا　　تـــــرازوی زر طـــــرزی وزارت

شـــکر بتـــرازوی وزارت بـــرکش　　شـو همـره بلبـل بلـب هـر مهـوش

بهـا و عـون زاد از نـوع واهـب　　بقـا و عـز و فـر فـوز عواقـب

بکـاس فـیض نـان ضـیف سـاکب　　امیـــد آشـــنایان شـــادی مـــا

کسـانت وقـت حشـر جنـگ مالـک　　کـلام گـنج رشـحت قـوت ناسـک

مقلوب در یک بیت عربی با نقطه

((مودتــــه تـــدوم لکــــل هــــول و هـــل کــــل مودتــــه تــــدوم .))

باز در این اشعار

((اســــــل جنـــــاب غاشـــــم مشـــــــــاغبا ان جلســــــــــا.))

اســــــکن تقـــــو فعســـــــی یســــــــعف وقــــــت نکســـــا

اســـــــراذا هـــــــــب مــــــرا ارم بهـــــــــا ذا رســــــــــا.

ارانــــــــــــا الالـــــــــــــه هــــــــــــلالا انــــــــــارا.[((24)]

لطیفه

گویند حاج آقا جمال که یکی از علماء شیعه است به پدر بزرگوارش گفـت : مگر قرآن مجید بنایش بر اختصار کلمات نیست ، پدرش در جواب گفت : بلی بنای قرآن بر اختصار است ، آقا جمال گفت : پس چرا قرآن درباره اینکه پسـر دو برابر دختر ارث می برد می گوید: ((((و للذکر مثل حظ الانثیین)))) یعنـی ارث پسر دو برابر دختر است . پدرش گفت : پس بـه نظـر شـما بایـد چطـور بگوید؟ آقا جمال گفت : ((((و للانثی نصف الذکر)))) مختصـرتر و بهتـر بـود پدرش در جواب گفت : آنوقت مادرت راضی نمی شد و می گفت کم است . [25]

لطیفه

دو نفر شیعه و سنی با هم درباره بحث می کردند، سنی گفت : چون معاویه هم صحبت با پیامبر اسلام بوده از اهل نجات است شیعه گفت : چون وی با علی وصی پیامبر محاربه کرده است از اهل هلاکت است . شیعه این جمله را نیز اضافه کرد، که اگر خدا بخواهد معاویه را به بهشت ببرد، مردم نمی گذارند! سنی با حالت تعجب گفت : چگونه از کار خدا می شود مانع شد؟ شیعه گفت : برای اینکه خدا با آن تاکیداتی که درباره علی فرمود ولی هر چه سعی کرد علی را خلیفه کند مردم نگذاشتند و کس دیگری را خلیفه کردند.[26]

شناختن ماههای رومی

نیسان سی و یک روز است و آن برج حمل است هفتم از آن طالع حوت است .

ایار: برج ثور است و آن سی و یک روز است و پنجم آن برای مسافرت دریا خوب است چون هوا معتدل است و روز یازدهم آن اول بارح است و روز بیست و سوم آن طالع ثریا است (طلوع می کند و بالا می آید) و در آن قفاز الخیل است .

حزیران : برج جوزا است ، سی و دو روز است .

تموز: برج سرطان است ، سی و یک روز است ، روز هفتم آن ملخ می میرد.

آب : برج اسد، سی و یک روز است ، روز دوم آن سهیل در یمن طلوع می کند.

ایلول : برج سنبله ، و آن سی روز است .

تشرین الاول : برج میزان است و آن سی روز است .

تشرین الثانی : برج عقرب است ، و آن سی روز است .

کانون الاول : برج قوس است و آن بیست و نه روز است و روز یازدهم آن مریعانیه است .

کانون الثانی : برج جدی است ، و آن بیست و هشت روز است .

شباط: برج دلو است ، و آن سی روز است .

آذار: برج حوت است ، و آن سی روز است .[27]

(لطیفه)

مردی که دماغش به طرف چپ کج بود وارد شهری شد، یکـی از بزازهـای آن شهر، وی را دید، از او تقاضا کرد که در آن شهر بماند، و شـاگردی مغـازه او را بنماید آن مرد قبول نمی کرد، چون اصرار از حد گذشت ، مردم او را سرزنش کردند که این چه اصراری است به او می کنی ؟ مگر شاگرد قحـط اسـت ؟! وی در جواب گفت : در شاگردی این مرد نفعی است که شما متوجه آن نیسـتید بـه وی گفتند: آن نفع چیست ؟ بزاز گفت : این مرد دماغش کج اسـت بـه درد کـار من می خورد، چون اگر از طرف چپ متر کند و بخرد، و از طـرف راسـت متـر کرده و بفروشد، در هر روز چندین متر به نفع ما خواهد بود.[28]

لطیفه شعری

گفـــتم صـــنما لعـــل لبانـــت نمکـــی　　گفتا که چه دانی نمکـی تـا نمکـی .
گفـتم کـه مرخصـم بکـن تـابمکم　　گفتا که مرخصی نه خیلی کمکـی (29).

لطیفه

شخصی الاغی داشت ، آن را به سوی خانه خویش با زدن زیاد هدایت می کرد، ولی الاغ نافرمانی صاحبش را می کرد و ابدا به طرف خانه قدم بلند نمی کرد، به او گفتند: معمولا الاغها به طرف خانه خوب راه می روند، چطور الاغ شما بر خلاف همه الاغها از خود حرکتی نشان نمی دهد؟! وی گفت : الاغها معمولا برای خوراک به خانه خوب راه می روند، چون در خانه ما چیزی نیست ، لذا الاغ حاضر نیست به طرف خانه حرکت کند.[30]

لطیفه

شخصی شب عید نوروز، به خانه یکی از دوستانش در قزوین با زن و بچـه وارد شد، تا سیزده فروردین در آنجا بماند، دوستش وقتـی متوجـه شـد، بخانـه همسایه اش که تفنگ داشت رفت ، و گفت : مهمانهای من وقتی وارد خانه مـن شدند، تو چند تیر هوائی بزن ، همسایه گفت : برای چه ؟ او بـا لهجـه قزوینـی گفت : تو چه کاری داری ؟ همسایه اش هم وقتی میهمانهای او وارد شدند، چند تیر هوائی زد، میهمانها ترسیدند و به صاحبخانه گفتند: چه خبر شـده ؟ صـاحب خانه با لهجه قزوینی گفت : چیز مهمی نیست سال گذشته موقع عید نوروز مـن چند میهمان از او کشته ام او هم می خواهد تلافی کند، و میهمانهای مرا بکشـد، میهمانها در این هنگام از ترس ، خانه دوستشان را رها کردند و رفتند.

لطیفه

دزدی به خانه روضه خوانی وارد شد، اثاثیه او را جمع کرد وقتی که خواست آنرا از زمین بر دارد، گفت : یا علی ! روضه خوان از صدای او بلند شد، دست دزد را گرفت و به او گفت : من این اموال را یک عمر با یا حسین جمع کرده ام ، تو می خواهی همه را با یک یا علی گفتن ببری .

لطیفه

اربابی به مستراح رفت ، نوکرش را صدا زد که آفتابه را بیاور نوکر با عجله زیادی که داشت آب سماور را که جوش بود در آفتابه ریخته و فراموش کرد که قدری آب سرد در آن بریزد و همینطور به دست ارباب داد، ارباب هم بدون توجه مقداری از آب آفتابه را استعمال کرد، تمام مقعدش سوخت ، همینکه از مستراح بیرون آمد نوکرش را به باد داد کتک گرفت ، نوکر کتکها را می خورد و زیر لب می گفت : بزن ارباب حق داری ، می دانم کجایت می سوزد.[31]

لطیفه

شخصی ترک از جائی می گذشت ، دید چند نفر ترک دارند گربه ای را مــی شویند، با لهجه ترکی گفت : گربه را نشویید شکوم ندارد، می میرد، و رفت ، بعد که برگشت ، دید آنها دارند گریه می کنند گفت : چه شده که گریه می کنیــد؟ آن ترکها در جواب گفتند: گربه مرده است آن شخص گفت : مگــر بــه شــما نگفـتم گربه را نشویید شکوم ندارد می میرد گفتند: از شستن که نمرده ، از چلانــدن [32] مرده است .

لطیفه

شخصی سه روز بود دیوانه شده بود، روز چهارم سوار بر شتری شده فریاد می زد ای مردم می خواهم به مکه بروم دیوانه دیگری چوبی به سر او زد و گفت : بی حیا من چهل سالب است دیوانه ام ولی تا این امامزاده که یک فرسخی ما است نرفته ام تو چهار روز است دیوانه شده ای می خواهی به مکه بروی .

لطیفه

گویند صیادی مرغی را هدف قرار داد و تیرش به خطا رفت و مـرغ پـرواز کرد، شخصی که ناظر جریان بود شروع کرد به احسنت احسـنت گفـتن ، صـیاد عصبانی شده و به وی گفت : مرا مسخره می کنـی ؟! فـرد نـاظر گفـت : خیـر، احسنت احسنت گفتن من به آن مرغ است که چه زیبا از دام گریخت .[33]

حضرت زینب چشمهای او را به اذن خدا شفا داد

شهید آیة الله دستغیب در کتاب داستانهای شگفت صفحه 51 می نویسد: مرحوم محمد رحیم اسماعیل بیک که شخصی با تقوا و مؤ منی شایسته و در توسل به اهل بیت ﷺ و علاقه قلبی به حضرت سید الشهداء کم نظیر بود، و از این بابت ، رحمت و برکت صوری و معنوی زیاد نصیبش شده بود و در رمضان سال 1387 هجری قمری به رحمت حق و اصل شد نقل نمود:

که در شش سالگی مبتلا به درد و تا سه سال گرفتار بوده و عاقبت از هر دو چشم کور گردید، در ماه محرم در ایام عاشورا که منزل مرحوم حاج محمد تقی اسماعیل بیک ، که دائی او است روضه خوانی بود و چون هوا زیاد گرم بود به مردم شربت خنک می دادند، محمد رحیم گفت : از دائی خود خواهش نمودم که اجازه بده من به مردم شربت بدهم ، دائی گفت : تو که چشم نداری و نمی توانی ، گفتم : یک نفر چشم دار همراه من بیاید، تا مرا یاری کند قبول فرموده و من با کمک خودش مقداری به مردم شربت دادم .

در این اثناء مرحوم معین الشریعه اصطهباناتی منبر رفته روضه حضرت زینب ﷺ را می خواند و من سخت متاءثر و گریان شدم ، تا اینکه از خود بیخود شدم در آن حال خانم مجلله و جلیل القدری که دانستم حضرت زینب ﷺ است ، دست مبارک بر دو چشم درد نمی گیری . پس وقتی چشمم را باز کردم اهل مجلس را دید شاد و فرحناک خدمت دائی ام مرا در اطاقی بردند و مردم را متفرق نمودند، و نیز نقل نمود که در چند سال قبل مشغول آزمایش بودم و غافل از اینکه نزدیکم ظرف پر از الکل است ، کبریت را روشن نموده ،

ناگهان الکل شعله ور شد و تمام بدنم از سر تا پا تا آخر عمر چشمم درد نگیرم

.

درخت عجیب در سر اندیب

صاحب عجائب البلدان نقل کرده که در سراندیب کوهی است ((بدهیون نـام)) و در آن کوه درختی است که هر شب وقت صبح برگی از او بیفتد که بر روی آن کلمه ((لااله الاالله)) و بر روی دیگر آن آیه ای از آیات قرآنی نقش است ، و هر روز آیه ای است غیر از آیه دیگر [34]

چگونه حج این زن مورد قبول خدا واقع شد

گویند زنی از بزرگان حبشه ، شنیده بود که خداوند در مکه ، خانـه ای دارد و از اختصاص داشتن کعبه به حضرت حق چنان خیال کرده بود، که لازمـه اش این است که باید آن خانه ، در جای خوش آب هوائی واقع شده است ، و مقـام دلکشی داشته باشد، که چشم از دیدار آن نورانی و دل مسرور می گـردد، یعنـی کاخ با عظمت الهی در میان باغ دلگشا قرار دارد و دربهای آن را باز نموده اند و تختی عالی و مرصع به جواهرات الوان ، در آن نهـاده و حـق تعـالی بـر تخـت نشسته و اشراف موجودات هم بر گرد او صف کشیده اند آن زن از وفور عشق و قصور عقل و ادراک که به خیال خود خـدا را جسـم فـرض نمـوده ، زیـارت و حضور پروردگار را لازم شمرده و تحفه ها و هدایای گرانبها و پر قیمـت بـرای دربانان و مقربان درگاه حضرت سبحان برداشت و با حجاج روانه حـج شـد، و چون از عمران و آبادی بگذشت ، و به بیابان بی پایان رسـید، دیـد کـه گـل و ریحانش خار مغیلان ، و در هر گوشه یک نفر بی زاد و توشـه و بـه هـر منـزل صاحب دلی جان داده ، و چون به عرفات رسید، دید که گروهی همـه عریـان و بریان ایستاده گفت : ای برادران صفا و مقربان وفا برای تقرب مولا، این رنـج و عنا چیست ؟ و این زحمت و محنت برای چه ؟ و عـلاوه بـر ایـن ، درختـان و جویبارها کجا است ؟ و گل و ریاحین حضرت رب العـالمین کـو؟ گفتنـد: ایـن کوی عشق است ، آب روان اینان آب دیدگان باشد و گل سرخش خون جگر.

این وطن مصر و عراق و شام نیست　　این وطن شهری است کور انام نیست
پــــای طـــاهر در ره خانـــه بـــود　　حــــج رب البیـــت مردانـــه بـــود

و چون به کعبه در آمد، کعبه را از خداوند خیالی خود خالی دید، گفت : ای مردم صاحبخانه کجاست ؟ بانک بر وی زدند ای زن چه حرفی است که می زنی ؟ خانه ، بهانه امتحان بندگان است و حضرت عزت از مکان مستغنی ، و عرش و فرش به زلال وصال او بسی از تو تشنه تر هستند، بیچاره از شنیدن این سخن ، آهی کسید و سر بر خاک نهاده می گفت :

ای تیـر غمـت را دل عشـاق نشـانه　　جمعی به تو مشغول تو غائب زمیانـه

این راه دور را به شوق حضور تو پیمودم ، و به امید وصال تو شب ها نغنودم ، و روزها نیاسودم

مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تـو　　مقصود توئی کعبـه و بتخانـه بهانـه .

به عزت و جلالت قسم ، که تا به سویت نرسم ، سر از آستانت بر نگیـرم ، و پند خردمندان نپذیرم ، چه همراهان را روی کوی تو بود، و مرا روبه سوی تو.

حاجی بـه ره کعبـه و مـن طالـب دیـدار　　او خانه همی جوید و مـن صـاحب خانـه

در آن هنگام ازدحامی شد، که در زیر لگد حاجیان کوبیده شد، و تـا حـرم و حشم بر سر او رسیدند، هودج نفس مطمئنه را به سـدرة المنتهـی بـرده و نـدای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة را لبیک گفته بود.

زنــده همــان اســت بــر هوشــیار   جــان بســپارد بســر کــوی یــار

بزرگی که با وی همسفر بود، به نمازش اقـدام نمـود، و شـبانگاهش بخـواب دید، که به مقصد رسیده و به مقصود خود نائل گردیده است ، و حج آن سال بـه اقبال ، آن شهید راه و کشته درگاه قبول گردید[35]

مؤ لف گوید: به یاد شهیدان خونین حجاج سال 1366 هجـری شمسـی در مکه معظمه و به یاد آن حاجیه خانمی که در آن مکـان مقـدس شـهید گشـت و دیگر شهداء نوشته و تحریر شد.

آن درم دادن ســخی را لایــق اســت   جان سپردن خود سخای عاشق است

عاشــقان را کــار نبــود بــا وجــود   عاشقان را هست بـی سـرمایه سـود

جــان تلــخ و شــور پــیش او برنــد   جان چون دریای شیرین را خرند.[36]

اشعار عربی از شیخ عبدالرحیم حائری درباره حج

((فاز من فی الله هاجر و عن الاهواء ادبـر   فرغ القلب و غسل عن سوی المولی و طهر

فاز من لبـی و احـرم و الـی العمـرة اقـدم   طاف سبعا ثم صلی و سـعی سـبعا فقصـر

فــاز مــن احــرم مــن مکــه للحــج فنــدبا   بمنی بات بلیل التسع حتـی الصـبح اسـفر

فاز من نـال مـن الظهـر و قـوف العرفـات   و اتی بعد غروب الشمس للمکـث بمشـعر

فاز من بعد طلوع الشمس اضـحی بمناهـا   فرمی ثـم هـدی ثـم بحلـق الـراءس آثـر

فاز مـن جـاء الـی مکـة ذاک الیـوم منهـا   طاف للحج و صلی و سـعی سـبعاکما مـر

فــاز مــن طــاف و هــو فــی حــج النســاء   فالی صـوب منـی فـی آخـر الیـوم لینفـر

فــاز مــن بــات بهــا فــی لیلتیهــا و نهــارا   قدر می الجمر الثلاث عند مـا یرمیـه کبـر

فاز من فی ثانی الایـام اذا و افـی الغروبـا   بمنــی بــات بهــا و الیــوم للجمــرات کــرر

فاز من عـاد الـی مکـة ان طـاف و داعـا   فاز ان صـلی و فزنـا ان دعانـا و تـذکر))

بخل آن مرد و سخاوت ابو دحداح و نتیجه سخاوتش

واحدی به سندی متصل مرفوع از عکرمه از ابن عباس روایـت کـرده ، کـه مردی درخت خرمائی داشت ، که شاخه اش در خانه شخص فقیر و عیالمنـدی بود، و صاحب نخل می آمد و از درخت خود بالا می رفت تا خرما بچیند و چه بسا خرمائی از درخت می افتاد، و بچه هـای آن فقیـر بـر مـی داشـتند و مـی خوردند، و صاحب نخل از درخت می آمد پایین تا خرما را از دسـت بچـه هـا بگیرد، و اگر خرما را در دهان یکی از بچه ها می دید، انگشتش را داخل دهـان آن بچه می کرد، تا خرما را از دهـان او بگیـرد، آن مـرد فقیـر هـم بـه پیـامبر ﷺ شکایت کرد، و حضرت را از آنچه که صاحب نخل می کرده خبر داد.

پیامبر ﷺ فرمود: ((خیلی خوب حرفت را شنیدم)) برو،

پیامبر خدا صاحب نخل را ملاقات کرد و به او فرمود: آن نخلی کـه شـاخه اش در خانه فلانی است را به متن می دهی ؟ تا من یک درخت خرما در بهشت به تو بدهم . آن شخص گفت : من نخلهای زیادی دارم ، اما هیچکدام از نخلهایم بخوبی خرمای این نخل نیست : بالاخره آن شخص رفت و شخص دیگـری کـه کلام پیامبر را شنیده بود، آمد و گفت : یا رسول الله ، آیا اگر مـن آن نخـل را از او گرفتم و به شما دادم ، عوض آن نخلی به من در بهشـت مـی دهـی ؟ پیـامبر فرمود: بلی ، پس آن شخص رفت و صاحب نخل را ملاقات کرد، و با او مذاکره کرد در قیمت ، که اگر این نخل را بـه او دادم ، در بهشـت نخلـی بـه مـن عطـا خواهد کرد؟

صاحب نخل گفت : من از خرمای این نخل خوشم می آیـد، ولـی نخلهـای زیادی دارم و هیچکدام از نخلهای من خرمایش به این خوبی نیسـت ، کـه ایـن

درخت دارد آن شخص به او گفت : این نخل را به من می فروشی ؟ گفت : نه ، مگر اینکه پولی به من دهی که باور ندارم ، آن شخص گفت :

به چقدر راضی هستی که من به تو بدهم ؟ صاحب نخل گفت : چهل آن شخص گفت : خیلی زیاد است چهل در برابر یک نخل زیاد است .

سپس خریدار کمی ساکت شد، و بعد گفت : من به تو چهل نخل را می دهم ، و خریدار به فروشنده گفت : من شهادت می دهم که تو راست می گوئی و رفت پیش مردم و آنها را شاهد گرفت ، که این نخل در قبال چهل نخل مال من شد.

و رفت پیش پیامبر ﷺ و عرض کرد: یا رسول الله این نخل مال من شد و هم اکنون آن را ملک تو کردم پیامبر ﷺ رفت پیش صاحب خانه (مرد فقیر) و فرمود: این نخل مال تو و زن و فرزندانت شد. و در این هنگام خداوند سوره لیل را نازل کرد.

عطا گوید: اسم مردی که نخل را خرید و داد به پیامبر ﷺ ابودحداح بود و کسی که بخل کرد (((بخل و استغنی))) و نخل را نداد همان صاحب نخل بود و شان نزول (((و سیجنبها الاتقی)))

و همچنین شاءن نزول (((ولسوف یرضی))) هم درباره ابودحداح است ، یعنی (((ولسوف یرضی اذا دخل الجنة)))

بزودی وقتی وارد بهشت راضی می شود، و پیامبر ﷺ وقتی به آن نخل می گذشت می فرمود: نخلهائی در عوض این نخل برای ابودحداح در بهشت است .(37)

علت بی تابی نوزاد

دانــی کــه چــرا طفــل بــه هنگــام تولــد   با ضجه و بی تابی و فریاد و فغانست
بــا آنکــه بــرون آمــده از مجلــس زهــدان   و امــروز در ایــن عرصــه آزاد جهانســت
با آنکه در آنجا همه خون بوده خــوراکش   وینجا شکرش در لب و شیرین به دهانست
زانست کـه در لـوح ازل دیـده کـه عـالم   بر عالمیان جای چـه ذل و چـه هوانسـت
داند که در این نشئه چه ها بر سـرش آیـد   بیچـــاره از آن لحظـــه اول نگـــران اســـت

ارزش دنیا

شخصی به انسان زیبا و خوش سیمائی برخورد کرد، از کسی سئوال کرد، شغل او چیست ؟ به او گفته شد او ضارط (باد دهنده) است و از این طریق مال بدست می آورد، او گفت : حقا که دنیا را باید با باد بدست آورد و هیچ کس دنیا را به آن چه که حقش هست بدست نیاورد جز این شخص ، و در بی ارزشی دنیا همین بس .

حسد از هر صفت و گناهی بدتر است

روایت شده که شیطان ، به درگاه فرعون آمد، و در را کوبید، فرعون گفت : کوبنده درب کیست ؟ شیطان گفت : اگر خدا بودی ، می فهمیدی چه کسی درب را می کوبد، فرعون گفت : ای ملعون داخل شو، شیطان گفت : ملعونی بر ملعونی وارد می شود، پس داخل شد، فرعون به او گفت : چرا بر آدم سجده نکردی تا رانده درگاه خدا و مورد لعن خدا واقع نشوی ؟ در جواب گفت چون مانند تو در صلب آدم بود، فرعون به او گفت : آیا بدتر از من و از خودت بر روی زمین سراغ داری ؟شیطان در جواب گفت : انسان حسود از من و از تو بدتر است چون حسد عمل نیک انسان را می خورد، همچنانکه آتش هیزم را می خورد و می سوزاند.[38]

ای دل

بس در زلف بتان جا کردی ای دل　　ما را میان خلق رسوا کردی ای دل

بیرون مرا از فکر فردا کردی ای دل　　تا از کجا ما را تو پیدا کردی ای دل

روزم سیه حالم تبه کردی تو کردی　　ای دل بسوزی هر گنه کردی تو کردی

ای دل بلای دل بلا ای دل بلائی　　ای دل سزاواری که دائم مبتلائی

از مائی آخر خصم جان ما چرائی　　دیوانه جان آخرچه ای کار کجائی

مجنون شوی دیوانه ام کردی تو کردی　　از خویشتن بیگانه ام کردی تو کردی

یا کمتر اندر دام خوبان مبتلا شو　　یا ناز و کم کن مرد میدان بلا شو

با بی وفایان یا دلاکم آشنا شو　　سا آشنا خواهی شدن رو بی وفا شو

دیگر وفا ای دل خریداری ندارد　　کم گو از این کالا که بازاری ندارد

ای آبرو ریز ای دل دیوانه من　　ای از قرار و صبر دین بیگانه من

ای از تو پر خون جام می پیمانه ای دل　　ای از تو ورد هر زبان افسانه من

تا چند هر شب تا سحر بیدار باشی　　با مرغ شب دمساز و با غم یار باشی

تاکی بزلف دلبران پابندی ای دل　　تاکی به امید وفا خرسندی ای دل

تا چندی ای دل راستی تا چندی ای دل　　وقت است که از بگذشته پندی گیری ای دل

هـر کـس کـه باشـد همچـو تـو ای دل دل او   آسـان نگـردد تـا ابـد یـک مشـکل او

لطیفه

یک خـری را بـه عروسـی خواندنـد   خر بخندیـد و شـد از قهقـه سسـت
گفــت مــن رقــص نــدانم بســزا   مطربــی نیــز نــدانم بدرســت
بهــر حمــالی خواننــد مــرا   کآب نیکو کشم و هیـزم چسـت .[39]

دفع بی اختیار بودن ادرار در مردان پروستات

در مجمع الدعوات آمده که پوست دوم گـردو را آرد کـرده هـر روز تـا دو مثفال جهت تقطیر البول مفید است و پوست بیضه مرغ را بریان کـرده و بخـورد جهت ، تقطیر البول مفید است .

و اگر بول در هوای سرد بی اختیار آید، از سـردی خواهـد بـود، نـیم سـیر سپندان با هم وزن آن قند و روغن گاو حلوا کرده و تـا سـه روز بخـورد نـافع خواهد بود.

و یا نیم سیر کنجد سیاه را با شـکر سـرخ یـک هفتـه در وقـت در خـواب خوردن مفید است و اگر بول در هوای گرم باشد از گرمی است ، دو درم و نیم ، گشنیز خشک را، آرد کرده و دو برابر آن شکر سرخ ، یـک هفتـه بخـورد نـافع باشد، و همچنین نیم درم تخم شاه اسفرم با یک مثقال شکر در شب بخورد مفید است ، و به جهت سلس البول و تقطیر بول این دواها مفید اسـت بلـوط پوسـت کنده حرف و مر و تخم سداب هر یک یکدرم ، کندر حـب الاس ، جـوز بویـا، بسباسه ، قرنفل ، هلیلج ، هر یک دو درم ، سعد و سونیز هل از هر یک سه درم ، انجیر خشک ، بسر شند قدر شربت از سه مثقال ، تا پنج مثقال .

جهت باز شدن مجرای ادرار

در مجمع الدعوات کبیر است :که به جهت حبس شدن ادرار به تجربه رسیده که شپش زنده را در سوراخ احلیل بدوانند بزودی مجرا باز می گردد.

و صاحب کتاب تحفة المؤ منین میر محمد مؤ من طبیب ذکر نموده که این ترکیب را دار وداء اعظم نام نهادم و از جمله اسرار، به جهت آکله و زخمهای دهان و گلو و قضیب و سایر اعضاء و قطع خون از جراحات و رویانیدن گوشت ، و منع ورم قروح ، و انصباب مواد آزموده است .

موی سوخته گلنار، شاخ گاو کوهی ، اگر نباشد استخوان سوخته ، برگ عناب ، گل ارمنی از هر یک جزء کند، و سفید آب قلعی ، توتیای شسته کرمانی ، از هر یک یک جزو کوفته ، از حریر گذرانیده و استعمال نمایند، و اگر به اندازه دو دانگ افیون مخلوط کرده با سفیدی تخم مرغ سرشته ، فتیله بسازد و در مجرای بول بگذارند، در مسکن درد و رفع سوزش نظیر ندارد.(40)

جهت قبض البول

هر یک سیر خشت را با زهره حل کند و فتیله کـرده و بصـورت شـیاف در آورد و در ذکر کند محل ادرار باز شود، اما باید در آنجا بمانـد تـا آب شـود، و اگر باز نشود یک بار دیگر چنین کند تا باز شود، و نیز سرگین موش را به همین طریق فتیله کند نافع است .[41]

اشعاری از ابو سعید ابوالخیر

اشعاری از شاعر نامی ابوسعید ابوالخیر خراسانی که در حاشیه مجمع الدعوت است و برای هر کدام خواصی ذکر کرده است .

جهت گشایش کارها به اسم یا فتاح

ای خالق ذوالجلال ای بار خدای　　تا چند روم در به در و جای به جای
.
یا خانه امید مرا در بر بند　　یا قفل مهمات مرا در بگشای

به اسم افوض امری الی الله بخوانید　　الله به فریاد من بیکس رس
لطف و کرمت تمام عالم را بس　　هر کس به کسی و حضرتی می نازد
جز درگه تو ندارد این بی کس ، کس　　جهت وسعت رزق و دفع عسرت
یا رب زقناعتم توانگر گردان　　بر نور یقین دلم منور گردان
اسباب من سوخته سر گردان　　بی منت مخلوق میسر گردان

جهت وصول مهمات به اسم یا کافی المهمات

این رباعی را در هر سحر بعد از نماز شب بخواند، آنچه حاجت دارد انشــاء الله روا شود به تجربه هم رسیده است .

در هر سحری با تو همــی گــویم راز   بر حضرت تو همــی کــنم رازو نیــاز
بــی منــت بنــدگانت ای بنــده نــواز   کــار مــن بیچــاره درمانــده بســاز

جهت گشایش کارها

ای آنکه بملک خویش پاینـده تـوئی　　در ظلمت شب صـبح نماینـده تـوئی
کـار مـن بیچـاره قـوی بسـته شـده　　بگشـای خـدایا کـه گشـاینده تـوئی

جهت وسعت رزق به عدد اسم علی که صدوده است

ای کــرده تــو را خــدا ولــی ادرکنــی ای کرده تــو را نبــی وصــی ادرکنــی
دستم تهی و لطف تو بی پایان اســت یــا حضــرت مرتضــی علــی ادرکنــی

جهت گشایش به اسم یا خالق الخلق

ای خــالق خلــق رهنمــائی بفرســت   ای رازق رزق در گشـــائی بفرســـت
کار من بیچاره گره در گره است   رحمی بکن و گــره گشــایی بفرســت

رباعیات مناجات از ابوسعید ابوالخیر

یا رب ز گناه زشت خود منفعلم   وز فعل بد و خوی بد خود خجلم
فیضی بدلم ز عالم غیب رسان   تا محو شود خیال باطل ز دلم

ای زلف مسلست بلای دل من   ای لعل لبت گره گشای دل من
من دل بتو داده ام برای دل تو   تو دل بکسی مده برای دل من

جانم بلب از لعل خموش تو رسید   از لعل خموش لب نوش تو رسید
گوش تو شنیده ام که دردی دارد   درد دل من مگر بگوش تو رسید

افعال بدم ز خلق پنهان می کن   دشوار جهان بر دلم آسان می کن
امروز خوشم بدار و فردا با من   آنچه ز کرم تو می سزد آن می کن

یارب بگشا گره ز کار من زار   رحمی که زخلق عاجزم در همه کار
جز درگه تو کی بودم درگاهی ؟   محروم از این در نکنم یا غفار

گر من گنه جمله جهان کردستم   عفو تو امید است که گیرد دستم
گفتی که بروز عجز دستت گیرم   عاجزتر از این مخواه کاکنون هستم

دارم گنهی زقطره باران بیش   از شرم گنه فکنده ام سر در پیش
آواز آمد که غم مخورای درویش   تو در خور کنی و ما در خور خویش

ای جمله بی کسان عالم را کس   یک جو کرمت تمام عالم را بس
من کسم و تو بی کسان را یاری   یا رب تو بفریاد من بیکس رس

رباعیات مناجات از خواجه عبدالله انصاری

انکس که ترا شناخت جان را چه کند   فرزنـــد و عیـــال و خانمـــان را چـــه کنـــد
دیوانه کنـــی هـــر دو جهـــانش بخشـــی   دیوانـــه تـــو هـــر دو جهـــان را چـــه کنـــد

یارب زتو آنچه مـــن گـــدامی خـــواهم   افـــزون زهـــزار پادشـــاه مـــی خـــواهم

هر کس بدر تـــو حـــاجتی مـــی طلبـــد   من خود به جهـــان از تـــو تـــرا مـــی خـــواهم

عیب کس مکن

انـــدر ره حـــق تصـــرف راز مکـــن　　چشم بد خود به عیب کس باز مکـن
سر همـه بنـدگان خـدا دانـد و بـس　　در خود نگر و فضولی آغاز مکن .[42]

مزاحهای نعیمان

ابن ابی الحدید میگوید: بر حسب آنچه در احادیث صحاح و آثار مستفیضه رسیده است ، رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم خود مزاح می فرمود، و همه از آن حضرت روایت کرده اند که میگفت : ((((انی لاامزح و لا اقول الاحقا)))) من مزاح و شوخی نمیکنم و جز حق نمی گویم .

و بعد از نقل جند مثال از مزاحهای خاتم الانبیاء ﷺ می گوید: نعیمان بن عمر از اهل بدر بسیار مزاح میکرد و می خندید و میخنداند، حضرت رسول فرمود: ((((یدخل الجنة و هو یضحك)))) نعیمان با لب پر خنده وارد بهشت میشود.

نعیمان و سویبط بن عبد العزی و ابوبکر دو سال پیش از وفات رسول اکرم ﷺ به تجارت (شام) بیرون رفتند، خواروبار آنها در دست سویبط بود و هرگاه نعیمان خوردنی می خواست ، سویبط به او می گفت : باش تا ابوبکر هم بیاید.

روزی گذرشان به کاروانی از نجران افتاد، پس نعیمان آنها رفت و سوبیط را به عنوان غلامی ، به ده شتر جوان به آنها فروخت و گفت : این غلام رشید و زبان آور است و بسا بگوید که من آزادم و غلام نیستم ، اگر حرف او را باور خواهید کرد از اول بگذرید، گفتند: مانعی ندارد.

پس آمدند و سوبیط را با عمامه ای که به گردنش انداختند کشیدند و بردند، چون ابوبکر آمد و از کار نعیمان آگاه شد، رفت و سوبیط را گرفت و شترهای نجرانی ها را به آنها پس داد، رسول خدا و اصحابش یک سال از این قضیه می خندیدند.

باز از شوخی های نعیمان

روزی عربی ظرف عسلی به نعیمان فروخت ، نعیمان آن عرب را با عسل به خانه عایشه برد و گفت : این ظرف عسل را بگیرید و عرب را آنجـا گذاشـت و رفت ، خانواده رسول اکرم ﷺ هم تصور که عسل را نعیمان خریـده و هدیـه آورده است .

آن عرب که پول عسل خود را می خواست مدتی بر در حجره رسـول خـدا نشست و چون خبری نشد فریاد کرد که اگر پول عسل را نمی دهید، خود آن را مرحمت کنید.

حضرت رسول ﷺ قضیه را دانست که نعیمان مـزاح کـرده اسـت و پـول عسل را داد و بعدا به نعیمان فرمود: چرا این کار را کردی ؟ نعیمـان گفـت : یـا رسول الله دانستم که شما عسل را دوست دارید و آن عـرب هـم عسـل خـوبی داشت حضرت خندید و او را توبیخ نفرمود.

مزاح دیگر نعیمان

ابن اثیر در کتاب اسد الغابة می گوید: از ربیعه بن عثمان نقل شده که گفت : یک نفر عرب بیابانی نزد رسول خدا شرفیاب شد، شتر خـود را بـر در مسـجد خوابانـد و خـود بـه مسـجد رفـت ، پـس بعضـی از اصـحاب رسـول خدا ﷺ به نعیمان گفتند: چندی است که گوشت شتر نخورده ایم چـه خـوب بود شتر این عرب را می کشتی تا گوشت آن را می خوردیم و پول آن را رسول اکرم می داد.

نعیمان شتر را نحر کرد، عرب بیابانی بیرون آمد و شتر خود را کشته دیـد و خانه دختر عموی خود ضباعه دختر زبیر بن عبدالمطلب که بـه اشـاره یکـی از اصحاب که فریاد می زد یا رسول الله من او را ندیدم کجا رفت ولی با انگشت او را نشان می داد، پیدا کرد پس او را بیرون آورد و فرمود این چه کاری است کـه کردی ؟ عرض کرد: آقا همانهائی که جای مرا به شما نشـان دادنـد بـه اشـتهای گوشت ، مرا به این کار مجبور کردند حضرت رسول اکرم ﷺ دست به سـر و روی او می کشید و می خندید و پول شتر عرب را خود پرداخت .

باز مزاح دیگر نعیمان

در سفینة البحار نقل شده است که روزی مخرمة بن نوفل که نابینا شده بود فریاد می کرد: ((الارجل یقودنی فابول)) یعنی آیا کسی نیست که دست مرا بگیرد و به جای خلوتی ببرد تا ادرار کنم ؟ نعیمان دست او را گرفت و به کنار مسجد برد و گفت : اینجا بنشین و بول کن .

مخرمه که نابینا بود، به تصور اینکه او را از مسجد بیرون برده است ، همانجا بول کرد فریاد اهل مسجد بلند شد که چه می کنی ؟ مخرمه شرمنده شد و گفت : کی دست مرا گرفت ؟ گفتند: نعیمان ، گفت : به خدا قسم که او را با همین عصای خود می زنم ، نعیمان شنید و نزد مخرمه آمد و گفت : می خواهی نعیمان را به تو نشان دهم ؟

مخرمه گفت : بلی ، نعیمان ، مخرمه را آورد نزدیک عثمان که مشغول نماز بود و گفت : نعیمان همین است ، مخرمه عصا را با دو دست محکم گرفت و بر سر عثمان کوبید (سراو شکافت) مردم فریاد کردند که امیر المؤ منین را می زنی ! باز شرمنده شد و گفت : چه کسی مرا به اینجا آورد؟ گفتند: نعیمان ، گفت : دیگر با او کاری ندارم .

ابن حجر در اصابه جلد سوم صفحه 540 می گوید: هیچ متاعی تازه و نوبری به مدینه نمی آمد مگر اینکه نعیمان مقداری از آن را می خرید و نزد رسول **خدا** ﷺ می برد و هدیه می کرد و چون فروشنده طلب پول او را می کرد فروشنده را نزد رسول **خدا** ﷺ می آورد و می گفت پولش را به این شخص بدهید، حضرت می فرمود: مگر آن را به ما هدیه نکردی ؟ می گفت : به

خدا قسم پول آن را نداشتم و از طرف دیگر هم دوسـت داشـتم کـه آن را میـل بفرمائید، حضرت می خندید و پول آن را می داد.[43]

انسان باید خندان باشد

ابن ابی الحدید در جلد یک صفحه 116 می نویسد که در خبر آمـده اسـت که روزی یحیی عليه السلام حضرت عیسی متبسم و خندان بود، حضرت یحیی گفـت : ((((مالی اراك لاميا كانك آمـن)))) چه شده که تو را در حال لهو و خوشی می بینم مثل اینکه تو (از عذاب خدا) ایمن هستی ، حضرت عیسـی عليه السلام گفـت : ((((مالی اراك عابسا كانك ايس)))) تو را چه شده که تو را عبوس و غمگین مـی بینم مثل اینکه (از رحمت خدا) ماءیوسی ؟ لذا گفتند: ما نمی رویم تا وحی نازل شود پس خدا به آن دو وحی فرمود: ((((احبكما الى الطلق البسـام احسـنكما ظنابی)))) بهترین شما دو تا در نزد من آن کسی است که چهـره اش متبسـم و خندان باشد و به من خوش گمانتر باشد.[44]

در قیامت علوم فایده ای ندارد

گونید جنید (که یکی از دانشـمندان اسـت) را پـس از مـرگش در خـواب دیدند، به او گفته شد خدا با تو چه کرد؟ جنید گفت : آن درسها غائب شد و آن عبارات از بین رفت ، و این همه علوم فایده ای نبخشید، آنچـه کـه بمـا فایـده بخشید همان چند رکعت نمازی بود که در سحر خواندم .[45]

نخستین گام متنبة شدن است و آن بیداری از چرت غفلت است ، پس از آن توبه است و توبه یعنی بازگشت به خدا، پس از آنکه از او فرار کرده ای ؟، بعد ورع و تقوا است ، لکن ورع اهل شریعت دوری از حرامها می باشد و ورع اهل طریقت دوری از شبهات و مکروهات است ، و بعد از محاسبه است و آن حساب کردن و رسیدگی و اعمالی است که از انسان صادر شده که محاسبه بین خودش و بین نفسش و محاسبه بین خودش و بین افراد بشر است ، بعد مقام اراده می باشد و آن رغبت در رسیدن به مراد و مقصود، با زحمت زیاد می باشد پس از آن مقام زهد است و آن ترک دنیا است و حقیقت زهد دوری جستن و بیزار بودن از غیر مولی (خدا) است .

پس از آن مقام فقراست ، و آن خالی کردن دل است همچنانکه دست خود را از مال دنیا خالی کرده ای ، و فقیر کسی است که از بی پولی قادر بر هیچ چیز نیست .

و بعد مقام صدق است و آن مساوی بودن ظاهر و باطن است و بعد از آن صبر است که آن واداشتن نفس است بر چیزهائی که از آنها بدش می آید بعد مقام رضا به مشکلات یعنی راضی به قضاء و بلا خدا و آن لذت بردن از بلاهاست بعد مقام اخلاص است که آن خارج کردن خلق است از معامله حق و پس از آن مقام توکل است و آن تکیه کردن در همه امور به خداوند سبحان است با علم به اینکه خیرش در آن است که خدا برای او اختیار کرده است .

((قال فی المنازل السائرین : فاما قسم البدایات فهو عشرة ابواب : الیقظة و التوبة و المحاسبة و الانابة و التفکر و التذکر و الاعتصام و انوار الریاضة و

السماع ، و قد شرحه كمال الدين عبد الرزاق القاشانى و هو من انفس كتاب الفن ، و فى البحار عن الصادق عليه‌السلام قال : التوبة حبل الله تعالى و مدد عنايتـه و لابد للعبد من مداومة التوبة على كل حال و كل فرقة من العباد لهـم توبـة فتوبـة الانبياء متن اضطراب السر، و توبة الاصفياء من التنفس و توبة الاولياء من تلوين الخطرات و توبة الخاص من الاشتغال بغير الله تعالى و توبة العالم من الذنوب ، و تفصيل المقامات فى محله .))

اسلام آوردن مجوسی

یک مجوسی اسلام آورد، پس هنگامی که دوستانش به دیدنش آمدند بـه او گفتند: اسلام را چگونه یافتی ؟ گفت : تعجب کردم از این جهت کـه هـر کسـی داخل دین اسلام شد سر ذکرش را می برند و کسـی کـه از اسـلام خـارج شـد گردنش را می برند.[46]

در کتاب بستان الادباء گفته است که در مدینه زنی بود که چشـمش بـه هـر چه می افتاد اثر می کرد و او را از بین می برد پس بر اشعب که در حـال جـان دادن بود وارد شد، در حالی که او با صدای ضعیف با دخترش حـرف مـی زد و می گفت : دخترم ، اگر من مردم برای من گریه و شیون مکن ، چـون تـو داد و فریاد می کنی و می گویی آه پدرم ، و اگر بخواهی بگویی که برای نمـاز و روزه و فقه و قرآن گریه می کنم تو را تکذیب می کنند و مـی فهمنـد کـه دروغ مـی گویی ، و به من لعنت می کنند در این هنگام یک مرتبه اشعب متوجه شـد و زن را دید و رو از آن برگردان و صورت خود را با آسـتینش پوشـاند و گفـت : ای فلانة ، تو را به خدا قسم می دهم که از من خوشت نیاید مگر صلوات بر پیـامبر بفرستی ! آن زن در جواب گفت : از چه چیز تو خوشم بیاید که چشم من به تو اثر کند، تو که در آخرین لحظه زندگی هستی و رمقـی بـیش از تـو نمانـده کـه بمیری ، اشعب گفت : من خودم می دانم ، ولی می ترسم بگوئی چه قدر آسـان جان می دهد، پس جان کندنم شدید و سخت شود، آن زن در حالی از پیش او رفت که به او فحش می داد همه افرادی که اطراف او بودند می خندیدند، حتـی زنان و فرزندان او و در همین حال او مرد.[47]

لطیفه

شیخ بهائی گوید: شبیه بـه ایـن داسـتان ایـن حکایـت کـه از نـادره عجـم ملاصنوف نقل شده که در هنگام جان دادنـش شـخص بـدی را بـالای سـر او آوردند که قرآن بخواند، وقتی قرائت قرآن را بالای سر او طـول داد، ملاصـنوف به او گفت : بس کن من مردم ، و همان وقت جان داد.

این قدر این کلمات زیبا است که می خواستم فقط معنـایش را بیـاورم ولـی حیفم آمد که متن عربی آن را نیاورم .

((من التوراة : من لم یرض بقضائی ، لم یصبر علی بلائی ، و لم یشکر نعمائی ، فلیتخذ ربا سوائی ، من اصبح حزینا علی الدنیا فکانما اصبح ساخطا علـی مـن تواضع لغنی لاجل غناه ذهب ثلثا دینه .

یابن ادم : ما من یوم جدید الایاءتی الیک من عندی رزقک ، و ما مـن لیلـة جدیدة الا و تاءتی الملائکة من عندک بعمل قبیح ، خیری الیک نـازل و شـرک الی صاعد.

یا بنی ادم : اطیعونی بقدر حاجتکم الی ، و اعصونی بقدر صبرکم علی النـار، و اعملوا للدنیا بقدر لبثکم فیها، و تزودوااللاخرة بقدر مکثکم فیها.

یا بنی ادم : زارعونی و عاملونی و اسلفونی ، اربحکم عندی ما لاعین رات ، و لا اذن سمعت و لاخطر علی قلب بشر.

یا بن ادم اخرج حب الدنیا من قلبک ، فانه لایجتمع حبی و حب الـدنیا فـی قلب واحد ابدا.

یا بن ادم : اعمل بما امرتک ، وانته عما نهیتک ، اجعلک حیا لاتموت ابدا.

يا بن ادم : اذا وجدت قساوة فى قلبک ، و سقما فى جسمک و نقيصة فى مالک و حريمة فى رزقک ، فاعلم انک قد تکلمت فيها لايعنيک .

يا بن ادم : اکثر من الزاد، فالطريق بعيد، و خفف الحمل فالصراط دقيق ، و اخلص العمل فان الناقد بصير، و اخر نومک الى القبور، و فخرک الى الميزان ، و لذاتک الى الجنة ، و کن لى اکن لک ، و تقرب الى بالاستهانة بالدنيا تبعد عن النار.

يابن ادم : ليس من انکسر مرکبه ، و بقى على لوح فى وسط البحر باعظم مصيبة منک ، لانک من ذنوبک على يقين ، و من عملک على خطر ((48).)

از تورات نقل شده است که : کسی که به قضاء و قدر من راضی نشود و بر بلای من صبر نکند و شکر نعمتهای مرا نکند، پروردگاری غیر از مرا باید انتخاب کند (یعنی در این صورت من خدای او نیستم) کسی که شب را به صبح آورد در حالی که برای دنیای خود محزون باشد، مثل این است که شب را به صبح آورده در حالی که بر من خشمگین است کسی که در برابر ثروتمند به خاطر ثروتش تواضع کند، دو ثلث دینش را از دست داده است .

ای فرزند آدم : هیچ روز جدیدی نمی آید جز اینکه رزق و روزی تو از طرف من به تو می رسد، و هیچ شب جدیدی نیست جز اینکه ملائکه من از تو عمل قبیح و زشت را به ثبت می رسانند، خیر من همیشه به سوی تو نازل می شود و شر تو به سوی من بالا می آید.

ای فرزند آدم : به اندازه ای که من نیاز داری اطاعتم کن ، و به اندازه صبرتان بر آتش ، معصیت و نافرمانی مرا کنید، و برای دنیا به اندازه ماندنتان در آن عمل و کاری کنید و برای آخرت به اندازه ماندنتان در آخرت زاد و توشه بر گیرید.

ای فرزند آدم : مزارعه و معامله سلف با من کنید سودی دهم به شما که هیچ چشمی ندیده و گوشی نشنیده و بر قلب هیچ بشری خطور نکرده .

ای فرزند آدم : محبت دنیا را از دلت بیرون کن ، چون هیچگاه محبت من و محبت به دنیا در یک دل یک جا نگیرد.

ای فرزند آدم : به آنچه که به تو دستور داده ام عمل کن ، و از آنچه که تو را از آن نهی کرده ام دست بردار تا ترا زنده ابدی قرار دهم ، که هیچگاه نمیری (یعنی اگر هم مردی ذکر و یادت همیشه بر سر زبانها باشد.

ای فرزند آدم : هنگامی که قساوتی در دلت یافتی ، و بیماری در بدنت حس نمودی و نقصی در مالت دیدی و خود را محروم از رزق و روزی یافتی ، بدان که تو البته گفتارت بی معنی و بیهوده بوده است یعنی کلامت چرند پرند و یا مشتمل بر گناه و رنجاندن مسلمانان بوده است .

ای فرزند آدم : زاد و توشه (برای آخرت) زیاد بر گیر، زیرا راه دور است ، و بار خود را سبک کن ، چون پل (بسیار) باریک و نازک است و عملت را (فقط برای خدا) خالص کن ، زیرا که البته انتقاد کننده (حاکم در روز قیامت بسیار) بصیر و بینا است ، و خوابت را در قبر، و فخر و افتخارات را در سنجش اعمال (در قیامت) بگذار و خوشیهایت را برای بهشت به تاءخیر انداز (یعنی خوابت را برای گور بگذار و این قدر زیاد نخواب بلکه شب زنده دار باش و افتخارات را برای ترازوی قیامت بگذار اگر عمل خوبت در میزان زیاد باشد آنوقت افتخار کن و خوشیهایت را بگذار برای بهشت نه دنیا.

و تو با من باش من با تو هستم (یعنی تو کار خود را برای من خالص گردان تا من هم برای تو باشم) و دنیا را خوار کن و سبک بشمار تا به من نزدیک شوی و از آتش جهنم دور شوی .

ای فرزند آدم : آن کس که کشتی اش شکسته و دست خود را در وسط دریا به پاره تخته ای بند کرده ، مصیبتش بزرگتر بیشتر از تو نیست ، چون تو به گناهی که کرده ای یقین داری ، و از کارهای زشت در خطر هستی .

هارون الرشید و هوای صبح

هارون الرشید وقتی صبح نزدیک می شد، به همخوابه اش می گفـت : بلنـد شو برویم هوای صبح را که نسیم حیات و زندگی است استنساق کنیم ، و قبل از اینکه بکارت هوا با تعفن نفس های مردم تیره و کدر نشده ریـه خـود را پـر از هوای روح بخش صبح کنیم .

مؤ لف گوید: این حرف هارون الرشید مال زمان قدیم بود که هنـوز ماشـین نیامده بود ولی اکنون با دود ماشین آلات فضاء و هوا همیشه آلوده است .[49]

رباعی از شیخ بهائی

گر کسب کمال می کنــی مــی گــذرد ور فکر محال مــی کنــی مــی گــذرد

دنیا همه سر بسر خیال اســت خیــال هر نوع خیال می کنی مــی گــذرد.[50]

از رشید و طواط

ای روی تو فردوس برین دل من   روزان و شبان غمت قرین دل من
گفتم مگر از دست غمت بگریزم   عشق تو گرفت آستین دل من [51].

وای بر ما که با این همه گناه آرزوی بهشت داریم

جــد تــو آدم بهشــتش جــای بــود　　قدســیان کردنــد بهــر او ســجود
یک گنه چــون کــرد گفتنــدش تمــام　　مــذنبی مــذنب بــرو بیــرون خــرام
تو طمــع داری کــه بــا چنــدین گنــاه　　داخل جنــت شــوی ای رو ســیاه .[52]

همه باید در این سه آیه تاءمل کنند مخصوصا علماء

شیخ بهائی می گوید: پدرم وصیت کرد که در سه آیه تاءمل کنم و در مضمون و معنای آن تدبر و تفکر کنم .

1- سوره حجرات آیه 13: ((ان اکرمکم عندالله اتقیکم ،)) همانا گرامی ترین شما نزد خداوند با تقواترین شماست .

2- سوره قصص آیه 83: ((تلك الدار الاخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا فى الارض و لافسادا و العاقبة للمتقين .))

آن خانه آخرت (و نعمتهای بهشتی) را برای کسانی قرار می دهیم که اراده برتری طلبی و مقام پرستی و تکبر و فساد بر روی زمین نکنند و عاقبت (بخیری) مخصوص متقین و پرهیزکاران است .

3- سوره فاطر آیه 37: ((اولم نعمركم يتذكر فيه من تذكر و جائكم النذير.

یعنی روز قیامت (خدای متعال خطاب به بندگان می کند) آیا به شما (آنقدر) عمر ندادیم که اگر می خواستید پند بگیرید و متذکر شوید پند می گرفتید و متذکر می شدید و آیا برای شما (پیامبر) نفرستادیم که شما را از عذاب بترستند؟

مؤ لف گوید: در اواخر سال 1359 و اوائل سال 1360 هجری شمسی بود که به اتفاق دوستان از طرف دفتر تبلیغات با یک اتوبوس ما طلاب با زن و بچه برای تبلغ و کلاسهای تابستانی برای معلمین عشایر شیراز به آنجا رفتیم و با دوستان خدمت مرحوم آیة الله دستغیب رفتیم یکی از دوستان گفت حضرت آیة الله ما طلاب را موعظه و نصیحتی بفرمایید، ایشان فرمودند: مرحوم شیخ بهائی در کشکول فرموده : که پدرم مرا سفارش به تفکر و دقت در سه آیه نموده است

و این سه آیه را من الان در کشکول پیدا کردم و به یاد نصیحتهای مرحـوم آیـة الله دستغیب در اینجا آوردم .

سعدی گوید: شکم بی هنر

نشـــنود آواز دف و چنـــگ ونـــی　　گـوش توانـد کـه همـه عمـر وی

بی گل و نسـرین بـه سـر آرد دمـاغ　　دیـــده شـــکیبد زتماشـــای بـــاغ

خـواب تـوان کـرد حجـر زیـر سـر　　گـــر نبـــود بـــالش آکنـــده پـــر

دست توان کرد در آغـوش خـویش　　ور نبـود دلبـر هـم خوابـه پـیش

صـبر نـدارد کـه بسـازد بـه هـیچ　　ویـن شـکم بـی هنـر پـیچ پـیچ

شیخ بهائی در جوابش گوید

گر نبود خنگ مطلی لگام		زد بتوان بر قدم خویش گام .
ور نبود مشربه از زر ناب		با دو کف دست توان خورد آب .
ور نبود بر سر خوان آن و این		هم بتوان ساخت به نان جوین .
ورنبود جامه اطلس تو را		دلق کهن ساتر تن بس تو را.
شانه عاج ار نبود بهر ریش		شانه توان کرد به انگشت خویش .
جمله که بینی همه دارد عوض		وز عوضش گشته میسر غرض .
آنچه ندارد عوض ای هوشیار		عمر عزیز است غنیمت شمار.

مؤ لف گوید: به نظرم رسید که شعر اول را اگر خواستیم فارسی روان کنیم باید بگوییم : گر نبود اسب طلایین لگام ، و برای تمدن امروز، گر نبود ماشین سیستم تمام .

ابوذر کیسه درهم را قبول نکرد

عثمان بن عفان کیسه درهمی را بایک غلامی برای ابوذر فرستاد عثمــان بــه غلام گفته بود که اگر ابوذر این کیسه درهم را پذیرفت ، تو آزادی ، غلام کیســه را به خدمت ابوذر آورد، و اصرار کرد که قبول کن ، ابوذر قبول نکرد، غلام به او گفت : قبول کن چون اگر قبول کردی من آزادم ، ابوذر گفت : بلی ، و لکــن بــا قبول کردن آن من برده می شوم .

عید

شیخ بهائی گوید: شاعری در مورد بخت بد گوید

عید است و هر کس راز یار خویش چشم عیدی است   چشم ما پر اشک حسرت دل پر از نومیدی است

خیالش می رسد من گنج قارون زیر سر دارم .   که نه کس را مبارک باد گوید نه کسی او را

صباح عید اگر من دست آن نازک بدن بوسم   ه شادی تا به شب آن روز دست خویشتن بوسم .

شب عید است و یار از من چغندر پخته می خواهد   مبارک باد عید آن دردمند بی کسی کو را

هر کسی را که بخت بر گردد   اسبش اندر طویله خر گردد.
گر به صحرا رود پی آبی   آب نایاب چون گهر گردد.
به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد   شب اول عروس نر گردد.
گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه   گر بچینند بساط دامادی

دیگری گویید

مرا بر دایه دادند دایه هم مرد   کبوتر بچه بودم مادرم مرد
که از بخت بدم گوساله هم مرد   مرا با شیر گو می پروراندند

لطیفه

و در محاضرات آمده است که یحیی بن اکثم به شیخی گفت : در جواز متعـه (صیغه کردن زنان) به چه کسی اقتداء کردی ؟ شیخ گفت : به عمر بن خطـاب ، یحیی گفت : چگونه ؟ در حالیکه عمر شدیدا متعه را منع کرده ، گفت : چون در خبر صحیح هست که او منبر رفته و گفت : خدا و رسولش دو متعه را بر شـما حلال کردند و من حرام می کنم و بـر آن عقـاب سـختی مـی کـنم ، پـس مـن شهادتش را پذیرفتم و تحریمش را قبول نکردم .[53]

امان از فقر

ابن سبابه گفتند: که زنت از تو بدش می آید، و به کس دیگری رغبت کرده ، او در جواب گفت : زنم به بیگانه که رغبت کرده است نـه بـرای جمـال اوسـت بلکه برای مال اوست به خدا سوگند اگر عمرم مانند حضرت نوح و پیـری مـن مانند شیطان و خلقتم مانند نکیر و منکر باشـد و مـال داشـته باشـم ، پـیش او محبوب تر هستم از بدبخت و بیچاره و بی پولی که در جمال و زیبائی حضـرت یوسف و در صورت و خوشروئی مانند حضرت داود و در سـن ماننـد حضـرت عیسی و در جود مثل حاتم و در حلم مانند احنف باشد.[54]

امان از ترس

در مثل ها است که گرگی و روباهی با شیری در بیابان می رفتند، یک گوره خر و آهو و خرگوشی را شکار کردند، شیر به گرگ گفت : شکار را بین ما تقسیم کن ، گرگ گفت : گوره خر مال تو و آهو مال من و خرگوش مال روباه ، شیر به خشم آمد و گلوی گرگ را گرفت و سر او را قطع کرد، سپس روبه روباه کرد و گفت : تو تقسیم کن ، روباه گفت : گوره خر برای نهارت و آهو برای شامت و با خرگوش در شب سر گرم باش ، شیر گفت :کی این تقسیم عادلانه را به تو یاد داده روباه گفت : سر گرگی که در جلوی روی تو است .[(55)]

لطیفه

خروسی با سگی با هم حرکت می کردند تا به خشکی رسیدند، پس وقتی شب فرا رسید، به درختی رسیدند خروس بالای درخت رفته و زیر درخت سگ خوابیده پس چون سحر شد، خروس مشغول اذان گفتن شد همانطوری که عادت او بود، شغال صدای خروس را شنید، نزدیک درخت رفت و گفت : ای مؤ ذن بیا پایین تا با هم نماز جماعت بخوانیم ، خروس روبه شغال کرد و گفت : امام جماعت زیر درخت خوابیده است ، بیدارش کن تا وضو بگیرد شغال نگاه کرده و سگ را مشاهده کرد، پا به فرار گذاشت و رفت خروس آواز سر داد که کجا می روی شغال گفت : می روم برای تجدید وضو. نظیر این لطیفه در صفحه 24 گذشت .

لطیفه

کوری با زنی ازدواج کرد، زن گفت : اگر چشم می داشتی و زیبائی چهره مرا می دیدی ، از زیبائی من تعجب می کردی ، مرد در جواب گفت : ای زن ساکت شو اگر چنین است که گفتی و سخنت درست بود، بینایان یک لحظه تو را رها نمی کردند.

لطیفه

در عهد ماءمون زنی ادعائی پیغمبری کرد، ماءمون او را خواست و گفت : تو چه کسی هستی ؟ زن گفت : من فاطمه پیغمبر شما هستم ، ماءمون گفت : آیا به پیغمبر یعنی حضرت محمد ایمان نداری که فرموده : لا نبی بعدی نگفته است لا نبیة بعدی (نگفته پیغمبر زن بعد از من نخواهد آمد).

ماءمون روبه حاضرین کرد و گفت : من که دلیلی برای حرف او ندارم ، هر که دلیلی دارد او را محکوم کند، و بطوری خنده اش گرفت که روی خود را پوشاند.[56]

لطیفه

نقل است که شخصی که نامش بصله بود، داخل وضو خانه ای در کرخ بغداد شد و وضو گرفت و بیرون آمد، وقتی خواست خارج شود، آبدارچی با او گلاویز شد و گفت : زود باش پول آن را بده ، او هم یک ضرطه ای خارج کرد (باد رها کرد) و گفت : اکنون مرا رها کن چون وضو خود را باطل کردم آن شخص خندید و او را رها کرد

لطیفه

شخصی آیـه ((((فی بیـوت اذن الله ان ترفـع را فی بیـوت اذن الله)) خوانـد فردی آنجا بود به او گفت : باید به جر بخوانی چون (فـی) جـر مـی دهـد، آن شخص گفت : ای جاهل وقتی خدا می فرماید: در بیـوتی کـه خـدا اجـازه داده است رفع داده شود، تو برای آن را جر می دهی [(57)]

لطیفه

مردی سوار بر الاغ بود شخصی او را دید و گفت : من را هم سوار کـن ، او را سوار کرد مقدرای که راه رفتند آن شخص گفت : چقدر الاغ تو چاق و فربـه است ، باز مقداری که راه رفتند، گفت : چقدر الاغ ما چـاق و چـالاک اسـت ، صاحب الاغ به او گفت : پیاده شو، قبل از اینکه بگوئی چقدر الاغ مـن چـاق و چالاک است پیاده شو، هیچ کس را با طمع تر از تو ندیدم .

خنده بلند

فالگیری داخل دهی شد، و شب را میهمان کسی بود، او را داخل اتاقی جای دادند و پشت در اتاق سگی بود که بانگ می زد، او در نیمه شب احتیاج به دستشوئی پیدا کرد ولی می ترسید که از اتاق خارج شود، به اطراف اتاق نگاه کرد تا جائی را پیدا کند و قضاء حاجت کند، کنار اتاق یک بچه شیری را دید که در قنداق پیچیده شده بود، آمد بالای سر او و قنداقه بچه را باز کرد و داخل قنداقه بچه هر چه خواست قضاء حاجت کرد بچه با صدای بلند شروع کرد به گریه کردن ، مادرش با ترس و وحشت از خواب بیدار شد، بچه خود را متلاطم یافت ، رو کرد به فالگیر و گفت : یک فال برایم بگیر ببینم بچه چه شده اینقدر بی تاب شده بود آورد و صفحه به صفحه می زد و این طرف و آن طرف کتاب را می خواند و در حاشیه های کتاب دقت زیادی کرده سپس گفت : این طور که من فال شما را می بینم تا وقتی که این سگ پشت در اتاق است بچه شما اینطور که من فال شما را می بینم قنداقه اش را خراب می کند وقتی مادر قنداقه بچه را باز کرد دید بقدری پر از کثافت است که دانه های نخود و عدس هم در آن هست در حالیکه بچه فقط شیر می خورد مادر فهمید که این کار، کار فالگیر است

راه غلبه بر شیطان

باید بدانیم که شیطان ، قسم خورده تا همه انسانها را گمراه کند و خدای متعال در قرآن مجید این مطلب را تذکر داده ((((لاغوینهم اجمعین الاعبادك المخلصین))[58] ((شیطان به خداوند گفت) به عزت و ذاتت قسم که حتما همه بندگان را گمراه و رسوا می گردانم مگر بندگان مخلص تو را.

و برای غلبه بر شیطان رجیم باید این نکات را بکار بریم .

اول : ذکر خدا را فراموش نکنیم ، خدای متعال می فرماید: ((((و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین)) [59] () و هر کسی از یاد خدا روی برگرداند شیطان را برانگیزد تا یار و همنشین وی گردد.

باز خداوند می فرماید: ((((استحوذ علیهم الشیطان فانسیهم ذکر الله))[60] ((

شیطان سخت بر آنان غلبه کرد پس از ذکر خدا به کلی غافل شدند.

ذکری که باید خوانده شود: ((لااله الاالله و لاحول و لاقوة الا بالله العلی العظیم)) و صلوات و تسبیح است .

دوم : به خدا پناه بردن است ، خدای متعال در قرآن مجید می فرماید: ((((((و قل رب اعوذ بك من همزات الشیاطین و اعوذ بك رب ان یحضرون))[61] ((

ای رسول خدا بگو پروردگار به تو پناه می برم از فریب و وسوسه های شیاطین و به تو پناه می برم پروردگارا از اینکه شیاطین (انس و جن) به مجلسم حاضر شوند.((قل اعوذ برب الفلق .)) [62] ای رسول خدا بگو پناه می برم به پروردگار شکافنده سپیده روشن .و در جای دیگر می فرماید: ((قل اعوذ برب الناس [63] ((: ای رسول خدا بگو پناه می برم به پروردگار مردم .

و پیامبر اکرم ﷺ می فرماید:((لاتسبو الشیطان و تعوذوا بالله من شرة :)) به شیطان فحش و ناسزا نگوئید بلکه از شر او به خدا پناه ببرید.

حضرت علی علیه‌السلام می فرماید: هر گاه یکی از شما را شیطان وسوسه کرد، پس باید به خدا پناه ببرد و بگوید: ((امنت بالله و برسوله مخلصاله الدین)) به خدا و رسولش ایمان آوردم و دین را برای خدا خالص نمودم .

سوم : صدقه دادن است که در روایت است که شیطان را اره کرده و می برد.

چهارم : مبارزه با نفس اماره است ، خداوند متعال می فرماید: ((((و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماری))))

و هر کس از مقام ربوبی بترسد و نفس خود را از هوا و هوس باز دارد جایگاه او بهشت است حضرت علی علیه‌السلام می فرماید: ((من خالف نفسه فقد غلب الشیطان)))) کسی که با نفس خود مبارزه کند بر شیطان غلبه کرده است .

و نیز آن حضرت می فرماید: ((((من اتهم نفسه امن خدع الشیطان)))) کسی که نفس خود را متهم و مقصر دانست از مکر شیطان آسوده گشت .

پنجم : دنبال علم و عالم رفتن است زیرا نیروی علم مدافع عالم است از شر شیطان .

ششم : خلوت نکردن با زنان نامحرم است ، و به عکس خلوت کردن با زنان نامحرم یکی از بهترین راههای غلبه شیطان است بر انسان چنانکه شیطان به حضرت نوح و حضرت موسی گفت .

هفتم : نگهداشتن زبان از غیبت ، تهمت ، دروغ ، فحاشی ، ناسزاگویی و...

هشتم : توبه و استغفار.

نهم : تداوم محافظت بر استغفار.

آنکس که زقعر مرگ آگاه بود   حرص و عملش زسینه کوتاه بود
توبه نکنی که عمر: بسیار است   رو توبه بکن که مرگ ناگاه بود

دهم : شناخت کار و گفتار شیطان .

یازدهم : دشمن ابلیس لعین و شیطان رجیم بودن .

دوازدهم : دوری از کارهای شیطان و از شیطان پرستان ، مجالس که شیطان در آن راه دارد نرفتن ، دوری از ویدئو کلوپهای دارای مفاسد اجتماعی و دوری از مجالس رقص و عرق و ورق و غیره .

سیزدهم : حرص و حسد و کبر را در خود راه ندادن .

چهاردهم : دوری از هر گونه گناه [64]

حضور شیطان در وقت مرگ

مرحوم علامه مجلسی در ((السماء و العالم)) از حضرت صادق عليه السلام روایت کرده که فرمود: (((ما من احد یحضره الموت الا و کل به ابلیس من شیاطینه من یاءمره بالکفر و یشککه فی دینه)))

هنگامی که نشانه های مرگ در انسان پیدا می شود، ابلیس شیاطین خود را موکل می کند که انسان را به کفر کشاند و در آن هنگام او را در دین خود به شک اندازد.

بزرگان نوشته اند که در سکرات مرگ بر انسان تشنگی غلبه می کند، شیطان ظرف آبی به دست می گیرد و در مقابل آن کسی که در حال جان دادن است می ایستد و می گوید: اگر خواهی به تو از این آب بنوشانم بگو در جهان خدائی نیست ، اگر نگفت می آید پایین پای او می ایستد و آب را به او نشان می دهد و می گوید: بگو پیغمبر دروغ است گفت ، خلاصه به هر طریق که بتواند وسوسه اش می کند تا او را به اغوا بکشد.

قصه زن در حال احتضار و محبت به مال دنیا

زنی از مؤ منه ها به حال احتضار در آمد، دور او را گرفتند و به او تلقین می کردند و او به طرف رف (طاقچه بالا) نگاه می کرد که در آن یک بشقاب چینی از جهیزیه اش بود.

اتفاقا آن زن نمرد و خوب شد به او گفتند: ما تو را تلقین می کردیم و تو به سمت رف نگاه می کردی ، گفت : یک هیکل سیاهی در نظرم می آمد تا می خواستم لااله الاالله بگویم او می گفت : اگر بگویی این بشقاب را می شکنم .

من چون آنها را دوست می داشتم لااله الاالله نمی گفتم ، به ان زن گفتند: که او شیطان بوده است پس آن زن بشقاب ها را شکست و گفت : ممکن است اسباب بی دینی من شود.

و نظیرش حکایت ساعتی است که حضرت امام خمینی (ره) در سخنرانیشان نقل کردند که یکی از علماء در حال سکرات مرگ بود، به او گفتند: شهادتین را بگو، او سرش را بالا می زد و نمی گفت ، بعد حال او خوب شد و نمرد، به او گفتند: چرا در آن موقع شهادتین را نمی گفتی ؟ او در جواب گفت : ساعتی بغلی داشتم که به آن علاقه فراوانی داشتم ، شیطان جلوی چشمم مجسم شد و گفت : اگر شهادتین را گفتی ، ساعت تو را خرد می کنم لذا من سرم را بالا می زدم و نمی گفتم .

صبر کسائی دانشمند و شهور ادبیات عرب

کسائی که از دانشمندان مشهور ادبیات عرب است ، گفت : در ایام تحصیل روزگار را به فقر و تنگدستی می گذراندم ، هر بامداد هنگام اذان صبح لباس پوشیده به مدرسه می رفتم در رهگذر من مرد بقال فضولی بود، هر روز به من می گفت : ای هرزه گرد کجا می روی ، این شغل بیهوده را واگذار، و به کاری بپرداز که قوت لایموت از آن پیدا شود، در آن مدت روزی گفت : هنوز وقت آن نشده که این کاغذ پاره ها را در چاله ای بریزی و آب بر آن ببندی تا سبز شود.

من با سر زنشهای او از کار سرد نشدم به آزار و اذیت او صبر کردم تا در رشته های مختلف علم به درجه بلندی رسیدم .

اما چنان پریشان بودم که قدرت تهیه لباسی نداشتم در مجاورت خانه ما شخصی می نشست که او هم مرا می رنجاند، روزی از خانه بیرون آمدم مشاهذه کردم بر سر کوچه کوشکی (اتاق بلندی) ساخته که راه را تنگ نموده ، شخص سواره از آنجا نمی توانست عبور کند، گفتم : در این راه من هم حق دارم چرا این کوشک را ساخته ای ، گفت : هر زمان هودج تو خواست از اینجا عبور کند بگو تا خراب کنم من به این طعنه ها صبر کردم ، یک روز در منزل ایستاده بودم ، کاردار امیر بصره آمد، گفت : امیر مرا دنبال شما فرستاده ، گفتم : با من چه کاری داری ؟ با این لباس از حضور در مجلس امیر پوزش می خواهم ، کاردار رفت و بعد از ساعتی برگشت ، جامه های قیمتی با هزار مثقال طلا، برایم آورد، و گفت : این جامه را بپوش و زودتر به مدرسه امیر بیا، من به موجب دستور

عمل کردم همینکه چشم امیر به من افتاد، گفت : خلیفه امـر کـرده بـرای تعلـیم فرزندانش امین و ماءمون تو را به بغداد بفرستم .

در همان روز وسایل حرکت را آماده کرده و مرا رهسپار بغداد کردند، وقتـی وارد خدمت خلیفه شدم امین و ماءمون را برای آموزش آوردند، هنگـام شـروع به تعلیم طبقهای زر افشاندند، در آن روز چندان طلا جمع کردم که هرگز تصـور چنین مقداری را نمی کردم ، هر ماهی ده هزار دینار نیز حقوق مقرری را تعیـین کردند، مدتی گذشت یک روز هارون گفت : میل دارم امین و مـاءمون بـه منبـر روند و خطبه بخوانند، گفتم : در این فن آنها را یگانه روزگار کرده ام .

روز جمعه امین به منبر رفت ، خطبه نیکویی انشاء نموده ، در آن روز امـراء و اعیان دولت طبق های زر افشاندند، بـرای مـن امـوال نامحـدودی گـرد آمـد هارون نیز جایزه بزرگی داد، و گفت : اینک هر آرزویی داری بخواه ، گفـتم : از دولت خلیفه من را آرزوئی نمانده ، اما می خواهم اجازه فرمایید به بصره روم و بستگان خود را ببینم تا الطاف خلیفه را درباره ام مشاهده نمایند و دو مرتبه بـاز گردم .

هارون بعد ار اجازه به والی بصره دستوری نوشت که با جمیع اعیـان از مـن استقبال کنند، هفته ای دوبار فرماندار با اعیان شهر به دیدن من بیایند، همینکه به بصره رسیدم جمعیت زیادی به استقبال آمدند، با همان جمعیت که پیاده بودند به طرف خانه خود رفتم ، هودجی زرنگار برایم ترتیب دادند، چون به کوشـک آن همسایه رسیدم هودج رد نشد امر کردم کوشک را خراب کنند.

بعد از اینکه برای دیدار آشنایان نشستم همان مرد بقال با جمعی بـه دیـدنم آمد و هدیه ای هم آورده بود، تا چشمم به او افتاد گفتم : دیدی آن کاغـذ پـاره

ها چه درخت سبزی شد و چه ثمره ای یه بار آورد، بقال پوزش خواست و بـه نادانی خود اعتراف کرد[65]

بر آورده شدن حاجات یا مسخره کردن دل کسی

در کتاب خطی منسوب به شهید از امیر المؤ منین علـی عليه‌السلام نقـل شـده کـه (برای تسخیر قلب شخص مورد نظر خود) بخواند:

((اللهم انی اسا لک یا الله یا واحد یا احد یا فرد یا وتـر یـا صـمد (یـا) مـن ملات ارکانه السموات و الارض اسالک ان تسـخر قلـب فـلان ابـن فلانـة کمـا سخرت الحیة لموسی عليه‌السلام و اسالک ان تسـخر قلـب ابـن فـلان کمـا سـخرت لسلیمان جنوده من الجن و الانس و الطیر و الوحش و هم یوزعون (و) اءسـئلک ان تلین قلب فلان کما لینات الحدید لداود عليه‌السلام ، اءسئلک اءن تـذلل قلبـه کمـا ذللت نور القمر لنور الشمس یا الله هو عبدک ابن اءمتک . اءنا عبدک ابن اءمتک خذلی بقدمیه و من ناصیته فسخره لی حتی تقضی حاجتی بهذا و ما اریـد انـک علی کل شی ء قدیر ((ان الذین امنوا و عملوا الصـالحات سـیجعل لهـم الـرحمن ودا))

ترجمه : بار خدایا همانا از تو در خواست مـی کـنم ای خـدای یگانـه ، ای یکتا ای تنها ای بی نیاز ای کسی که ارکانش آسمان و زمین را پر نموده ، از تـو می خواهم که دل و قلب فلانـی فرزنـد فـلان زن را بـه تسـخیر مـن در آوری همچنانکه مار و اژدها را برای حضـرت موسـی تسـخیر نمـودی ، و از تـو در خواست می کنم که قلب فرزند فلان مرد را برای من مسخره کنی ، همانطور کـه برای حضرت سلیمان جن و انس و پرنده و چرنده و وحوش را مسخره نموی و ارتش او را از آنها قرار دادی .

و از تو خواستارم که قلب فلانی را برای من نرم کنی همانطوری که آهـن را برای حضرت داود عليه‌السلام نرم نمودی ، و از تو می خواهم که قلـبش را بـرایم رام

گردانی چنانکه نور ماه را برای نور خورشید رام نمودی (و چنانکه نور خورشید را برای ماه رام گردانیدی)، ای خدا او بنده تو است فرزند کنیز تو است و من بنده تو فرزند کنیز تو هستم ، پاها و پیشانی او و از سر تا پای او را بگیر و برای من مسخرش کن ، تا حاجتم و آنچه بوسیله او بر آورده شود.

گه تو بر هر چیز توانائی ، همانا کسانی که ایمان آوردند و عمل شایسته انجام دادند خدای رحمان محبت را برای آنها قرار خواهد داد و دیگران به او علاقه مند خواهند شد.

برای تسخیر دلها و حیوانات و اسم اعظم

در کتاب خطی منسوب به شهید که بنـده روایـتش را ترجمـه کـرده ام مـی فرماید: مقاتل به مردی گفت : دعائی به تو یاد می دهم که بخـوانی و مسـتجاب شود و اگر مستجاب نشد مقاتل را لعن کن چه زنده باشم چه مرده ، وقتی نمـاز ظهر را خواندی صد مرتبه بگو: ((بسم الله الرحمن الرحیم و لاحول و لاقـوة الا بالله العلی العظیم ، یا قدیم یا دائم یا فرد یا وتر یا احد یا صمد.))

ترجمه : به نام خداوند بخشنده مهربان ، هیچ جنبش و توانی نیست جـز بـه خدای والا و بزرگ ای قدیم ای ابدی و همیشگی ای تنها ای یکتـا ای یگانـه ، ای بی نیاز.

و شخصی از کاروان حجاج فرار کرده بود تا به کوی رسید که روی آن کـوه راهبی بود راهب به او گفت : چطور اینجا آمدی و اینجا حیوانات درنده ای دارد که می آیند در نزد این آب ، پس این شخص ساکت شد و جوابی نداد.

هنگامی که شب فرا رسید، حیوانات درنده به کنار آن آب وارد شدم ، پـس این شخص دست خود را بالا آورد و گفت : ((یا بسم الله الـرحمن الـرحیم یـا مسخر ما فی الارض لخلقه با مجری الفلک فی البحر بامره یا ممسک السماء ان تقع علی الارض الا باذنه ، ارحمنی انک بالناس لروف رحیم سخرها لی .))

ترجمه : ای که نامت خدای رحمان رحیم است ، ای تسخیر کننده آنچه کـه در زمین است برای مخلوقینش ، ای که کشتی در دریا به امر تو در جریان است ، ای که نگه دارنده آسمانی که جز به اذن تو به زمین نیفتد، به من رحم کن چون تو به مردم رؤو ف و مهربانی ، این حیوانات را برای من مسخره کن و در تسلط من قرار ده .

پس آن حیوانات ثابت سر جای خود ماندند، و او هم در کنار آنها بود.

راهب گفت : این دعا را به من یاد بده من اسم اعظمی که خدای متعـال بـر پیغمبرش نازل کرد به تو یاد می دهم ، آن وقت طی الارض برای تو حاصل می شود (به آسانی می روی حج) و به پیش من بر می گردی ، پس به تو احسـان می شود و ازدواج هم می کنی .

پس آن شخص دعا را به آن راهب یاد داد، پس راهب هم دعای اسم اعظـم را به او تعلیم داد که این است :

((اللهم انی اسالک باسمک الرحمن الرحیم الواحد الذی لـیس غیـره قـدیم ، لاند له دائم له حی لایموت ، خالق ما یری و ما لایری عالم کل شی ء بغیر تعلم اکفنی مؤ ونة الحجاج .))

و او به حج رفت و پیش راهب برگشت راهب بـه او جـای داد و او ازدواج هم نمود.

و در کتاب خطی منسوب به شهید است :

((قال الله تعالی من طلبنی و من وجدنی احبنی و من احبنـی عشـقنی و مـن عشقنی و من عشقنی عشقته و من عشقته قتلته و من قتلته فعلی دیه و من علـی دیته فانادیته .))

خدای متعال فرموده : هر کس مرا طلب کند پیدایم کند و آنکس کـه پیـدایم کند مرا دوست دارد، و آنکس که مرا دوست دارد بـه مـن عشـق مـی ورزد، و آنکس که به من عشق می ورزم ، و آنکس را که من به او عشق ورزم او را مـی کشم و آنکس را که به من بکشم دیه اش بر من است و کسی که دیه اش بر مـن است من خودم دیه او هستم .

سفارش پیغمبر اکرم

باز در کتاب خطی منسوب به شهید است ، جمیع مؤ منین و مؤ منات بدانند که این نوشته را جمعی که از مدینه منوره آمده اند نقل کرده اند و در اول آن است ((بسم الله الرحمن الرحیم ،)) این نوشته ای است از پیامبر خدا ﷺ که ناقل آن محمد شیخ بهائی خادم حرم مطهر پیامبر ﷺ است .

شیخ محمد گوید: که پیامبر ﷺ را در خواب دیدم که می فرمود: به امت خوب من سلام برسان و به آنها بگو که پیامبر ﷺ وصیت و سفارش کرده به اطاعت خدا، و اطاعت رسولش و نماز و زکاة ، و نیز سفارش کرده که نخوابید جز با طهارت ، و بپرهیزید از غیبت و بدگویی ، و بپرهیزید از سخن چینی و از شهادت دروغ و بپرهیزید از خوردن مال حرام و مطلق حرامها و خوردن مال اطفال (یتیم) بپرهیزید از کشتن انسانهایی که خدا قتلشان را حرام کرده و شما را سفارش می کنم به تقوای خدای سبحان .

پس کسیکه به این ها عمل نکند او امت من نیست و من از او بیزارم و من دهها سال است که شما را شفاعت می کنم و اگر شفاعت من نباشد زمین شما را فرو خواهد برد وقت نزدیک است .

و این عهد بین شما باشد، و شما را سفارش می کنم که این نوشته را از شهری به شهری بفرستید از مشرق زمین به مغرب زمین بفرستید.

و هر کسی که این نوشته را (برای دیگران) نقل کند، ضمانت می کنم برای او در نزد خدا، بهشت را و نمی میرد تا قصر و کاخ خود را در بهشت ببیند و من در روز قیامت شفیع او خواهم بود و آن حضرت فرمود: کسی که آن را از ورقه

ای به ورقه دیگر نقل کند و شش روز، روزه بگیرد و هفتمین روز عید باشد به ثواب نائل می شود مانند ثواب عید فطر.

پیامبر اکرم ﷺ فرمود: بگیرید این نوشته و این نامه را و نگهداریش کنید و کسی که در این نوشته شک کند، پس او بیزار از من و من از او بیزارم ، شیخ محمد خادم روضه منوره پیامبر گوید: از خواب خود بیدار شدم و دست مبارک آن حضرت بر سرم بود و من خدا را شاهد می گیرم میان خود و شما، سلام خدا بر سید و سرور ما حضرت محمد ﷺ و آل طاهرینش باد.

نگاه به چهار چیز عبادت است

عن ابی ذر قال : قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم : النظر الی علی بن ابی طالب عبادة ، و النظر الی الوالدین براءفة و رحمة عبادة ، و النظر فی المصحف عبادة ، و النظر الی الکعبة عبادة (66).

از ابوذر نقل شده که گفت : پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: نگاه کردن به علی بن ابی طالب علیه السلام عبادت است ، و نگاه کردن به پدر و مادر با راءفت و رحمت عبادت است ،، و نگاه کردن به قرآن عبادت است و نگاه کردن به خانه کعبه عبادت است .

مراحل نفس خودیت

انسان مجموعه ای است که از غرائز و شهوات مختلـف ، شـهوت ریاسـت ، تمایلات نفسانی برخوردار می باشد، از طرف دیگر دارای قوه عقل می باشد، که به وسیله این قوه خیر و صلاح خویش را تشخیص می دهد و نفـس را کنتـرل می کند، و نفس آدمی دارای مراتبی است که عبارتند از:

1- نفس اماره

2- نفس لوامه

3- نفس ملهمه

4- نفس مطمئنه

نفس اماره آن حالتی است در انسان که انسان را دنبال تمایلات حیوانی مـی برد، خداوند متعال ضمن بر شمردن آیاتی ، چهار صفت برای نفس ذکر می کند در سوره یوسف می فرماید:

((ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی .))

نفس آدمی ، انسان را به سوی زشتیها می برد، اگر کنترل دست و جوارح به دست نفس اماره باشد، دست و سایر جوارح رها می شود و به هـر طرفـی کـه میل پیدا کرد می رود، چشم به ناموس مردم و جایی که نباید نگاه کرد می کنـد، دهان او گشوده می شود و حرفهای لغو، غیبت و تهمت و...مرتکب می شـود، و بالاخره انسان را از انسانیتش خارج می کند و به شرور می کشاند و اگر انسـان نفس اماره را رها کند و جلوی تمایلاتش را نگیرد مصداق این آیه شـریفه مـی شود: ((اءولئك کالانعام بل هم اضـل)) می شود یعنی آنهاماننـد چهـار پایـان هستند بلکه گمراهترند.

2- نفس لوامه : این مرحله از نفس اگر در کسی پیدا شود بسیار خوب است ، که قرآن از آن به نفس لوامه تعبیر کرده است .

((لا اقسم بیوم القیامة و لااقسم بالنفس اللوامة))

لوامه هم مانند اماره صیغه مبالغه است یعنی بسیار ملامت کننده گاهی اوقات افرادی پیدا می شوند، که پس از اینکه در گناهی واقع شدند، از خود منزجر می شوند، که چرا من مرتکب گناه شدم ، و با یک حالت پشیمانی و ناراحتی که در وجودش پیدا خود را سرزنش می کند قهرا وقتی شخص خود را ملامت می کند زمینه ای برای ترک گناه در او پیدا می شود و همین مرحله اگر برای انسان حاصل شود، می توانیم بگوئیم عدالت است ، بر عکس عده ای دیگر در اثر کثرت گناه ، پس از ارتکاب گناه یا گناهانی اصلا فکر این را نمی کنند که آیا این عمل گناه است یا نه و اینگونه افراد در واقع وجدانشان مرده است بلکه دارای وجدان نیستند.

بنابراین کسی که نفس لوامه دارد، گناه و خطائی کرده ولی به واسطه وجدان بیدارش خود متوجه گناهی که کرده می شود در جائی که خداوند به ((نفس لوامه)) قسم می خورد معلوم می شود که نفس لوامه یک مرتبه کمالی است و امر محترمی است که خدا به آن قسم خورده است .

3- نفس ملهمه : مرحله سوم که برای نفس در قرآن ذکر شده ، نفس ملهمه است که خدا در سوره والشمس به نفس و خدای نفس قسم خورده .

((و نفس و ما سویها، فالهمها فجورها و تقویها[67]))

نفس ملهمه نفسی است که به قدری بیدار شده که مورد توجه خداوند می باشد و نفسی است که یک نوع اتصالی به عالم غیب پیدا کرده ، می تواند خوب و بد را تشخیص دهد و امیدواریم خداوند چنین حالتی از نفس را نصیب ما بگرداند.

4- نفس مطمئنه : بالاترین مرحله نفس مرحله ای است که نفس انسانی به واسطه ارتباطش با خداوند، دارای اطمینان و آرامش کامل می شود، و هیچ گونه تزلزلی در آن راه ندارد که از آن به نفس مطمئنه تعبیر شده که خداوند در سوره فجر می فرماید:

((یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة . (68)))

خداوند در آیه دیگری می فرماید: ((الا بذکر الله تطمئن القلوب .(69)))

با یاد خدا دلها و قلبها مطمئن و آرام می شود، مسلما اگر کسی دارای چنین نفسی باشد، در مقابل کوه مشکلات ایستادگی می کند و مصداق بارز آن حضرت امام حسین عليه‌السلام در روز عاشورا است که با آن همه مصیبتهائی که بر وی وارد شده بود، شهادت اصحابش شهادت آن طفل شیر خوارش امام را از پای در نیاورد.

چنانچه در لحظات آخر عمرش می فرماید: ((الهی رضا برضاک و تسلیما لبلائک لا معبود سواک .))

خداوندا راضیم به رضای تو و تسلیم بر بلاها و مصیبتهای تو هستم و غیر از تو معبودی ندارم .

1- هوای نفس در مقابل ترس از خدا

آیاتی در مورد هوس و هوای نفس ذکر شده است ((((و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماءوی .[(((70)]

کسی که از خدا ترسید و جلوی هواهای نفسانی خود را گرفت جایگاه او بهشت است در اینجا صحبت از هوس است که انسان جلوی آن را بگیرد که در برابر آن بهشت قرار دارد یعنی اگر هوای نفس آزاد باشد خبری از بهشت نیست .

در نتیجه جاذبه های شهواتی و حیوانی و پست انسانی که از آنها به هوای نفس تعبیر شده است در راءس مور انسان قرار دارد کسی که از خدا ترسید هوای نفس را سرکوب می کند و کسی که هوای نفس را سرکوب کند به بهشت می رود، پس معلوم می شود که مسئله بهشت و ترس از خدا با مسئله هوای نفس منافات دارد.

2 - حرص نفس ضد رستگاری است :

((و من یوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون .))[71]

اگر کسی از حرص نفس و از شدت شوق نسبت بـه مـال دنیـا خـودش را حفظ کرد رستگار است در اینجا در برابر فلاح و رستگاری شح نفس و حـرص و بخل نفس قرار گرفته ، یعنی اگر انسان دچار هوای نفس و بخـل شـد، دیگـر رستگاری در کارش نیست .

حال ممکن است سئوال فلاح چیست ؟ فلاح نوعی آزادگی و رهـا شـدن از قید و بندهای گناه و رهائی از اسارت در بند هوا و هوس است ، پس شح نفس یعنی بخل نسبت به مال و حرص نسبت به مـال دنیـا باعـث ذلـت و بردگـی و اسارت می شود.

3 - نفس اماره یکی از ابعاد نفسانی انسان

النفس لامار((و ما ابری ء نفسی ان ة بالسوء الا ما رحم ربی .))[72]

و نفسی خودم را از گناه و عیب مبرا نمی دانم زیرا نفس اماره ، انسان را به کارهای زشت و ناروا وامی دارد جز اینکه خدایم مرا رحم کند.

این اشعار به داستان حضرت یوسف دارد که آزمایشهای گوناگونی برایش پیش آمد که با اتکاء و ایمان به خداوند توانست بر شهوت نفس پیروز شود.

در قرآن آیات فراوانی راجع به نفس ذکر شده و در این آیات چهره های گوناگونی از نفس مورد توجه قرار می گیرد، گاهی آن چهره مادی جاذبه رفتن به سوی مادیات را برای انسان تصویر می کند و گاهی چهره تکامل و تعالی انسانی را ارائه می دهد.

گاهی نیز چهره تصمیم گیرنده و جهت دهنده انسانی را تصویر می کند یعنی این ((خودیت)) و نفس در قرآن با رویه های گوناگونی آمده است ، لذا انسان نمی تواند هیچ یک از این چهره ها را فراموش کند اما این ما هستیم که باید این چهره ها را بشناسیم و درصدد کنترل و جهت دادن به آنها برآییم . [73]

کوثریه سید رضا هندی

امفلج ثغرک ام جوهر   و رحیق رضا بک ام سکر

قد قال لثغرک صانعه   انا اعطیناک الکوثر

و الخال بخدک ام مسک   نقطت به الورد الاحمر

ام ذاک الخال بذاک الخد   فتیت الند علی مجمر

عجبا من جمرته تذکو   و بها لایحترق العنبر

یا من تبدولی و فرته   فی صبح محیاه الازهر

فاءجن به فی اللیل اذا   یغشی و الصبح اذا اسفر

ارحم ارقا لو لم یمرض   بنعاس جفونک لم یسهر

تبیض لهجرک عیناه   حزنا و مدامعه تحمر

یا للعشاق لمفتون   بهوی رشا احوی احور

ان یبد لذی طرب غنی   او لاح لذی نسک کبر

امنت هوی بنبوته   و بعینیه سحر یؤ ثر

اصفیت الود لذی ملل   عیش بقطیعته کدر

یا من قد اءثر هجرانی   اقسمت علیک بما اولتک

النظرة من حسن المنظر   و علی بلقیاه استاءثر

و بوجهک اذ یحمر حیا   و بوجه محبک اذ یصفر

و بلولوء مبسمک المنظوم   و لوءلوء دمعی اذ ینثر

الایاعین لاترق وجودی   ان تترک هذا الهجر فلیس

يليق بمثلى ان يهجر   بکر للهو و نيل الصفو

فوجه العيش لمن بکر   و انظر للزهر شطر النهر

فوجه الدهر به ازهر   و لقد اسرفت و مااسلفت

لنفسى ما فيه اعذر   سودت صحيفه اعمالى

و وکلت الامر الى حيدر   هو کهفى من نوب الدنيا

و شفيعى فى يوم المحشر   قد تمت لى بولايته

نعم جمت عن ان تشکر   لاصيب بها الحظ الاوفى

و اخصص بالسهم الاوفر   بالحفظ من النار الکبرى

و الامن من الفزع الاکبر   هل يمنعنى و هو الساقى

ان اشرب من حوض الکوثر   ام يطردنى عن مائده

وضعت للقانع و المعتر   يا من قد انکر من ايات

ابى حسن ما لا ينکر   ان کنت لجهلک بالايات

ان کنت لجهلک بالايات   جحدت مقام ابى شبر

فاسال بدرا و اسال احدا   وسل الاحزاب وسل خيبر

من دبر فيها الامر و من   اردى الابطال و من دهر

من هد حصون الشرک ومن   شاد الاسلام ومن عمر

من قدمة طه وعلى   اهل الايمان له امر؟

قاسوک اباحسن بسواک   و هل بالطوديقاس الذر

انى ساووک بمن ناووک   و هل ساووا بعلى قنبر؟

من غيرک من يدعى للحرب   و للمحراب و للمنبر؟

افعال الخير اذا انتشرت   فى الناس فانت لها مصدر

و اذا ذكـــــر المعـــــروف فمـــــا لســـــواک بـــــه شـــــی ء يـــــذکر
احييـــت الـــدين بـــابيض قـــد اودعـــت بـــه المـــوت الاحمـــر
قطبـــا للحـــرب يـــدير الضـــرب و يجلـــو الكـــرب بيـــوم الكـــر
فاصـــدع بـــالامر فناصـــرک البتـــار و شـــانئک الابتـــر
لـــو لـــم تـــومر بالصـــبر و كظـــم الغـــيظ وليتـــک لـــم تـــومر
لكـــن اعـــراض العاجـــل مـــا علقـــت بردائـــک يـــا جـــوهر
انـــت المهـــتم بحفـــظ الـــدين و غيـــرک بالـــدنيا يغتـــر
افعالـــک مـــا كانـــت فيهـــا الا ذكـــرى لمـــن اذكـــر
حججـــا الزمـــت بهـــا الخصـــماء و تبصـــره لمـــن استبصـــر
ايـــات جلالـــک لا تحصـــی و صـــفات كمالـــک لاتحصـــر
مـــن طـــول فيـــک مدائحـــه عـــن ادنـــی واجبهـــا قصـــر
فاقبـــل يـــا كعبـــة امـــالی مـــن هـــدی مـــديحی مـــا استبصـــر[74]

جملات نامانوس ، هر که بدون لکنت بخواند فصیح است

قوری گل قرمزی

لیره رو لوله ، لوله رو لیره

گربه گنده ، گرده گنبد خوابیده

شب یکشنبه کشتم شپش شش شپش شپش کش شش پـا را سـربازی سـر بازی سر بازی سربازی را کشت .

افسوس

افسوس که از حالت خود بی خبرانیم   یک دهر همه کور و یک آفاق و کرانیم

ره پرچه و ماکور و زنا بردن فرمان   هم از نظر افتاده صاحب نظرانیم

شه جاده کز آن قافله سالار گذشته   گم کرده بهر کوره رهی ره سپرانیم

هر تخم کنی کشت همان بدروی آخر   زینهار در این مزرعه ما برزگرانیم

گو سنگ تنبه دگر ای چرخ میفکن   خود رنجه مفرمای که ما خیره سرانیم

ناگشته خریدار به بازار سعادت   سرمایه زکف رفته و ما بی خبرانیم

هر روز بود محشر و برپاست قیامت   علت همه آنست که ما بی بصرانیم

امروز که خاک قدم ما دگرانند   فرداست که ما خاک قدوم دگرانیم

افسوس که ما نامه عصیان ندریدیم   بر تن بجز از جامه حسرت نبریدیم

با گوش عمل حکم خدا را نشنیدیم   بر لوح معاصی خط عذری نکشیدیم

هر روز و شب و شام و صباح دگر آمد   ما را همه دم نقش دگر در نظر آمد

افسوس که در خواب گران عمر سر آمد   پیری و جوانی چو شب و روز در آمد

مـا شـب شـد و روز آمـد بیـدار نگشـتیم   عبـرت نگـرفتیم ز همسـایه کـه بگذشـت

وز خواجـه فـلان بـا همـه پیرایـه بگذشـت   وز سایه آن کاخ فلک پایـه کـه بگذشـت

افسوس بر این عمـر گرانمایـه کـه بگذشـت   ما از سر تقصـیر و خطـا در نگذشـتیم [75]

آن گروهــی کــه بتحقیــق زاهــل نظرنــد　　بود و نابود جهان را به جــوی هــم نخرنــد

پاک مردان خــدا را کــه تــو بینــی بجهــان　　ز ســـرای دگـــر و شـــهر و دیـــار دگرنــد

قوم باقی طلبان بــین کــه در ایــن دار فنــا　　در تعجب شده بر خلق جهان مــی نگرنــد

جان فدای ره جانان که بخلوتگــه دوســت　　همگی یک جهت و یکدل و بی پا و سرند

ابولحسن ورزی

زندگی قصه تلخــی اســت کـه از آغــازش　　بسکه آزرده شــدم گــوش بــه پایــان دارم

شاعر افغانی

من جلوه شباب ندیدم بعمــر خــویش　　از دیگران حــدیث جــوانی شــنیده ام

از بیژن ترقی

بازآ که هنـوز نیمـه جـانی باقیسـت   زان کشته بی نشـان نشـانی باقیسـت
جـز دل همـه تـرک آشـنائی کردنـد   ای اشک بیـا کـه همزمـانی باقیسـت
زان پرپر سـوز مـن آهـی برخاسـت   گـردی ز گذشـت کـاروانی باقیسـت
آن کشتی امیـد مـن آخـر بشکسـت   تنهـــا زســـینه باغبـــانی باقیســـت
دل رفـت و ز پیکـرم همـین بمانـد   زان طــائر رفتــه آشــیانی باقیســت

جناس لفظی از پدر نیر صاحب کتاب معادن

((ان قـــــی بســـــتاننا نارنجـــــا   مــن جنــی نارنجــا نــارا جنــی))
دققــت البـــاب حتـــی کــل متنــی   فلمـــا کـــل متنـــی کلمتنـــی

جناس لفظی فارسی از نیر صاحب کتاب معادن

مشــو غافـل ز زن بـل غفلـت از او را بیکســوزن   که آرد سر برون چون رشته سبحه ز صـد سـوزن

بــزن مردانــه دامــن بــر کمــر از تربیــت ور نــه   رود در رشته باریک شر چون رشته در سوزن

جناس خطی

رجب ز حب رخت رخت بر گرفت و برفت بساط سبزه لگد کوب شو بپای نشاط

تیــــر و تبــــر ببــــر ببــــر پیــــر تیزگــــر گــو تیــره کــن چنــان تبــر از تیــر تیزتــر

مگــو کــه اهــل تعشــق بعشــق در ماننــد دو چشمان تو با دامست یا دامست مرغان را

بز نر بر بـز نـر گـر بجهـد مـن چـه کـنم معمـــا یـــا چیســـتان بـــه نـــام محمـــد

خم چو نگون گشت یکـی قطـره ریخـت هـــوش زمـــدهوش محبـــت گریخـــت

توضیح : نگون شدن لفظ خم یعنی آن را بر عکس کنیم که می شود (مـخ) و قطره اش بریزد یعنی نقطه آن را بر داریم می شود (مح) و لفظ (هـوش) کـه از کلمه (مدهوش) برداریم می شود (مد) وقتی (مح) را به (مد) اضافه کنیم محمـد می شود.

معما به اسم علی

خواهی ار نام مقتدای من　　چشم مفتوح کن برای من

توضیح : چشم به عربی عین می شود و مفتوح آنعلیه‌السلام می شود و برای من به عربی (لی) می شود وقتی‌علیه‌السلام را به (لی) اضافه کنیم علی می شود.

معما به نام یوسف

ایـــوب یتـــیم را بگیـــر و بنشـــان   در نـــزد مســـافری کـــه بیمـــار بـــود

توضیح : ایوب بدون اب می شود ((یو)) و مسافر بی مار ((سف)) می شـود که کنار بگذاریم یوسف می شود.

معمای دیگر به نام یوسف

ز یعقـــوب اگـــر بشـــکنی پاشـــنه بجـــایش نهـــی بـــه ولـــی پـــاش نـــه .

توضیح : پاشنه از کلمه یعقوب یعنی (عقب) که وقتی عقب را از یعقوب جدا کنیم می ماند (یو) و به جای عقب که برداشتیم (به) که عربـی آن (سـفر جـل) است بگذاریم البته پایش را نه ، که پا به عربی رجل می شود پس رجل را که از سفر جل برداریم می ماند (سف) که با (یو) می شوند یوسف .

معما به اسم قاسم

یــک بانــک کــلاغ و نــیم کنجــد نـــام بـــت مـــن در او بگنجـــد

توضیح : بانگ و آواز کلاغ ((قا)) است و کنجد یعنی ((سمسم)) کـه نـیم آن ((سم)) می باشد پهلوی هم که بگذاریم می شود ((قاسم)).

معما به نام مریم

یــک نیمــه ســنگ و نــام دریــا   نـــام بـــت مـــن در او مهیـــا.

توضیح : نیم سنگ مرمر ((مر)) می شود و اسم دریا بـه عربـی ((یـم)) مـی باشد هنگامی که کنار هم گذاشته شوند مریم می شود.[(76)]

معما به اسم کمال

نـــام بـــت مـــن اگـــر بخـــواهی آبـــی اســـت میـــان گـــل چکیـــده

توضیح : آب به عربی یعنی ماء که اگر (ما) را میان حرف (ک) و حرف (ل) بچکانیم و بگذاریم می شود کمال .

معما به نام خسرو

نـــام بـــت مـــن چنانچـــه خـــواهی   ســی بیســت نهــاده بــر ســر ســرو

توضیح : اگر سی را در بیست ضرب کنیم (600) می شـود کـه ششصـد بـه حروف ابجد (خ) است وقتی (خ) را بر سر (سرو) گذاریم خسرو می شود.

ایهام

ایهام عبارتی است که انسان را به وهم می اندازد کـه ایـن جملـه در ابتـداء معنای ظاهری خود را می دهد و در حالیکه مقصود از آن معنای دیگر است نـه آن معنایی که ابتداء به ذهن خواننده می رسد.

مثل این آیه ((((انه تعالی جد ربنا))([77])

اگر به ظاهر لفظ نگاه کنی گمان مـی کنـی نعـوذ بـالله خداونـد تعـالی جـد پروردگار ما است و حال آنکه معنای آن چیز دیگر اسـت یعنـی همانـا شـاءن چنین است که عظمت و منزلت پروردگار ما بلند است .

ایهام در لطیفه

((و قال المحقق الاول فی الشرایع : و ان کان ما تحته و اسعا یستحب له تحریکه .))

که در مورد وضو گرفتن است می گوید: هنگامی که انگشتر در دست داری اگر انگشتر به دست تنگ باشد و آب به ان نرسد لازم است که انگشتر را در آوری اما اگر انگشتر گشاد باشد فقط مستحب است که وضوء گیرنده انگشتر را حرکت دهد.

که در اینصورت انسان خیال می کند معنی عبارت این است :که اگر ما تحتش گشاد باشد حرکت دادن و تکان دادن مستحب است .

باز ایهام دیگری در شعر عربی

((قالت لترب معها جالسة اخیتـــی هـــذا الـــذی نـــراه مـــن
قالـت فتـی یشـکو الهـوی مخخـیلا قالت لمن قالـت لمـن قالـت لمـن))

یعنی گفت : به دختر همقطار خود، این جوان دلباخته کیست ، گفت : دلـداده کسی است که از من می پرسد و لمن می گوید که تو خودت باشی .

ایهام از حافظ

سحر گاه رهروی در سر زمینی　　بگفتا این معما با قرینی
که ای صوفی شراب آنگاه شود صاف　　که در شیشه بماند اربعینی

اشاره است به بعثت حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که در سن چهل سالگی به پیامبری رسید[78]

اشعار

هـــــر جـــــوانی کـــــه بـــــی ادب باشـــــد　　　گـــــر بـــــه پیـــــری رســـــد عجـــــب باشـــــد

باشـــد بـــه دل شـــکایت اگـــر از غمـــی تـــو را　　　بـــا هـــیچکس مبـــاد کـــه اظهـــار آن کنـــی

گـــر دوســـت اســـت رنجـــه نمـــائیش دل زغـــم　　　ور دشـــمن اســـت خـــاطر او شـــادمان کنـــی

ویـــن هـــم غـــم دگـــر کـــه ز بیهـــوده گفتنـــی　　　دلشـــاد دشـــمنان و غمـــین دوســـتان کنـــی

ترســـم اگـــر حکایـــت شـــبهای غـــم کـــنم　　　غمگین شوی از این غم او ایـن هـم غـم دگـر [79]

بوسه از صائب

دزدی بوسه عجب دزدی خوش عاقبتی است   کـــه اگـــر بـــاز ســـتانند دو چنـــدان گـــردد.

اشعار برای نامه نگاری

جانـا دل مـن در هـوس روی تـو باشـد هر جا که روم میل دلـم سـوی تـو باشـد

در مسـجد اگـر بهـر عبـادت بـروم مـن محـراب نمـازم خـم ابـروی تـو باشـد

باشـد هوسـم کـه خـاک پـای تـو شـوم مجـذوب دو چشـم دلربـای تـو شـوم

آنـدم کـه زنـد آتـش شـوقت شـعله خـواهم کـه بجـان و دل فـدای تـو شـدم

یاد وصال می کنم دیده پـر آب مـی شـود شرح فراق می دهم سینه کباب مـی شـود

گـر بقلـم بیـاورم وصـف جـدائی تـرا از قطرات دیده ام نامـه خـراب مـی شـود

فراق آنچه به من می کند سزای من اسـت چـرا کـه قـدر وصـال تـو را ندانسـتم

گفـتم کـه فـراق را نبیـنم دیـدم آمـد بـه سـرم از آنچـه مـی ترسـیدم

غـم زمانـه خـورم یـا فـراق یـار کشـم بطـاقتی کـه نـدارم کـدام بـار کشـم ...؟

از دهقان

چگونــه نامــه تــوانم نوشــت بــر محبــوب   که اشک دیده من شستشو کند مکتوب [80]

اشعاری دیگر برای نامه نگاری

مکتوب جانفزای تو آمد بســوی مــن   بوسیدم و بر این دل بریــان نهــادمش
از خوف آنکه آتش شوقم بســوزدش   فی الحال بر دو دیده گریان نهــادمش
وز بیم آنکه اشک سر شکم بشویدش   از دیده بر گرفتم و بر جان نهــادمش

از حافظ

حسب حالی ننوشتیم و شد ایامی چند قاصدی کو که فرستم بتو پیغامی چند

ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید هم مگر لطف شما پیش نهد گامی چند

اشعاری از محتشم

صحیفه ای که در آن شرح هجر یار نویسم زگریه شسته شود گـر هـزار بـار نویسـم

گهـی بنامـه زمـا یـاد مـی تـوان کـردن بدین نمط دل مـا شـاد مـی تـوان کـردن

صـد نامـه نوشـتیم و جـوابی نرسـیده این هم که جوابی ننویسـند جـوابی اسـت

ترک جـان ای یـار جـانی مشـکل اسـت بـی تـو یکـدم زنـدگانی مشـکل اسـت

بیش از این نبود روا شرح کلام سوختم از اشتیاق و السلام [81]

((حبیـــب لـــیس یعدلـــه حبیـــب و مـــا لســـواه عـــن قلبـــی نصـــیب

حبیـب غـــاب عـــن عینـــی و جســـمی و عـــن قلبـــی حبیبـــی لا یغیـــب

از مقصود

گر بـا غـم عشـق سـازگار آیـد دل　　　بـــر مرکـــب آرزو ســـوار آیـــد دل
گر دل نبود کجا وطـن سـازد عشـق　　　ور عشق نباشـد بـه چکـار آیـد دل

از شوکتی

دردا کـه فـراق نـاتوان سـاخت مـرا   در بســـتر نـــاتوانی انـــداخت مـــرا
از ضعف چنـان شـدم کـه بـر بـالینم   صد بار اجـل آمـد و نشـناخت مـرا

از خواجه زاده هندی

بر رخ نشسته گرد غریبی بسـی مـرا   مشکل بود دگر بشناسـد کسـی مـرا

از عزیزی

غریب مردم و از من نکرد یاد کسی		بی کسی و غریبی من مباد یاد کسی

خوشم بدرد غریبی و بی کسی مردن		که نه غمین شود از مردنم نه شاد کسی

نه دین و نه دنیا و نه امید بهشت		چون کافر مفلسیم و چون قحبه زشت

از ذوقی

نــه هــوای بــاغ ســازد نــه کنــار کشــت مــا را تــو بهــر کجــا کــه باشــی بــود آن بهشــت مــا را

نــه طراوتــی نــه برگــی نــه ثمــر نــه ســایه دارم همه حیرم که دهقان بچه کار کشت ما را[(82)]

از مفلح

بهشت آنجاست کازاری نباشد	کسی را با کسی کاری نباشد
اگر دستم رسد بر چرخ گردون	همی پرسم که این چند است و آن چون
یکی دارد هزاران گونه نعمت	یکی دارد هزاران گونه نعمت

از حسان

چرا می گریزی ؟

بظلمت زنور خدا می گریزی	تو لب تشنه زآب بقا می گریزی
زمادر بود مهربانتر خدایت	تو جاهل بقهر از خدا می گریزی
خدا خواندت تا عطایت نماید	تو ای بینوا از عطا می گریزی
ففروا الی الله فرموده یزدان	چرا سوی نفس و هوا می گریزی
بهر جا روی سایه لطف او هم	ز دنبالت آید کجا می گریزی
اگر می گریزی ز بیگانه بگریز	چرا دیگر از آشنا می گریزی
سراپا دردی و محتاج درمان	چرا از طبیب و دوا می گریزی
بیا ای گنهکار آلوده دامن	زدریای رحمت چرا می گریزی
شفای تو در بارگاه حسین است	کجا آخر از این سرا می گریزی

دهـد مـژده ات کعبـه خـار مغـیلان   حسـانا چـرا از بـلا مـی گریـزی

من از اعمال خود بسیار می ترسم

خداوندا مـن از اعمـال خـود بسـیار مـی ترسـم نمـی ترسـم زکـس از زشـتی کـردار مـی ترسـم

هـزاران بـار کـردم توبـه و از جهـل بشکسـتم پشـیمانم پشـیمانم از ایـن گفتـار مـی ترسـم

تو فرمودی کـه شـیطان دشـمن نـوع بشـر باشـد خداونـدا مـن از ایـن دشـمن مکـار مـی ترسـم

من اندر خواب و دیو نفس بیدار و خطـر نزدیـک بقلبـی مـرتعش زیـن فتنـه بیـداد مـی ترسـم

خداوندا تو فرمودی که باشد مجرمین را جای در آتش نما عفوم نما عفوم که من از نار می ترسم

ریا کردم عبادت را غلط خواندم عبارت را کنون از این عبادتها و این اذکار می ترسم

بود بازار گرم دین فروشی بر سر راهم خداوندا من از این گرمی بازار می ترسم

ریا کارم ریا کردم خطا کارم خطا کردم ز سوائی بنزد مردم ای ستار می ترسم

وفا کردی جفا کردم عطا کردی خطا کردم نمی گویم چه ها کردم ولی بسیار می ترسم

باز اشعار نامه نگاری

نظـر کـردن بدرویشـان بزرگـی کـم نمـی گـردد سلیمان با همه حشمت نظرهـا داشـت بـا مـوران

رســید نامــه گمــانم حیــات جــان آمــد حیــات جــان چــه بــود عمــر جــاودان آمــد

ز شــوق بــر ســر چشــم نهــادم و گفــتم عجــب عجــب کــه تــرا یــاد مخلصــان آمــد

بوســیدم و بوئیــدم و بــر دیــده نهــادم پیچیــدم و تحویــل دل ســوخته دادم

بحمــدالله رســید از کــوی آن یــار نــوازش نامــه ای بــا لطــف بســیار

سراســر خوانــدمش و زبهــر تعویــذ فــرو پیچیــدمش در هــم چــو طومــار

هســت در دیــده مــن خــوبتر از روی ســفید روی حرفــی کــه بنــوک قلمــت گشــته ســیاه

عــزم مــن بنــده چنانســت کــه تــا آخــر عمــر دارم از بهــر شــرف خــط شــریف تــو نگــاه

قاصــد رســید و نامــه رســید و خبــر رســید در حیــرتم کــه جــان بکــدامین کــنم نثــار

تــا قیامــت شــادمان باشــی کــه شــادم کــرده ای کی رود ایـن نعمـت از یـادم کـه یـادم کـرده ای

مــا را بهانــه کــرم خــود نمــوده ای ورنــه ســزای اینهمــه احســان نبــوده ایــم

ایــن تــازه قلــم از قلــم کیســت کــه بــادا صــد جــان گرامــی بفــدای قلــم او

خیانت زن و وفای سگ

نقل کرده اند حرث بن صعصعه چند نفر رفیق داشت که غالبا به صحرا و باغ می رفتند روزی رفقا را به باغ دعوت نموده بود، یکی از رفقا بـه بـاغ نرفـت و رفت خانه حرث بن صعصعه و با زن او شراب خورده و چون مست شدند با هم خوابیدند ((فوثب الکلب علیهما فقتله)) سگ حـرث بـن صعصـعه وقتـی دیـد اجنبی با زن صاحبش همبستر شده حمله کرد و هر دو را درید و کشت و دهـان سگ خون آلود بود هنگامی که حرث به خانه برگشت و آنها را برهنـه و کشـته دید و متوجه شد که دهان و پنجه سگ خون آلود است فهمید چه حکایتی شده ، فورا این اشعار را خواند:

((فیـا عجبـا للخـل یهتـک حرمتـی   و یـا عجبـا للکلـب کیـف یصـون
و مـازال یرعـی ذمتـی و یحـوطنی   و یحفظ عرسـی و الخلیـل یخـون))

تعجب می کنم از دوست که چگونه هتک حرمت مرا می کند؟
تعجب کی کنم از سگ چگونه حفظ و نگهبانی می کند؟
و همیشه این سگ با وفا مرا و خانه و
و ناموسم را حفظ کرده و دوست و من خیانت می کند

از کلاغ سه خصلت بیاموز

((عن الرضا عليه السلام : عن آبائه عن علی عليه السلام قال : قال رسول الله : تعلموا مــن الغراب خصالا ثلاثة استتاره بالسفاد، و بکوره فی طلب الرزق ، و حذره .))

از حضرت رضا از پدرانش از علی عليه السلام نقل شده کـه فرمـود: پیـامبر اکـرم صلى الله عليه وآله وسلم فرمود: از کلاغ سه خصلت را یاد بگیرید:

1- در هنگام نزدیکی با جفتش پنهان می شود.

2- در طلب روزی سحر خیز است .

3- از دشمن بر حذر است .(83)

نظامی گنجوی گوید

حــدیث کــودکی و خــود پرســتی رها کن چـون خیـالی بـود و مسـتی
چو عمر از سی گذشت و یا کـه از بیسـت نمـی شـاید دگـر چـون غـافلان زیسـت

نشــاط عمــر باشــد تــا چهــل ســال چهـل رفتـه فـرو ریـزد پـر و بـال
پــس از پنجــه نباشــد تــن درســتی بصــر کنــدی پــذیرد پــای سســتی
چو شصت آمد نشست آمـد پدیـدار چـو هفتـاد آمـد آلـت افتـد از کـار
بهشــتاد و نــود چــون در رســیدی بســا ســختی کــه از گیتــی کشــیدی
وز آنجــا گــر بصــد منــزل رســانی بــود مرگــی بصــورت زنــدگانی
اگـر صـد سـال مـانی ور یکـی روز بباريد رفت از ایـن کـاخ دل افـروز
ســگ صــیاد کــاهو گیــر گــردد بگیــرد آهــویش چــون پیــر گــردد
چــو در مــوی ســیاه آمــد ســفیدی پدیــد آمــد نشــان ناامیــدی
زپنبه شـد بنـا گوشـت کفـن پـوش هنوز این پنبه بیرون نـاری از گـوش
پس آن بهتر کـه خـود را شـاد داری در آن شـادی خـدا را یـاد داری [84]

هفت سین قرآنی

صاحب کتاب بازار دانش گوید: در یکی از نسخ دیدم که این هفت سـین را به حضرت علی علیه‌السلام نسبت داده (العهدة علیه) که هر کس در روز اول فروردین هفت سینی را که ذکر می شود در کاسه چینی با مشک و زعفـران بنویسـد و بـا گلاب آن را شسته میل نماید تا سال بعد از هر بلا محفوظ خواهد ماند.

و آن هفت سین به این قرار هستند:

1- ((سلام علی نوح فی العالمین (85))) (سـلام بـر نـوح کـه بـر عالمیـان فرستاده شد)

2- ((سلام علی ابراهیم [86])) سلام بر ابراهیم

3- ((سلام علی موسی و هرون [87])) سلام بر موسی و هارون

4- ((سلام علی آل یس [88])) سلام بر آل یس (که همان ائمه اطهار هستند)

5- ((سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین [89])) سـلام بـر شـما خـوش آمدید در این بهشت داخل شوید و همیشه در آن جاودان مانید.

6- ((سلام قولا من رب رحیم [90])) سلامی است از قول پروردگار مهربان

7- ((سلام هی حتی مطلع الفجـر [91])) این شب رحمـت اسـت و سـلامی است تا طلوع فجر و سپیده صبح .

لطیفه

دو نفر با هم در امری امور نزاع کردند که یکی از آنان سـید بـود و گفـت : وامحمداه دیگری گفت : واآدماه ، به او گفته شد این یعنـی چـه ؟ او در جـواب گفت : او استغاثه به جد خود نمود و حال آنکه نمـی توانـد اثبـات کنـد کـه آن حضرت جد او است ولی من نیاز ندارم که اثبات کنم حضرت آدم جد من اسـت (92).

حمد امام صادق علیه السلام

مرحوم شیخ بهائی در کشکول خود جلد سوم صفحه 160از کتاب کشف الغمة روایتی را از امام صادق علیه السلام نقل کرده ، که آن حضرت فرمود: پدرم قاطرش را گم کرد، پس فرمود: اگر خدا آن را به من برگرداند حمد و ستایشی برای او می نمایم که او خشنود شود، چیزی نگذشت که آن را با زین و لگامش برای آن حضرت آوردند، پس چون بر آن سوار شد و لباس خود را جمع نمود سرش را به طرف آسمان نموده و گفت : الحمدلله (یعنی تمام ستایشها مخصوص خداست) و بیش از این چیزی نگفت ، سپس فرمود: چزی را کم و کسر نکردم ، همه حمدها و سپاسها را برای خدای عزوجل قرار دادم ، چون هیچ حمد و ستایشی نیست مگر اینکه آن داخل است در آنچه من گفتم .

برادری مؤ منان

خدای متعال در قرآن مجید سوره حجرات میفرماید: ((انما المؤ منون اخوة :)) اینست که جز این نیست همه مؤ منان با هم برادرند.

در کشف الغمه از امام محمد باقر عليه‌السلام نقل شده که آنحضرت روزی به اصحاب خود فرمود: آیا از شما کسی هست که هر موقع به پول احتیاج داشت دستش را در کیسه برادر دینی اش کند و پول بر دارد و رفع نیاز خود را نماید عرض کردند نه ، فرمودند: پس شما برادر دینی هم نیستند.[93]

شعری در تقسیم اشیاء

موجــود منقســم بــدو قســم اســت نــزد عقــل　　یــا واجــب الوجــود و یــا ممکــن الوجــود

ممکــن دو قسـم گشـت یقیـین جـوهر و عـرض　　جــوهر بــه پــنج نــوع شــد ای نــاظم عقــود

جســـم و دو اصـــل او کـــه هیـــولی و صـــورتند　　پـس عقـل و نفـس ایـن همـه را بـاز گیـر زود

نــه قســم گشــت بــاز عــرض ایــن وقیعــه را　　در حـــال بحـــث جـــوهر عقلـــی بمـــن نمـــود

کم است و کیف ، ایـن و متـی و مضـاف و وضـع　　پـــس یفعـــل اســـت و ینفعـــل و ملـــک ای ودود

اشعاری از علامه جلیل فیض کاشانی

بیـــا تـــا مـــونس هـــم غمخـــوار هـــم باشـــیم انـــیس جـــان غـــم فرســـوده بیمـــار هـــم باشـــیم
شب آید شمع هم گردیم و بهـر یکـدیگر سـوزیم شود چون روز دست و پای هم در کار هم باشـیم
دوای هـــم شـــفای هـــم بـــرای هـــم فـــدای هـــم دل هم جـان هـم جانـان هـم دلـدار هـم باشـیم
بهم یکتن شویم و یکدل و یکرنـگ و یـک پیشـه سری در کار هم آریم و دوش و بـار هـم باشـیم
حیـات یکـدیگر باشـیم و بهـر یکـدیگر میـریم گهی خندان زهم گه خسـته و افکـار هـم باشـیم
بوقـت هوشـیاری عقـل کـل گـردیم بهـر هـم چو وقت مستی آید ساغر سـر شـار هـم باشـیم
شـویم از نغمـه سـازی عنـدلیب غمـزدای هـم برنـگ و بـوی یکـدگر شـده گلـزار هـم باشـیم
بـــه جمعیـــت پنـــاه آریـــم از بـــار پریشـــانی اگر غفلـت کنـد آهنـگ مـا، هشـیار هـم باشـیم
بـرای دیـده بـانی خـواب را بـر یکرگـر بنـدیم زبهـــر پاســـبانی دیـــده بیـــدار هـــم باشـــیم
جمـال یکـدگر گـردیم و عیـب یکـدگر پوشـیم قبـــا و جبـــه و پیـــراهن و دســـتار هـــم باشـــیم
غم هم شادی هـم دیـن هـم دنیـای هـم گـردیم بیـــا دمســـاز هـــم گنجینـــه اســـرار هـــم باشـــیم

لطیفه

گویند یکی از اعراب شتری گم کرده بود، نذر کرد که اگر او را پیدا کنـد بـه دو درهم بفروشد اتفاقا شتر پیدا شد اما عرب راضی نشد که شتر را به این قیمت کم بفروشد، پس گربه ای گرفت و به گردن شـتر آویخـت ، و بـه بـازار آورد و فریاد زد که شتر را به دو درهم می فروشم و گربه را به پانصد درهـم ، و آن دو را جدای از هم نمی فروشم ، شخصی به او گفت : چـه شـتر ارزانـی البتـه اگـر گردن بند نداشت .

حکیم سنائی گوید

دلا تاکی در این زندان غریـب و ایـن و آن بینـی دمی زین چاه ظلمانی برون شـو تـا جهـان بینـی
بـدین زور و زر دنیـا چـو نادانـان مشـو غـره که این ، آن نوبهاری نیست کش بی مهرگان بینـی
اگر عرشی بفرش آئی اگـر مـاهی بـه چـاه افتـی اگر بحری تهی گـردی و گـر بـاغی خـزان بینـی
چـه بایـد نـازش و نـالش بـا قبـالی و ادبـاری که تا بر هم زنی دیده نـه ایـن یـابی نـه آن بینـی
دمی از چشـم دل بنگـر بـدان زنـدان خاموشـان که تا یاقوت گویا را بتـابوت از چـه سـان بینـی
سـر زلـف عروسـان را چـه شـاخ نسـترن یـابی رخ گلرنـگ شـاهان را برنـگ زعفـران بینـی

عهد و پیمان شکنی این کنیزک زیبا را بنگرید

در بعضی از تواریخ دیدم که : هادی عباسی فریفته و دلباخته کنیزی بود بنام غادر و غادر از زیباترین و ادیب ترین زنان بوده و دارای طبعـی لطیـف و آوازه خوان ماهری بود.

در حالیکه شبی هادی عباسی سرگرم آوازه خـوانی و رقـص او بـود، آثـار حزن و اندوه بر او ظاهر شد، غادر گفت : چه شده امیرمؤ منان را ناراحـت مـی بینم ؟ گفت : هم اکنون به فکرم رسید که من می میرم و برادرم هـارون پـس از من خلیفه می شود و تو پس از من با او خواهی بود، همینطور که با من هستی .

او در جواب گفت : خدا مرا پس از تو بـاقی نگـذارد، و شـروع کـرد بـا او مهربانی کند که این فکر و خیال را از سر او بیرون نماید، هـادی عباسـی بـه او گفت : باید قسم شدید بخوری که بعد از من هیچگاه با او خلوت نکنـی ، کنیـز هم قسم خورد و باز از او عهد و پیمان محکمی گرفت و کنیز هم قبول کرد.

سپس رفت و فرستاد به سراغ هارون برادرش و او را قسم داد که پس از او با غادر خلوت نکند و از او هم عهد و پیمان شدید گرفت ، پس چند ماهی بیش نگذشت که هادی عباسی مرد و خلافت به هارون منتقل شد، هارون فرستاد بـه دنبال کنیزک و دستور داد که بیا و با من خلوت کن کنیز در جواب گفت : خلیفه با این همه عهد و پیمان چه کار می کند؟

هارون گفت : من کفاره قسم و عهد را از جانب خودم و تو داده ام .

سپس با او خلوت نمود، و محبت و عشق کنیزک در قلبش عجیـب رسـوخ کرد بطوری که ساعتی بدون او نمی توانست بگذراند.

پس در حالیکه شبی در دامن هارون به خواب رفته بود، باحالت ترس و لرز و وحشت از خواب بیدار شد، هارون به او گفت : جانم به فدایت ترا چه شده ؟

کنیز گفت : در خواب دیدم که برادرت هادی این اشعار را سرود:

((اخلفـــت عهـــدی بعـــد مـــا　　جـــــاورت ســـــکان المقـــــابر

و نســــیتنی و حنثـــــت فـــــی　　ایمانـــــک الـــــزور الفـــــواجر

و نکحــــــت غــــــادرة اخــــــی　　صـــدق الـــذی ســـماک غـــادر

لا یهنـــــک الالــــف الجدیــــد　　و لا تــــدر عنـــــک الـــــدوائر

و لحقتنــــــی قبــــــل الصــــــباح　　و صــرت حیــث غــدوت صــایر))

پس از اینکه من در قبر قرار گرفتم عهد مرا شکســتی و فراموشــم کــردی و سوگند و قسمی که با من خوردی همه را شکستی و خود را بعقد برادرم (هارون) در آوردی چه راست گفت آنکه نام تو را غادر یعنی حیله گر و مکار نداشت ، گوارا نباشد تو را این وصلت و الفت جدید و زمانی زیادی بر تو این خوشــی و پیوند گوارا نخواهد بود و بزودی به من ملحق می شوی .

و گمان می کنم که من در امشب به او ملحق شوم پس هارون گفت : جــانم بفدایت این خواب شیطانی است (خود را ناراحت مکن)کنیز گفت نــه ، چنــین نیست و لرزه و اضطرابی به او دست داد و جلوی او مانند مرغ پــر و بــال زد و مرد.[94]

چنین دوستی باید به فریاد دوست برسد

نقل است :که شخصی را یک شبی اتفاقی حاجت بـه خانـه دوسـتی افتـاد دوست را آواز داد، اما چون صاحب خانه صدای یار خـود شـنید و شـناخت ، شمشیری حمایل خود کرده ، و کیسه زری در دست و کنیز زیبائی در پشت سر، در خانه اش بگشود و با او معانقه نمود رفیقش پرسید که کیسه زر و شمشـیر و کنیز بهر چیست ؟ گفت : با خود فکر کردم که دوست من بی وقت بدرخانه مـن آمده خالی از سه حال نیست .

یا دشمنی با او آغاز خصومت کرده که به حمایت من نیازمند است .

یا فقر و فاقه بر او غلبه کرده که به زر محتاج است .

یا از تنهائی دلتنگ شده به مونسی مشتاق است .

و من هر سه را قبل از طلب حاضر ساختم که به هر کـدام اشـاره نمایـد از عهده برآیم . (95)

لطیفه

دو مرد را به نزد یکی از حاکمان آوردند، در حق یکی از آنها گفتند: که ایـن کافر است حرفهای کفر و زندقه بزبان می آورد، و در خصوص دیگـری گفتنـد: که علنا شراب می خورد و عربده می کشد.

حاکم امر کرد کافر را بکشند و شراب خوار را حد بزنند، جـلاد اول شـراب خوار را با خود برد که حد بزند، آن مرد گفت : ای امیر تو را بخدا قسم می دهم دیگری را معین فرمایید که به من حد بزند، من به این شخص راضی نیستم ، امیر با تعجب گفت : برای تو چه فرقی می کند که این حد بزند یا دیگری ، شرابخوار گفت : این مرد بی شعور و بی حواس است ، عوض اینکه مرا حد بزند، مرا می کشد، و کافر را حد می زند، امیر از این سخن خنـده زیـاد کـرده و از وی عفـو نمود.[(96)]

فضیلت سوره والفجر

مرحوم مجلسی در جلد هفتم بحار چاپ قدیم از حضرت امام صادق علیه‌السلام نقل نموده :که مضمونش این است سوره والفجر را در نمازهای واجب و مستحب خود بخوانید، به جهت اینکه آن سوره حضرت امام حسین علیه‌السلام است و به آن رغبت کنید تا خدا شما را رحمت کند.

اسامه عرض کرد: این سوره چگونه مخصوص امام حسین علیه‌السلام شده امام صادق فرمود: نمی شنوی قول خدای تعالی را: ((یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربك راضیة مرضیة ، فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی .))

ای نفس مطمئنه ، برو به پیشگاه پروردگارت در حالیکه او از تو راضی است و تو از او خشنود، پس داخل شو در میان بندگان من و به بهشت من داخل شو.

لذا امام حسین علیه‌السلام نفس مطمئنه است و راضی و مرضی خداوند است و اصحاب و یاران آن حضرت از یاران حضرت محمد هستند که خدا از آنها راضی است و این سوره در مورد امام حسین علیه‌السلام و شیعیان اوست و مخصوصا هر که مداومت کند بر خواندن سوره والفجر با حضرت امام حسین علیه‌السلام در بهشت محشور شود.[97]

خواب عجیب و صحیح

در کتاب راحة الروح مرحوم نهاوندی اعلی الله مقامه است :که مـرد عـالمی در عالم رؤیا دید که با جماعتی به راهی با کمال شادی و فرح مـی رونـد و در پشت سرشان مرد پیرو دلگیر و غمگین روان است ، از وی سبب حزن و غمش را پرسید مرد جواب داد: که خویشان و همراهان که از جلو مـی رونـد کسـانی هستند که در دنیا برای آنها خیرات و صدقه ها و هدیه ها فرستادند، و مرا کسی یاد ننموده است ، عالم پرسید مگر تو کسی را در دنیا نداری که برای تو خیرات بفرستد، مرد جواب داد فرزندی دارم که گازر است و در کنار فلان نهـر مشـغول به پارچه شوئی است ، عالم از خواب بیدار شده ، هنگام صبح به کنار رود خانه رفت و آن گازر را دید جامه بر سنگ میزند و می گوید: ضیق است ، مرد عـالم پرسید چه می گوئی ؟ گازر جواب داد که روزی من اهل و عیالم ضـیق اسـت ، مرد عالم گفت : برای پدرت که مرده است چیزی خیرات بـده گـازر گفـت : از مال دنیا هیچ ندارم ، عالم دوباره تکرار کرد، گازر در خشم آمد و سه کـف آب از آن رودخانه به کنار ریخت و گفت : این هم خیرات پدرم ، دیگر چیزی ندارم ، چون شب شد باز عالم همان ارواح را در خواب دید، و آن مرد پیر را در کمال خوشحالی ملاحظه نمود، احوالش را پرسید مـرد گفـت : آن سـه کـف آب کـه فرزندم خیرات من کرد مرا مرفه الحال نموده و مرا از ملال و نـاراحتی خـلاص کرد، خداوند روزی او را وسیع گرداند، عالم گفت : آب که چندان محـل اعتنـاء نیست ، بخصوص آن آبی که فرزند تو در کنار نهر ریخت و گفـت : ایـن بـرای خیرات پدرم ، زیرا که آب را به حیوان یا انسان تشنه ای که نداد تا ثوابی داشته باشد بلکه همینطور به کنار رودخانه ریخت ، جواب داد کـه مـاهی کـوچکی از

رودخانه جدا شده بود و نزدیک به هلاکت بود که با آن سه کف ماهی داخل آب شد خداوند متعال به جهت خوبی پسر من مرا عفو نمود پس دعای خیر در حق پسرش نمود و برفت چیزی نگذشت که آن مرد گازر از جمله ثروتمندان شد.[98]

چگونه خدا به فریاد این بیچاره رسید

نوشته اند تاجری در عصر حضرت رسول اکرم ﷺ با مال التجاره اش در صحرا می رفت ، دزدی پیدا شد خواست تاجر را بکشد، تاجر استغاثه نمود، که مال التجاره را بگیر و از قتل من بگذر، دزد گفت غیر از قتل چاره ای نیست ، حتما باید تو را بکشم ، آن مرد بیچاره شروع کرد به تضرع و ناله کردن که لااقل مرا قدری مهلت بده که دو رکعت نماز بجای آورم ، او را مهلت داد،

آن شخص پس از نماز دستها را بدرگاه خدا بلند نمود و این دعا را که دعای مجرب و فرج است خواند:

((یا و دود یا و دود یا و دود یا ذاالعرش المجید، یا فعالا لما ترید اسئلک بنور وجهک الذی ملا ارکان عرشک ، و بقدرتک التی قدرت بها علی خلقک ، و برحمتک التی وسعت کل شی ء یا مغیث اغثنی ، یا مغیث اغثنی .))

ملکی نازل شد و دزد را کشت ، و به تاجر گفت : من ملکی هستم از فرشتگان آسمان سوم ، زمانی که اولین بار گفتی ((((یا مغیث اغثنی)))) از درهای آسمان قعقعه صدائی بلند شد، درهای آسمان گشوده شد، شراری هم ظاهر گردید، دفعه سوم که گفتی : ((((یا مغیث اغثنی)))) جبرئیل آمد و گفت : کیست که این غمگین را خلاص کند؟ من جواب دادم من حاضرم ، ای بنده خدا بدان هر کسی در وقت شدت و سختی این دعا را بخواند همان اجابت می شود.[99]

ذکر ((یا قدیم الاحسان)) او را نجات داد؟

ابو جعفر نیشابوری روایت کرده که جوانی بود که پیوسته می گفت : ((((یـا قدیم الاحسان احسن الی با حسانک القدیم))))

سبب این ذکر را پرسیدند گفت : من پیش از این مدتی لباس زن می پوشیدم و با زنها در مجالس عروسی و ولیمه شرکت می کـردم ، تـا اینکـه در مجلـس عروسی امیری حاضر بودم ، وقتی که مجلس بـه پایـان رسـید، خواسـتند اهـل مجلس بیرون روند، خادم صدا زد مجلـس را ببندیـد بـه جهـت اینکـه گـوهر گرانبهائی مفقود شده باید تمام اهل مجلس را تفتیش نمائیم ، من از شنیدن ایـن واقعه به حالتی گرفتار شدم که از بیان آن عاجزم ، شروع کردم به تفتـیش اهـل مجلس ، آشکار دیدم از وی به من الهام شد کـه بگـو: ((((یـا قـدیم الاحسـان احسن الی باحسانک القدیم)).))

این ذکر را مکرر می نمودم و عهد کردم که این حالت را به کلی ترک نمایم ، کمی ماند که به من برسند، ناگاه صدائی بلند شد که به مردم متعرض نشـوید کـه گوهر گم شده پیدا گردید، من از شدت فرح و شادی چیزی نمانده بود که بمیرم ، لذا از آن موقعه این ذکر شریف را مداومت می نمایم [100]

لطیفه

از فیلسوفی پرسیدند: که فرق ما بین خنده و گریه چیست ؟ گفـت : بینـی ، پرسیدند چطور؟ گفت برای اینکه گریه مربوط به چشم است و خنده مربوط بـه دهن است ، میان چشم و دهن فارق بینی است .

نتیجه مخالفت با هوای نفس

در کتاب فرج بعد الشدة حکایت ذیل را نقل نموده که راهبی در بـلاد مصـر شهرت یافت که او صاحب مکاشفه است ، عالمی از علمای مسلمین خیال کـرد که این راهب ، مسلمین را از دین اسلام خارج می کند پیش خود گفـت خـوب است او را بکشم کاردی را مسموم کرده آمد به در خانه راهب ، در را زد راهب گفت :کارد را بینداز، ای عالم مسلمین داخل شو، آن عـالم کـارد را انـداخت و داخل شد، و گفت : ای راهب این نور مکاشفه از چه جهت به تو ظاهر گشـته ، راهب گفت : به خاطر مخالفت با هوای نفس ، عالم به او گفـت : آیـا اسـلام را قبول می کنی ؟ راهب گفت : بلی ، ((اشهد ان لااله الاالله و ان محمدا رسول الله)) عالم گفت : چه چیز تو را به مسلمانی وادار نمود؟ راهب گفت : اسلام را بـر نفس خودم عرضه کردم نفسم مخالفت کرد من هـم بـا نفسـم مخالفـت کـردم و اسلام را قبول کردم چون من به این مقام نرسیدم جز به مخالفت با نفسم .[101]

از رحمت خدا ماءیوس نشوید:

مالک بن دینار گوید: سفر حج رفتم ، جماعتی را در عرفات دیدم بـه خـود گفتم : کاش می دانستم حج کدام یک از اینها مورد قبول اسـت تـا او را تهنیـت بگویم و کدام یک مردود است تا او را تسلیت گویم ، در جواب دیدم گوینده ای می گوید:

((((قد غفر الله للقوم اجمعین الا محمدبن هـارون البلخـی فقـد رد الله علیـه حجه))))

خداوند همه این جماعت را به نعمت مغفرت عزیـز گردانیـد جـز محمـدبن هارون بلخی را که حج او مردود است ، زمانی که صبح نمودم آمدم بـه نزدیـک اهالی خراسان و از ایشان احوال محمدبن هارون بلخی را پرسـیدم ، گفتنـد: آن مردی زاهد و عابد است او را در خرابه هـای مکـه بایـد پیـدا نمـائی ، بعـد از گردش زیاد او را در خرابه ای دیدم در حالیکـه دسـت او در گـردنش بسـته و زنجیر در پاهایش بود و او در حالت نماز بود، همین کـه مـرا دیـد، پرسـید تـو کیستی ؟ گفتم : مالک بن دینار، گفت : خواب دیده ای ؟ گفتم : بلی گفت : هـر سال مردی صالح در خصوص من خواب می بیند، گفتم : سـبب امـر چیسـت ؟ گفت : من شراب می خوردم ، در اول ماه رمضان شراب خوردم پس مادرم مـرا نهی نمود و با من تندی می کرد، من در حال مستی مادرم را برداشته و به تنـور انداختم پس از آنکه بهوش آمدم ، زنم به من خبر داد که تو چنـین کـار شـنیعی انجام دادی ، من هم همان دستی را که مرتکب این کار زشت شد بریدم و پـایم را با زنجیر بستم و هر سال حج انجام می دهم ، و دعا و استغاثه می نمـایم بـه این نحو:

((یا فارج الهم و یا کاشف الغم ، فرج همی و اکشف غمی و ارض عنی امی)).

ای برطرف کننده غم و اندوه ، برطرف کن غم و اندوه مرا و مادرم را از من راضی کن تا جرم و تقصیر من عفو نماید،

همین قدر بدان که بعد از عمل زشت از آنها دست کشیدم و بیست و شش نفر غلام و بیست و شش کنیز آزاد نمودم .

مالک می گوید: گفتم ای مرد نزدیک بود که با این کار زشت و قبیح تمام روی زمین را بسوزانی .

مالک می گوید: همان شب حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم که فرمود: ای مالک مردم را از رحمت خدای متعال محروم نگردان ، دانسته باش که خدای تعالی به حال محمد بن هارون توجه نمود و دعای او مستجاب فرمود و گناهانش را بخشید.

او را خبر ده که سه روز از روزهای دنیا در میان آتش می ماند، خداوند دل مادر او را به او مایل می کند و به او ترحم می آورد، و مادر او را حلال می کند، مادر و فرزند هر دو با هم داخل بهشت می شوند.

مالک می گوید: من آمدم و خواب خود را برای او نقل کردم همینکه شنید این مژده را روح از بدنش جدا شد من او را غسل داده و کفن نمودم و نماز خوانده و دفنش کردم .[102]

هر کس صورت مادر را ببوسد...

ابن عباس از حضرت رسول اکرم ﷺ نقل می کند که : ((((من قبل بین عینی امه کان له سترا من النار))))

هر کسی که میان دو چشم مادرش را ببوسد این عملش سپر و مانعی می گردد بین او و آتش جهنم .

و در کتاب شرعة الاسلام آمده که : ((((من قبل رجلی امه فکانما قبل عتبة الکعبه))))

هر کسی پای مادرش را ببوسد گویا آستانه کعبه را بوسیده [103]

این هم نتیجه انفاق

در مصابیح القلوب است که : زنی مشغول تناول غذا بود که فقیری آمـد و از آن سئوال نمود آن زن جز لقمه ای که به دهان گذاشته بود چیز دیگری نداشـت فورا لقمه را از دهان در آورد و به آن فقیر داد زمانی نگذشت که حیوانی درنـده ای آمد و طفل آن زن را به دهان خود گرفت و برد خدای تعـالی فرشـته ای را فرستاد که آن طفل را از دهان حیوان درنده گرفته به آن زن داد و گفـت : لقمـه ای به لقمه ای که به فقیر دادی این لقمه عوض آن است .[104]

رحم به سگ باعث نجاتش شد

روایت شده که در میان بنی اسرائیل مردی بود بد عمل که از فسق و فجور هیچ دست بر نمی داشت ، همینکه بنی اسرائیل جسد مرد را به چاه انداختند خداوند تبارک و تعالی به پیغمبر آن جماعت امر فرمود که او را از چاه در آورده و غسل دهد و به احترام دفن کند، پیغمبر اطاعت نموده بعد از انجام فرمان به خداوند عرض کرد: خدایا به چه عملی ، این احترام را برای او قائل شدی ، خطاب آمد روزی این شخص سگ کوری را دید که زبانش از عطش بیرون آمده بر او رحم کرد و عمامه خود را از سر برداشته با آب چاهی خیس کرده آن سگ را سیراب نمود، من از وی عفو کردم [105]

بشارت به ریش سفیدان

حضرت رسول ﷺ فرمود: ((الشیب اول منازل الموت ،)) سـفیدی مـوی ریش اولین منزل مرگ است .و نیز فرمود: کسیکه محاسن او در اسلام سفید شد ((یقول الله مرحبا بعبدی)) خداوند می فرماید: آفرین به بنده من ایـن رحـم و لطفی که خدای تعالی در حق بنده خود می فرماید در خصوص کسی اسـت کـه یک موی سفید در محاسن او ظاهر شود ((یقول الله عزو جل قد وهبـت سـواد صحیفتک لبیاض شیبتک)) یعنی سیاهی دفتر اعمال تو را بـه سـفیدی مـوی و محاسنت بخشیدم .[106]

باز مژده به ریش سفیدان

از پیامبر اسلام نقل شده که : اولین شخصی که در محاسن او سفیدی پیدا شد حضرت ابراهیم ﷺ بود، آن جناب عرض کرد خدایا این چه علامتی است که در من پیدا شده خطاب رسید: این لباس وقار و نور اسلام است ، قسم به عزت و جلال خودم این لباس را نمی پوشانم به تن کسی که شهادت می دهد به وحدانیت من و به بی شریکی من جز اینکه حیا می کنم و خجالت می کشم که روز قیامت برای او ترازوی عدل بر پا کنم و دیوان عمل او را فاش کنم و یا اینکه او را به آتش دوزخم عذاب کنم ، حضرت ابراهیم ﷺ عرض کرد خدایا وقار مرا زیاد کن دعایش مستجاب شد و فورا تمام موهای سر مبارکش و محاسنش سفید گردید.

شعر

روزی یکروزه از یزدان گرفتن سهل نیست		می دهد روزی ولی از عمر روزی می برد

لطیفه

مبرد گوید: روزی به دارالمجانین (تیمارستان) رفتم ، دیوانه ای دیدم و روبروی او ایستادم و زبانم را از دهان خود بسوی او بیرون کردم ، روی از من برگردانید بسوی دیگر، من هم به آنطرف رفته و همین کار را تکرار نمودم ، تا اینکه اوقاتش تلخ شده ، آنگاه روبه آسمان کرده و گفت : خدایا به بین کدام کس را رها کرده و چه کس را بزنجیر بسته اند.[107]

لطیفه

گویند: سلطان هند از شخصی پرسید: که بی عقل ترین مردم در این شهر کیست ؟ او گفت : در کتابی دیدم آن کسی است که نامش تختی و ریشش دراز و معلم اطفال می باشد پادشاه گفت : در این شهر جستجو کن شاید کسی را پیدا کنی که جامع این صفات باشد تا او را امتحان کنم که نوشته کتاب صحیح است یا نه ؟ آن مرد پس از تفحص زیاد شخص معهود را پیدا کرد، و به مجلس سلطان احضار کرده موقعیکه سایرین هم حاضر بودند، این شخص بر روی یک صندلی نشست که از چوب خیزران و مشبک و سوراخ سوراخ بود همینکه نشست با زحمت زیاد یکی از بیضتین خود را داخل سوراخ آن صندلی کرد و به داخل کردن بیضه دیگرش هم سعی می کرد و با این وضع روی صندلی نشسته بود و توان بلند شدن نداشت در این وقت خبر ورود پادشاه رسید، حاضرین تمام قیام نموده ، غلام این شخص را نهیب زد که برخیزد، وقتی که بپا ایستاد صندلی را نیز با دو دست در عقبش نگاه داشته بود، پادشاه متعجبانه نظر

می کرد، ناگاه بیضه او را دید که از سوراخ بیرون شده ، پس از خنده زیاد گفت : به زحمت راضی نشده خودش امتحان داد.[108]

برادران دینی خود را با دو خصلت آزمایش کنید

عن مفضل بن عمر و یونس بن ظبیان قالا: ((قال ابوعبـدالله عليه السلام : اختبـروا اخوانکم بحصلتین ، فان کانتـا فـیهم و الا فـاعرب ثـم اعـرب محافظتـه علـی الصلوات فی مواقیتها، و البر بالاخوان فی العسر و الیسر.[(109)]))

مفضل بن عمر و یونس بن ظبیان گویند: حضرت امام صـادق عليه السلام فرمـود: برادران (دینی) خود را با دو خصلت امتحان کنید پس اگر آن دو خصلت در آن ها بود که خوب ، و گر نه از آنها دور شوید دور شوید.

1 - مواظبت نمودن او بر نمازهایش در (اول) وقت آن .

2 - نیکی و احساس نمودن به برادران (خود) در سختی و آسانی .

در مذمت و بدی غیبت و سخن چینی

از چیزهائی که باعث عذاب آخرت ، و بدختی و ذلت انسان در دنیا می گردد. غیبت و بدگوئی است و خدا آن را ناپسند و حرام و از گناهان کبیره می داند.

زیرا در قرآن مجید می فرماید: ((و لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل اخیه میتا فکرهتموه .))

بعضی از شما غیبت و بدگوئی بعض دیگر را نکنید، آیا یکی از شما دوست دارند که گوشت مرده برادر (دینی) خود را بخور شما (مسلما) بدتان می آید.

در این آیه خدای متعال مبالغه بسیار در نهی نموده و غیبت و بدگوئی پشت سر مؤ منان را تشبیه به خوردن گوشت میته مسلمان نموده است بلکه امام صادق عليه‌السلام فرمود:

((ان المغتاب لمسلم بما فیه خارج عن ولایة رب العالمین ، داخل فی ولایة الشیاطین .))

کسی که پشت سر مسلمان غیبت کند به آنچه که در اوست از ولایت پروردگار عالم خارج شده و در ولایت شیطان داخل گردیده است .

و پیامبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

((من اغتاب مسلما او مسلمة لم یقبل الله صلوته و صیامه اربعین یوما و لیلة الا ان یغفر له صاحبه .))

کسی که پشت سر مرد و زن مسلمان بدگوئی و غیبت کند خدای متعال نماز او و روزه اش را تا چهل شبانه روز قبول نکند، مگر اینکه فردی را که غیبتش را کرده ، او را ببخشد و راضیش گرداند.

باز پیامبر ﷺ فرمود:

((ایاکم و الغیبة فانها اشد من الزنا فان الرجل یزنی و یتوب ، فیتوب الله علیه ،

و ان صاحب الغیبة لا یغفر له حتی یغفر له صاحبها.))

از غیبت و بدگوئی پشت سر دیگران بپرهیزید، زیرا غیبت حکمش از زنا شدیدتر است چون فردی که زنا می کند (پشیمان شده) توبه می کند پس خداوند متعال توبه او را می پذیرد، اما غیبت کننده را خدا نمی بخشد تا غیبت شده را از خود راضی سازد و غیبت شده او را ببخشد.

و زنا کننده فقط خود را اذیت می کند ولی غیبت کننده علاوه بر خودش مردم را هم آزار می دهد و چه بسا سبب قتل و هتک عرض و از بین رفتن مال می شود و یا باعث جدائی خانواده ای می شود و این ها همان فتنه ای است که خدای متعال فرموده : ((الفتنة اشد من القتل)) یعنی فتنه از آدم کشی سخت تر و بدتر است بلکه غیبت کننده مشمول آیه هم می شود: ((ویل لکل همزة لمزة وای بر هر دو به همزن و سخن چین و خورنده گوشت مردم .

و در کتاب ارشاد شیخ مفید است که حضرت رسول ﷺ فرمود: چون شب معراج به آسمان رفتم بر گروهی گذشتم که صورت خود را با ناخن های خود می خراشیدند از جبرییل درباره آنها سوال کردم : ((فقال : هؤ لاء الذین یغتابون الناس)) جبرئیل فرمود: اینها کسانی هستند که غیبت مردم را می کردند.

و نیز حضرت رسول ﷺ در ضمن خطبه ای پس از آنکه ربا و خطر آن را متذکر شده و فرمود: یک درهم از ربا که به انسان می رسد از هفتاد زنا با محرم گناهش عظیم تر است ((و اعظم من ذلک عرض المسلم)) و گناه بزرگتر از ربا عرض و آبروی مسلمانی را بردن است .

و باز حضرت رسول ﷺ فرمود:

((من اغتاب امرء مسلما بطل او نقض وضوئه ، و جاء يوم القيامة و يخرج من فيه رائحة الجيفة يتاءذی به اهل الموقف .))

کسی که غیبت شخص مسلمانی را بکند وضویش باطل می شود، و روز قیامت به محشر وارد می شود در حالیکه از دهانش بوی گندی خارج می شود که اهل محشر را آزار می دهد.

و باز می فرماید:

((من اغتاب مسلما فی شهر رمضان لم یوجر علی صیامه .))

کسی که در ماه رمضان غیبت مسلمانی را بکند روزه اش هیچ پاداشی ندارد.

از امام صادق نقل شده که فرمود:

((الغيبة حرام علی کل مسلم ، و انها لتاکل الحسنات ، کما تاکل النار الحطب .))

غیبت و بدگوئی پشت سر هر مسلمانی حرام است ، و کارهای خوب انسان را می خورد همچنانکه آتش هیزم را می خورد.

باز از امام صادق است که فرمود:

((لا تغتابوا المسلمین و لا تتبعوا عوراتهم فان من تتبع عورة اخیه ، تتبع الله عورته ، الی ان یفضحه الله فی جوف بینه .))

بدگوئی از مسلمانان نکنید و کارهای زشت آنان را ملاء و آشکار نسازید، زیرا هر که به دنبال عیب جوئی از برادر مسلمانش رفت خدا هم بدنبال عیب جوئی میرود تا اینکه او را در وسط خانه اش رسوا سازد.

و نیز آن حضرت فرمود:

((رب عبد لم یر یوم القیامة شیئا من الحسانات ، فیقول : یا رب این حسناتی ؟ فیقال : فی جوابه ، ان ربک لایضل و لاینسی ، ذهب عملک باغتیاب النـاس ، و رجل رای فی کتاب عمله حسنات کثیرة ، فیقول : یا رب من این هذه ؟ فیقـال له : فلان اغتابک فهذه حسناته اعطاها الله الیک .))

چه بسا بنده ای که در روز قیامـت هـیچ چیـز کارهـای خـوب را در نامـه عملش نبیند، پس گوید: پرودگارم کارهای خوبم کجاست ؟ در جـوابش گفتـه شود، همانا پروردگارت نه چیزی بر او گم شود و نه فراموش کند بلکـه کارهـا (ی خوبت) به علت غیبت کردن مردم از بین رفت ، و شخصی در نامه عملـش حسنات زیادی را می بیند پس می گوید: پروردگارا این اعمال کجا بـوده گفتـه می شود که فلانی غیبت تو را کرد پس این حسنات و کارهای خوب اوست کـه خدا به تو داده است .

و از پیامبر است که فرمود:

((ما عمر مجلس بالغیبة الا خرب ، فنزهوا اسماعکم عن استماع الغیبـة فـان القائل و المستمع شریکان فی الاثم .))

هیچ مجلسی به غیبت آباد نگردد جز اینکه خـراب شـود پـس پـاک کنیـد گوشهای خود را از شنیدن غیبت زیرا گوینده و شنونده در گناه شریکند.

((و عن علی عليه السلام السامع للغیبة احد المغتابین .))

از حضرت علی عليه السلام نقل شده که شنونده غیبت یکی از غیبت کنندگان است .

((و قالعلیه‌السلام لایکب الناس علی وجوههم فی النار الا حصائد السـنتهم .))

حضرت فرمود: مردم را بر صورتشان به آتش نمی افکند مگر درو شده های زبانشان .

((و عنه صلی الله علیه و آله و سلم من اغتاب مومنا بما فیه لم یجمع الله بینهما فی الجنة ابدا، و من اغتاب مومنا بما لیس فیه فقد انقطعت العصمة بینهما و کان المغتاب فی النار خالدا فیها.))

و از آن حضرت نقل شده : آنکس که مؤ منی را به آنچه که در اوست غیبت کند بین آن دو بهشت هرگز جمع نشود، و آنکه پشت سر مؤ منی غیبت کند به آن چه در او نیست عصمت بین آن دو قطع می شود و غیبت کننده همیشه در آتش باشد.

((و عن نوف البکالی ، قال : اتیت علیا علیه السلام و هو فی رحبة مسجد الکوفة فقلت : السلام علیک یا امیرالمؤ منین ، فقال و علیک السلام ، فقلت : عظنی یا سیدی فقال یا نوف احسن یحسن الیک ، فقلت : زدنی ، یا امیرالمؤ منین فقال : ارحم ، ترحم ، فقلت زدنی یا اباالحسن ، قال قل خیرا تذکر بخیر فقلت زدنی قال اجتنب الغیبة فانها ادام کلاب النار.

ثم قال : یا نوف ، کذب من زعم انه و لد من حلال و هو یبغضنی ، و یبغض الائمة من ولدی و کذب من زعم انه ولد من حلال و هو یحب الزنا، و کذب من زعم انه یعرف الله و هو مجترء علی معاصی الله فی کل یوم و لیلة .

از نوف بکالی نقل شده که گفت بر حضرت علی علیه السلام در مسجد کوفه وارد شدم پس گفتم : سلام بر تو ای امیرمؤ منان ، حضرت فرمود: و بر تو باد سلام ، گفتم : مرا موعظه بفرمائید ای امیرالمؤ منین ، حضرت فرمود: رحم کن تا به تو رحم شود، باز گفتم : اضافه بفرمائید ای ابا الحسن ، فرمود: حرف خوب بزن ، تا خوبی یادت کنند، پس گفتم باز بفرمائید، فرمود: از غیبت پرهیز کن که غیبت

خورش سگان آتش است پس فرمود: ای نوف دروغ گفته کسیکه خیال می کند از حلال متولد و حال آنکه مرا دشمن دارد و امامان از فرزندان مرا دشـمن دارد و دروغ گفته کسی می گوید خدا را می شناسد و حال آنکه او جرئت بر گناهان دارد در هر روز و شب .

((و فی وصیة لابی ذر، یا اباذر من ذب عن اخیه المسلم الغیبـة ، کـان حقـا علی الله ان یعتقه من النار، یا اباذر من اغتیب عنده اخوه المسلم ، و هو یسـتطیع نصره ، خذله الله فی الدنیا و الاخرة .))

و پیامبر به ابوذر وصیت کرد: کـه ای ابـاذر آنکـه از بـرادر مسـلمانش (در مجلس) غیبت دفاع کند، حق است بر خدا که او را از آتش رها سازد، ای اباذر آنکه در نزد او از برادر مسلمانش غیبت شود و او قدرت بر دفاع از او و یاریش را داشته باشد (و یاریش نکند) خدا او را در دنیا و آخرت خـوار و رسـوا مـی سازد.[110]

اخلاص در نیت و عمل

شیخ عارف جمال الدین احمدبن فهد حلی در کتاب ((عدة الداعی)) از معاذبن جبل روایت کرده است که به اتفاق رسول خدا ﷺ بر مرکب سوار بودیم عرضه داشتم با رسول الله پدر و مادرم به فدایت ، حدیثی برای من بازگو، در همان حال که راه می پیمودیم حضرتش نظری به آسمان افکند و گفت :

((احدثک ما لا حدث نبی امته ان ، حفظته نفعک عیشک و ان سمعته و لم تحفظه انقطعت حجتک عندالله .

ثم قال : ان الله خلق سبعة املاک قبل ان یخلق السماوات فجعل فی کل سماء ملکا قد جللها بعظمته .

وجعل علی کل باب من ابواب السماوات ملکا بوابا، فتکتب الحفظة عمل العبد من حین یصبح الی حین یمسی ثم ترفع الحفظة بعمله ، و له نور کنور الشمس حتی اذا بلغ السماء الدنیا فتزکیه و تکثره فیقول الملک .

قفوا و اضربوا بهذا العمل وجه صاحبه انا ملک الغیبة ، فمن اغتاب لا ادع عمله یجاوزنی الی غیری امرنی بذلک ربی .

قال : ثم قال : ثم تجی ء الحفظة من العبد و معهم عمل صالح فیمر به فتزکیه و تکثره حتی یبلغ السماء الثانیة ، فیقول الملک الذی فی السماءالثانیة : قفوا و اضربوا بهذا العمل وجه صاحبه انا اراد بهذا عرض الدنیا، انا صاحب الدنیا لا ادع یجاوزنی الی غیری .

قال ، ثم تصعد الحفظة بعمل العبد مبتهجا بصدقته و صلوته ، فتعجب به الحفظة و تجاوزه الی السماء الثالثة فیقول الملک قفوا و اضربوا بهذا العمل وجه صاحبه و ظهره ، انا الملک صاحب الکبر.

انه عمل و تکبر عمل النـاس فـی مجالسـهم ، امرنـی ربـی ان لا ادع عملـه یجاوزنی الی غیری .

و قال و تصعد الحفظة بعمل العبد یزهرکا لکوکب الدری فی السـماء لـه دوی بالتسبیح و الصوم و الحج فیمر به الی السماء الرابعة فیقـول لهـم الملـک قفـوا و اضربوا بهذا العمل وجه صاحبه و بطنه انا ملک العجب ، انه کان یعجـب بنفسـه ، انه عمل و ادخل نفسه العجب ، امرنی ربی ان لا ادع عمله یجاوزنی الی غیری .

قال : و تصعد الحفظة بعمل العبد کالعروس المزفوفة الی اهلها و تمر بـه الـی ملک السماء الخامسة بالجهاد و الصلوة ما بـین الصـلوتین ولـذلک العمـل رنـین کرنین الابل ، علیه ضوء کضوء الشمس فیقول الملک :

قفوا انا ملک الحسد و اضربوا بهذا العمل وجه صاحبه و احملوه علـی عاتقـه انه کان یحسد من یعلم او یعمل لله بطاعته و اذا رای لاحـد فضـل فـی العمـل و العبادة حسده و وقع فیه فیحمل عی عائقه و یلعنه عمله .

قال : و تصعد الحفظة بعمل العبدمن الصلوة و الزکاة و الحج و العمرة فیجـاوز به الی السماء السادسة فیقول الملک : قفوا انا صاحب الرحمة ، اضربوا بهذا العمل وجه صاحبه و اطمسوا عینیه لان صاحبه لم یرحم شیئا اذا اصاب عبـدامن عبـاد الله ذنبا للآخرة او ضرا فی الدنیا شمت به امرنی ربی ان لاادع عمله یجاوزنی الی غیری .

قال : و تصعد الحفظة بعمل العبد بفقه و اجتهاد و ورع و لـه صـورة کالرعـد وضوء کضوء البرق و معه ثلاث آلاف ملک فتمر به الـی ملـک السـماء السـابعة فیقول الملک :

قفوا و اضربوا بهذا العمل وجه صاحبه انا ملک الحجاب احجب احجب عملا لیس لله انما اراد رفعته عندا القواد و ذکرا فی فی المجالس و صیتا فی المدائن امرنی ان لا ادع عمله یجاوزنی الی غیری ما لم یکن لله خالصا.

قال : و تصعد الحفظة بعمل العبد مبتهجابه من صلوة و زکوة و صیام و حج و عمرة و خلق حسن و صمت و ذکر کثیر تشیعه الملائکة السموات و الملائکة السبعة بجماعتهم فیطئون الحجب کلها حتی یقوم بین یدیه سبحانه ، فیشهدوا له بعمل و دعاء فیقول انتم حفظة عمل عبدی و انا رقیب علی ما فی نفسه ، انه لم یردنی بهذا العمل ، علیه لعنتی ، فیقول الملائکة علیه لعنتک و لعنتنا.

قال : ثم بکی المعاذ قال : قلت یا رسول الله ما اعمل ؟

قال : اقتدا بنبیک یا معاذ، فی الیقین ، قال : قلت ، انت ، رسول الله و انا معاذ.

قال : و ان کان فی عملک تقصیر یا معاذ، فاقطع لسانک عن اخوانک ، و عن حملة القران و لیکن ذنوبک علیک لا تحملها علی اخوانک و عن حملة القرآن .

و لیکن ذنوبک علیک لا تحملها علی اخوانک ، و لا تزک نفسک بتذمیم اخوانک ، و لا ترفع نفسک بوضع اخوانک ، و لاترائی بعملک .

و لا تدخل من الدنیا فی الاخرة و لاتفحش فی مجلسک لکی یحذروک بسوء خلقک .

و لاتناج مع رجل و انت مع اخری ، و لا تتعظم علی الناس ، فتقطع عنک خیرات الدنیا، و لاتمزق الناس ، فتمزقوک کلاب اهل النار، قال الله تعالی : ((و الناشطات نشطا)) افتدری ما الناشطا؟ کلاب اهل النار تنشط اللحم و العظم قلت : و من یطیق هذه الخصال ؟

قال : یا معاذ، اما انه یسیر علی من یسره الله علیه قال و ما راءیت انا معاذا یکثر تلاوة القرآن کما یکثر تلاوة هذا الحدیث .))

برای تو حدیثی گویم که هیچ پیامبری برای امتش چنین حدیثی نگفته باشد، که اگر آن را حفظ کردی (و به کار بردی) زنـدگی برایـت مفیـد و پـر منفعـت خواهد بود، و اگر شنیدی و حفظش نکردی ، در پیشگاه خدا (در روز قیامـت) حجتی نداری ، سپس فرمود، همانا خداوند هفت (دسـته) از ملائکـه را آفریـد پیش از اینکه آسمانها را خلق نماید، سپس در هر آسـمانی ملـک و فرشـته ای نهاد، که آن را به عظمتش تجلیل کند، و بر هر دری از درهـای آسـمانها فرشـته نگهبانی را قرار داد، پس این فرشتگان نگهبان عمل بنده را از هنگـام صـبح تـا شب (که به رختخواب رود) می نویسند، آنگاه این فرشتگان نگهبان عمل بنده را به بالا می برد، و برای این عمل نوری است مانند نور خورشید تا به آسمان دنیا می رسد، پس تا این فرشتگان خواستند آن عمـل را پـاک و پـاکیزه گرداننـد و تکثیرش کنند، فرشته نگهبان او گوید: بایستید و این عمل را به صورت صاحبش بزنید، من فرشته غیبت هستم ، پس آنکه غیبت کند، نمی گذارم عملش به غیر از من تجاوز کند و اجازه نخواهم داد این عمل بالا رود، این دستور پروردگار مـن است .

راوی گوید: سپس حضرت رسول ﷺ فرمود: بار دیگر که فرشتگان عمل صالح دیگری را با خود به آسمان دوم بالا برند، بـاز ملـک آن آسـمان دسـتور توقف دهد و گوید این عمل را به صورت صاحبش بزنید که ایـن آدمـی از کـار عمل خود تنها به دنیا چشم داشته و من صاحب دنیا هستم و اجازه نخـواهم داد چنین عملی را از اینجا بالا برند.

فرشتگان بار دیگر عمل نیک بنده ای را که از صدقه و نماز خود مسـرور و شادمان است ، تا آسمان سوم بالا می برند ناگهان ملک سـومین آسـمان بانـگ بردارد بایستید و این عمل را به صورت و پشت صاحبش کوبید که من ملک کبر

و تکبر هستم این بنده از عمل خود به کبر و تکبر افتاده تت ، و در محافل به آن فخر و تکبر فروخته تت ، پروردگارم فرمان داده تت که عملی از ایـن گونـه را اجازه عبور از خویش ندهم .

باز فرشتگان ، عمل بنده لای را که همچون ستاره ای در آسمان می درخشد با خود صعود دهند، این زمزمه تسبیح حق و روزه و حج داشته تت ولی چون به چهارمین آسمان رسند، ملک آن آسمان گوید: بایستید و این عمـل را بـر پیکـر صاحبش بکوبید که من فرشته عجب و خود پسندی هستم ، این بنـده بـه خـود عجب ورزیده و از عمل خودش خوشش آمده ، پروردگار به من دستور داده تا به اینگونه اعمال اجازه پرواز ندهم .

این مرتبه فرشتگان عملی به زیبائی عروس حجله ، با خود بـه آسـمانها بـا برند صاحب این عمل جهاد نموده و در میان نمازهای فریضه ، نافلـه بـه جـای آورده و عملش هم چون شتری صیحه می کشد و روشنائی و نـور از آن چـون خورشید می تابد تا آنکه به آسمان پنجم رسد اما باز هم ملک آن آسمان فرمان دهد: توقف کنید و این عمل را به صاحبش برگردانید و به گردنش ببندید که من ملک حسد هستم و این بنده به حسادت گرفتار تت و از دیدن هر کس که عملی یا علمی در اطاعت حق تعالی دارد، به حسد می افتد و چشم دیدار کسی را کـه از وی در علم و عبادت برتر است ندارد و در حق او سخن ناروا می گوید.

خلاصه آن عمل برگردن عامل آن بار می شود و آن اعمال و عبـادات او را لعنت و نفرین کنند.

بار دیگر فرشتگان ، نماز و زکات و حج و عمره بنده ای را تـا بـه آسـمان ششم فرا می برند، اما باز ملک آن آسمان ندا دهد که : توقف کنیـد مـن فرشـته رحمت هستم ، این عمل را به صورت صاحبش بکوبید و نور از دیـدگانش بـاز

گیرید که این بنده را به مردمان ترجمی نیست و چون کسی به گناهی گرفتار آید و یا به سختی و مصیبتی در دنیا مبتلا شود، زبان به شماتت و سرزنش او گشاید، پروردگار من دستور داده است ، اعمال چنین مردمان را نگذارم که از من عبور دهند.

باز هم فرشتگان نگهبان ، جهد و کوشش در طریق عبادت و ورع و پارسائی بنده ای را که چون رعد می غرد و چون برق می جهد و نور می بخشد و با آن ، سه هزار فرشته همراهی می کنند، تا به آسمان هفتم بالا می برند، ولی ، ناگهان فرشته آن آسمان فرمان می دهد: توقف کنید و این عمل را بر چهره صاحبش بکوبید من فرشته حجاب هستم و از آن اعمال که محض پروردگار نباشد ممانعت خواهم کرد، این بنده از اعمال خود، رفعت منزلت خویش نزد بزرگان می طلبیده و می خواسته است که نامش را در محافل باز گویند و در شهرها معروف و مشهور گردد، خدای من امر فرموده تا اعمال و عبادتی را که محض پروردگار نباشد، اجازه صعود ندهم .

و بالاخره فرشتگان ، نماز و روزه و حج و عمره خلق و سکوت و ذکر فراوان بنده ای را که به اعمال خود شادمان است و با آن همه فرشتگان آسمان ها و ملائکه هفتگانه همراهند صعود دهند و پرده ها را یک به یک از پیش بردارند و در برابر حقتعالی قرار دهند و به عمل عبادت او گواهی دهند، اما خداوند عزوجل فرماید: ای فرشتگان ، شما حفظه و نگبانان اعمال بندگان من هستید و من خود، مراقب آنچه در باطن و قلب آنان می گذرد، می باشم ، این بنده در عبادت خود خالص نبوده و آن را به خاطر من انجام نداده است ، لعنت من بر او باد فرشتگان نیز او را نفرین و لعنت کنند. از گفتار پیامبر، معاذبه گریه و زاری افتاد و گفت : ای رسول خدا پس من را چاره چیست ؟ و چه باید بکنم

؟ فرمود: ای معاذ، در یقین و اعتماد به پیامبر خـود اقتـدا و از او پیـروی کـن ، گفتم : شما پیامبر خدا هستید و من معاذ هستم فرمـود: ای معـاذ اگـر در عمـل خود تقصیر و کوتاهی می بینی پس دست کم زبان خویش را از برادران خـود و از حاملین قرآن دور بدار و گناهان خود را، خود بـه گـردن بگیـر و بـر دوش دیگران میفکن و با مذمت و بدگوئی نسبت به آنـان در صـدد تحسـین و تنزیـه خویشتن مباش و با فرو افکندن ایشان ، پای منزلت و رفعت خویش را اسـتوار نکن ، هرگز در اعمال خود ریا و خود نمائی نکن و دنیا را در آخرت خـود راه مده و در محفل خود، زبان به دشنام دیگران باز نکن ، تـا از گـرد تـو پراکنـده نگردند و در حضور یکی با دیگری نجوا گونه سخن آغاز مکن و خود را به باد طعنه مگیر و زبان از نیش زدن ایشان باز دار تا گرفتار لعن و گزیدن سگان اهل جهنم نگردی ؛ خداوند متعال می فرماید: ((((و الناشطات نشـطا)))) می دانـی که ناشطات چیست ؟ این همان سگان اهل جهنم هستند که گوشـت و اسـتخوان را می گزند و می جوند. گفتم : یا رسوا الله کیست که بتوانـد ایـن خصـال را در خود جمع سازد؟ فرمود: ای معاذ اگر خدا بخواهد آن را برای بنده خـود آسـان می کند و آنگاه که مشیت حق باشد دیگر چه اهمیتی خواهد داشت .

راوی گفت : معاذ را پس از این واقعه می دیدم که بیش از آنچه بـه تـلاوت قرآن بپردازد به تلاوت این حدیث مشغول می باشد.[111]

دعای کفن که انسان بوسیله آن بهشتی می شود

هدیه ای که عالم ربانی مرحوم ملااسد الله بافقی برای سفر آخرت بـه آقـای شیخ محمد شریف رازی داد و از او عهد و پیمان گرفت که جـز بـه دوسـتداران اهل بیت علیهم السلام دعا را ندهد که اگر در کفن میت گذارند هیچگاه عـذاب نشـود و این حدیث ظاهرا از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نقل شده است :

((بسم الله الرحمن الرحیم : اللهم ان هـذا اول قـدومی الیـک فـاکرمنی فـان الضیف اذا نزل بقوم یکرم و انت اولی بالکرامة ،...

الهی ما دمت حیا عصیتک و انت احسنت علی ((الی)) فالان انقطع عصـیانی فلاتقطع احسانک عنی ، یا رب اعتقنی من النار بمحمـد و آلـه الاطهـار الابـرار الاخیار و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین .[(112)]))

آمرزش گناهان

از حضرت صادق علیه السلام منقول است که هر کسی که سـوره قـدر را در نمـاز فریضه بخواند منادی از جانب پروردگار ندا کند که خدا گناهـان گذشـته تـو را آمرزیده عملت را دوباره شروع کن و از سر گیر.(مفاتیح)

تعجب از کسی که از چهار چیز می ترسد و به چهار چیز پناه نمی برد

((عن جعفر بن محمد عليه السلام قال : عجبت لمن فزع من اربعة ، کیف لایفزع الی اربعة :

عجبت لمن خاف کیف لایفزع الی قوله عزوجل ((حسبنا الله و نعم الوکیل))[113]

فانی سمعت جل جلاله یقول بعقبها: فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم سوء))

و عجبت لمن اغتم کیف لایفزع الی قوله عزوجل : ((لاآله الاانت سبحانک انی کنت من الظالمین))[114] فانی سمعت الله عزوجل شانه یقول بعقبها ((فاستجبناله و نجیناه من الغم و کذلک ننجی المؤ منین))

و عجبت لمن مکر به کیف لایفزع الی قوله تعالی ((و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد))[115] فانی سمعت جل وتقدس یقول بعقبها ((فوقیه الله سیئات ما مکروا[116]))

و عجبت لمن اراد الدنیا و زینتها، کیف لایفزع الی قوله تبارک و تعالی ((ما شاء الله لاقوة الا الله)) فانی سمعت الله عز اسمه یقول بعقبها ((ان ترن اقل منک مالا و ولدا، فعسی ربی ان یوتین خیرا من جنتک و عسی موجبه))[117]

امام ششم فرمود: تعجب می کنم از کسی که از چهار چیز می ترسد ولی به چهار چیز پناه نمی برد.

1- در شگفتم از کسی که از دشمن می ترسد چرا به قول خدا پناه نمی برد که فرمود: ((خدا ما را بس است و خوب وکیلی است)) چون شنیدم خدا دنبالش فرمود: ((با نعمت و فضل خدا برگشتند، بدی به آنها نرسید)).

2- در شگفتم از کسی که اندوهناک است چرا پناه نمی برد به گفتار خـدا ((((لااله الاالله سبحانك انی کنت من الظالمين)) نيست معبود به حقی جز ذات الله که پاک و منزه هستی تو و من از ستمکاران هسـتم)) زيـرا شـنيدم خداونـد در دنبال آن می فرمايد ((در خواست هايش را اجابت کـرديم و از انـدوه رهـائيش داديم و اين گونه مؤ منان را می رهانيم)).

3- در شگفتم از کسی که گرفتار مکار و بداندیش است ، چرا به ایـن گفتـه خدا پناه نمی برد: ((و افوض امری الی الله ان الله بصير بالعباد)) کار خود را به خداوند واگذار نمودم زيرا خداوند به بندگان بينا است)) چون شنيدم که خداوند دنبالش می فرمايد: ((خداوند او را از بديهائی که درباره او انديشه داشتند حفـظ نمود))

4- در شگفتم از کسی که خواستار دنيا و آرامش آن اسـت چـرا بـه گفتـه خداوند پناه نمی برد: ((((ما شاء الله لاقوة الا بالله هر چه خدا خواسـت همـان می شود قدرت و نيروئی نيست جز به خواست خدا)) زيرا شنيدم که خداوند در ادامه آن می فرمايد: ((اگر چه می بينی اکنون دارائی و فرزنـد مـن از تـو کمتـر است ، اميد است خدا بهتر از باغ تو به من دهد)) عسی معنـی مثبـت مـی دهـد يعنی خدا عطا می کند.

شمع و پروانه

در طواف شمع گفتا این سخن پروانه ای — سوختم زین آشنایان ای خوشا بیگانه ای

بلبل از هجر گل و پروانه از دیدار شمع — هر کسی نوعی بسوزد در غم جانانه ای

پروانه سوخت شمع فرو ریخت شب گذشت — ای و ای من که قصه دل نا تمام ماند

وفای شمع را نازم که بعد از سوختن هردم — بسر خاکستری از ماتم پروانه می ریزد

شمع بی پروانه را مانم که از بی همدمی — هر چه دارد اشک می ریزد نثار خویشتن

من بودم و پروانه و شمع و شب هجران — خوش ساخته بودیم بهم سوخته ای چند

شمع اگر پروانه را پر سوخت خیر از خود ندید — آه عاشق زود گیرد دامن معشوق

شمع و گل و پروانه و بلبل همه جمعند — ای دوست بیا رحم به تنهائی ما کن

تا شمع رخش مهر فروز من و تست — ای دوست بیا که وقت سوز من تست

بنشسته و جز شمع کسی پیشش نیست — بشتاب کنون که روز روز من و توست

شد منور از قدوم میهمان کاشانه ام — خانه ام فانوس و مهمان شمع و من پروانه ام

داستان شب هجران تو گفتم با شمع — آن قدر سوخت که از گفته پشیمانم کرد

شمه ای از گل روی تو به بلبل گفتم — آن تنگ حوصله رسوای گلستانم کرد(118)

با بی هنری چند هنر بفروشی — خرمهره به قیمت گهر بفروشی

ترسم که کند آتش رسوائی دود تا کی بکسان هیزم تر بفروشی

بی کمالیهای انسان در سخن پیدا شود پسته بی مغز چون لب واکند رسوا شود

اشعار سعدی در مورد اهل دنیا

اهل دنیا از کهین مهین — لعنه الله علیهم اجمعین
این دغل دوستان که می بینی — مگسانند دور شیرینی
تا طعامی که هست می نوشند — همچو زنبور بر تو می جوشند
تا بروزی که ده خراب شود — کیسه چون کاسه حباب شود
ترک صحبت کنند و دلداری — دوستی خود نبود پنداری
بار دیگر که بخت باز آید — زندگانی بر به سر فراز آید
دوغبائی بپز که از چپ و راست — در وی افتند چون مگس در ماست
راست خواهی سگان بازارند — کاستخوان از تو دوست تر دارند

جناس لفظی در مورد کتاب

درسی نبود هـر آنچـه در سـینه بـود گویند کـه علـم عشـق درسـی نبـود

صدخانه پر از کتـاب سـودی ندهـد بایـد کـه کتابخانـه در سـینه بـود[119]

رباعی

ترکی که عقل و دین و دل از ما گرفته است   ما خود ندیده ایم به یغما گرفته است

گویند مهر او زدل خویش کن برون   کی می توانم اینکه به دل جا گرفت است

ازدواج موقت و ثواب آن

مؤ لف گوید:

که آیه 23 از سوره نساء بر عقد موقت و متعه دلالت دارد:

فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضة

یعنی آنچه را که خواستید متعه یا عقد موقت کنید از زنها پس به آنـان اجـر مسمی یا مهریه دهید که واجب است [120]

و روایات زیادی در ثواب عقد موقت وارد شده در کتاب بحـار جلـد 103 صفحه 305 به بعد که از جمله این روایت است که :

هشام بن سالم از امام صادق عليه السلام نقل کرد که فرمود:

مستحب است برای مرد که تزویج متعه نماید و دوست ندارم برای مـردی از شما که از دنیا بیرون رود تا عقد موقت بنماید و لو اینکه یک مرتبه باشد.

و در روایت صحیح از محمدبن مسلم نقل شده که امام صـادق عليه السلام بـه مـن فرمود: آیا عقد موقت نموده ای و متعه کرده ای ؟ عرض کردم نه امام فرمود: از دنیا بیرون نرو تا اینکه سنت پیامبر را زنده کرده باشی یعنی صیغه عقد موقت بـا زنان را انجام بدهی .

و در روایت ابوبصیر است که گفت :

وارد شدم بر امام صادق عليه السلام پـس فرمـود: ای ابـا محمـد از وقتـی کـه از خانواده ات دور شده ای آیا ازدواج موقت نمـوده ای ؟ عـرض ذکرکـردم : نـه فرمود: چرا؟ عرض کردم پولی که از مخارجم زیاد بیاید نـدارم ، پـس گفـت : دستور داد که برایم پولی بیاورند و فرمود: تو را قسم می دهم که بروی به منـزل

و این کار را حتما انجام دهی ، پس ابوبصیر گفت : رفتم به منزل و سفارش آن حضرت را انجام دادم .

و صالح بن عقبه از امام باقر علیه السلام نقل کرده که :

به آن حضرت عرض کردم کسیکه ازدواج موقت با زنان انجام می دهد آیا ثوابی دارد؟ فرمود: اگر برای رضا و خوسنودی خدا و برای مخالفت با فلانی انجام داده باشد، کلامی از دهانش بیرون نیاید جز اینکه خدا بنویسد برای او حسنه و پاداشی و وقتی به زوجه موقتش وارد شود خدا گناهی را از او ببخشد و وقتی غسل کند بعدد موهایش که آب بر آن می ریزد گناه از او ببخشد، گفتم بعدد موهایش ؟ فرمود بلی بعدد موهایش .

و در روایتی دیگر از امام صادق علیه السلام نقل شده که آن حضرت فرمود:

هیچ مردی نیست که ازدواج موقت نماید سپس غسل کند خداونداز هر قطره ای که از او در هنگام غسل بر روی پوست بدنش می ریزد هفتاد فرشته خلق کرده که برای او استغفار کنند تا روز قیامت و لعنت کنند دوری کننده از ازدواج موقت راتا روز قیامت .

و نقل است که مردی از قریش گفت : دختر عمه ای داشتم که مال زیادی داشت فرستاد سراغ من و گفت : تو می دانی که مردان زیادی از من خواستگاری کردند و من با آنان ازدواج نکردم ، و سراغ تو نفرستادم به این جهت که به مردان علاقه دارم ، جز اینکه به من رسیده که متعه و عقد موقت را خدا در قرآنش حلال نموده و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مستحب دانسته ولی عمر حرام کرده ، پس دوست داشتم که خدا را اطاعت کنم و نافرمانی از عمر نمایم پس مرا به ازدواج موقت خود درآور، پس به او گفتم : می روم خدمت امام باقر

عليه السلام و با او مشورت می کنم ، لذا بر امام وارد شدم و با ایشان مشـورت نمـودم امام فرمود: انجام بده [121]

مؤ لف گوید:

متعه احکام و شرائطی دارد که در رساله های عملیه فقهاء و مراجع ذکر شده .

باید دانست که متعه و عقد موقت به دو امر تحقق می پذیرد:

اول : ذکر مدت که مثلا ازدواج موقت با این زن را دو ساعته یا یک ماهه یا یک ساله و غیره انجام می دهم .

دوم : ذکر مهریه که پولی یا چیز دیگری را مهریه زن قرار دهد.

خواندن صیغه عقد موقت

اگر اول زن بگوید: ((زوجتک نفسی المدة المعلومة علی المهر المعلوم .))

یعنی زن بگوید: خود را زن تو نمودم در مدتی که معلوم شده و به مهری که معین شده است (که باید مدت متعه و مهریه را مشخص کنند) و بعد بدون فاصله مرد بگوید: قبلت هکذا یعنی با همین شرائط قبول کردم این عقد صحیح اسـت و زن می تواند به جای ((زوجتک نفسی بگوید: متعتک نفسی .))

خواندن عقد موقت طبق نظریه مراجع

اگر زن و مرد بخواهد خودشان صیغه عقد موقت را بخواننـد، پـس از آنکـه مهر و مدت عقد را دقیقا معین کردنـد، چناچـه ابتـدا زن بگویـد: ((((زوجتـک نفسی فی المدة المعلومة علی المهر المعلوم)))) یعنی ((خود را زن تو نمـودم در مدتی که معلوم شده و به مهری که معین شده اسـت) و بلافاصـله مـرد بگویـد: ((قبلت هکذا)) یعنی ((یه همین گونه قبول کردم)) عقد صحیح است .

و می تواند بگوید: ((((متعتک نفسی فی المدة المعلومة علی المهر المعلوم)))) و بعد بلافاصله مرد بگوید ((((قبلت هکذا))))

و اگر کسی را وکیل کنند[122]، یعنی یک نفر از طرف زن وکیل باشد و یک نفر از طرف مرد چنانچه مثلا اسم مرد ((احمد)) و اسم زن ((فاطمه))باشد و وکیل زن بگوید: ((((متعت موکلک احمد موکلتی فاطمة فی المدة المعلومة علی المهر المعلوم)))) یعنی : ((موکل خودم فاطمه را در مدتی که معلوم شده به زوجیت موکل تو احمد در آوردم به مهری که معین است)) و بلافاصله وکیل مرد بگوید: ((((قبلت هکذا)))) یعنی ((به همین گونه قبول کردم)) صحیح می باشد، و می تواند به جای ((متعت)) ((زوجت)) بگوید.

اگر یک نفر از طرف مرد و زن در خواندن صیغه عقد موقت وکیل شود، چنانچه مثلا اسم مرد ((احمد)) و اسم زن ((فاطمه)) باشد و وکیل بگوید: ((((متعت موکلی احمد موکلتی فاطمة فی المدة المعلومة علی المهر المعلوم))

یعنی ((موکل خود فاطمه را در مدتی که معلوم شده به زوجیت موکل خودم احمد در آوردم به مهری که معین شده است))و بلافاصله بگوید: ((((قبلت هکذا)))) یعنی ((به همین گونه قبول کردم)) عقد صحیح می باشد، و به جای ((متعت)) می تواند ((زوجت)) بگوید.

اجرای صیغه عقد (چه موقت و چه دائم) باید به عربی صحیح خوانده شود و چنانچه نتوانند یا باید وکیل بگیرند که صیغه را از طرف آنان بخوانند و یا به هر زبانی که می توانند بخوانند و اگر زن نتواند صیغه را به عربی بخواند: باید با قصد ازدواج موقت بگوید: خود را زن تو نمودم در مدتی که معلوم شده (مثلا یک ماه یا ده روز یا یک ساعت) به مهری که معین شده (مثلا پنج هزار تومان

یا ده یا صد هزار تومان) و مرد هم بلافاصله بگوید: ((به همین گونه قبول کردم)) در اینصورت صحیح است و هیچ اشکالی ندارد.

البته دختر حق ندارد بدون اجازه پدر یا اگر پـدر نـدارد بـدون اجـازه جـد پدری به عقد موقت کسی در آید، اگر چه به حـد بلـوغ رسـیده باشـد و رشـد فکری و جسمی هم داشته باشد.

خواندن عقد دائم

هرگاه زن و مرد بخواهند خودشان صیغه عقد دائم را اجرا کنند در صـورتی که ابتدا زن بگوید: ((((زوجتک نفسی علی الصداق المعلوم)))) یعنی ((خـود را زن تو نمودم به مهری که معین شده)) و بلافاصله مرد بگوید: ((((قبلت التزویج علی الصداق المعلوم)))) یعنی ((قبول کردم ازدواج را به مهری که معین شده)) عقد صحیح است .

و اگر دیگری را وکیل کنند که از طرف آنها صیغه عقـد را بخوانـد، چنانچـه مثلا اسم مرد ((احمد)) و اسم زن ((فاطمه)) باشد و وکیل زن خطاب به وکیـل مرد بگوید: ((زوجت موکلک موکلتی فاطمه علی الصدق المعلوم)) یعنی ((موکل خودم فاطمه را به زوجیت موکل خود احمد در آوردم به مهری که معین شده)) و بلافاصله وکیل مرد بگوید ((قبلت التزویج لموکلی احمد علی الصداق المعلـوم)) یعنی : ((قبول کردم ازدواج را برای موکلم احمد، به مهری کـه معـین شـده)) عقد صحیح می باشد.

شیعه علی گفتارش با عملش یکی است

((عن موسی بن بکر الواسطی قال : قال لی ابوالحسن عليه‌السلام : لو میزت شیعتی لم اجدهم الا و اصفة و لو امتحنتهم لما وجدتهم الا مرتدین و لو تمحصتهم لما خلص من الالف واحد، و لو غربلتهم غربلة لم یبق منهم الا ما کان لی ، انهم طال ما اتکوا علی الارائک ، فقالوا نحن شیعة علی انما شیعة علی من صدق قوله فعله [(123).]))

موسی بن بکر واسطی گفت : حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر به من فرمود: اگر شیعیانم را جدا کنم نمی بینم و نمی یابم آنها را جز وصف کننده (و اینکه تعریف و مدح خود را بنمایند) و اگر آنان را امتحان کنم نمی یابم آنان را جز مرتد و از دین برگشته ، و اگر آنان را آزمایش کنم از هزار نفر یکی (در شیعه بودنش) خالص نباشد، و اگر آنان را غربال کنم (و حرکت دهم) باقی نماند برای من جز آنچه که مال من است (یعنی خود غربال)، آنها چه بسیار از وقتها است که تکیه داده اند بر صندلی ها، و می گویند: ما شیعه علی هستیم ، (این را بدانند که) فقط شیعه علی عليه‌السلام کسی است که عمل او گفتارش را تصدیق کند (یعنی هر حرفی می زند طبق آن عمل کند نه اینکه دروغ بگوید).

به سوی مدینه

یـــا رســـول الله مهمـــان تـــوایم | میهمـــان تـــو ز ایـــران تـــوئیم
سـید عـالم تـو صـاحب خانـه ای | مـا گرسـنه بـر سـر خـوان تـوئیم
در هوایـت بـال و پـر بگشـاده ایـم | مـــا کبوترهـــای ایـــوان تـــوئیم
از طـف سـوزان هجـران سـوختیم | تشـــته آبـــی زبـــاران تـــوئیم
دور نـــزدیکیم نـــی نزدیـــک دور | در حـریم عشـق ، جیـران تـوئیم
خســته خــار مغــیلان طریــق | خـرم از عطـر گلسـتان تـوئیم
جان و دل قربـان جانـان کـرده ایـم | تشـــنگان عیـــد قربـــان تـــوئیم
خنـده مـان بـا اشـک و آه آمیختـه | شـمع سـوزان شبسـتان تـوئیم
قبله ما سوی شـرق و غـرب نیسـت | مـا بـه ایـن و آن نـه ایـم آن تـوئیم
گفته ای سلمان زاهـل بیـت ماسـت | مـا زاهـل بیـت سـلمان تـوئیم
بـا تـو پیمـان ارادت بسـته ایـم | همچنان بر عهد و پیمان توئیم (124)

مرثیه حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام

طشــت پــر خــون جگــر دیــدن مــرا بــاور نبــود / دست گلچین بشکند گـل ایـن چنـین پرپـر نبـود

پــیش خــواهر از دهانــت خــون دل آمــد بــرون / بعد مـادر کـاش دیگـر زنـده ایـن خـواهر نبـود

مــی نشســتی پــای منبــر مــی شــنیدی ناســزا / خون دل خوردن زغلطیدن بـه خـون کمتـر نبـود

بارهــا زهــر جفــا مســموم بنمــودت ولــی / هــیچ زهــری کــارگر چــون دفعــه آخــر نبــود

کی روا بـودت کـه همسـر دشـمن جانـت شـود / کین جفـا در حـق تـو ای کـاش از همسـر نبـود

بعـد کشـتن تیـر بـاران پیکـرت گردیـد و کـاش / ایــن جنایــت در کنــار قبــر پیغمبــر نبــود

چشــمها را هــر چــه بســتم در گلســتان بقیــع / آنچـه گـل دیـدم بـه غیـر از لالـه پرپـر نبـود

مرثیه سینه زنی امام حسن مجتبی علیه‌السلام

بــی بــرادر شــدم کشــته شــد مجتبــی　　زینبــــا زینبــــا زینبــــا زینبــــا
خــواهر مهربــان گریــه کــن زیــن عــزا　　زینبــــا زینبــــا زینبــــا زینبــــا
چهــره عــالم از غصــه در هــم شــده　　موســم نالــه و اشــک و مــاتم شــده
عرشــیان از غمــت کــرده مــاتم بپــا　　آتش زهر کـین شـعله زد بـر دلـش
آنکه عمـری غـم و غصـه شـد حاصـلش　　عاقبــت همســر او شــده قــاتلش
خــواهر مهربــان گریــه کــن زیــن عــزا[125]　　زینبــــا زینبــــا زینبــــا زینبــــا

عجله کار شیطان است مگر در چند مورد

بزرگان دین گفته اند: عجله کار شیطان است مگر در چند مورد

1- وقت نماز که رسید باید عجله نمود که وقت فضیلت آن نگذرد.

2- در دفن میت باید در صورت امکان عجله نمود.

3- در مورد دختر شوهر دادن در صورت امکان باید شتاب کرد.

4- در ادای قرض باید عجله نمود.

5- وقتی مهمان وارد خانه شد در غذا و طعام دادن به او باید عجله نمود.

6- اگر گناهی از شخصی سرزد باید در توبه عجله نماید. [126]

احترام به مادر

روزی یک نفر به حضور استاد ابواسحاق که از دانشمندان بزرگ است آمـده و گفت : در خواب دیدم که محاسن تو با جواهرات و در و یـاقوت زینـت داده شده جواب داد که خواب تو درست است ، زیرا من شب گذشته محاسن خود را زیر پای مادرم گذاشتم .[127]

احترام به پدر و مادر

در حدیث است : اگر به پدر و مادر دعا نکنی روزیت قطع خواهد شد و باز در حدیث است ، کسیکه قبر پدر و مادر خود را یا یکی از آنانرا در هر جمعه ای زیارت کند او به پدر و مادر خود نیکی کرده ، سعدی گوید:

سالها بگذرد که گذر نکنی سوی تربت پدرت
تو بجای پدر چه کردی خیر تا همان چشم داری از پسرت .[128]

شخصی به حضرت رسول ﷺ از پدر خود شکایت کرد که با من بد رفتاری می کند و مال مرا از دستم می گیرد، حضرت رسول ﷺ پدر او را حاضر کرد، دید پیر مردی است که با عصا می آید حضرت فرمود: چرا در حق فرزندت بد رفتاری می کنی ، عرض کرد یا رسول الله ﷺ مدتی او ضعیف بود و من با قدرت و نیرو و او فقیر بود و من ثروتمند، آن وقت من هیچگاه در خصوص این فرزند از چیزی مضایقه نکردم ، و امروز من ضعیفم و او قوی ، و من فقیرم و او ثروتمند و غنی ، از دادن مال خود به من بخل می ورزد، حضرت رسول ﷺ گریه کرد و فرمود: سنگ . خاری نیست مگر اینکه شنید گفتار این مرد پیر را و گریه کرد، سپس به پسر فرمود: ((((انت و مالک لابیک)))) تو و هر چه داری مال پدرت می باشد.

یکی از عرفا می گوید: سی سال است که من فرزند خود را به چیزی امر نکرده ام به جهت اینکه ترسیده ام مبادا، جوانی او را مغرور کند و از امر من سرپیچی کند به این جهت خداوند او را غذاب فرماید.[129]

ادب

حضرت امیر المؤ منین علی ﷺ می فرماید:

((کن ابن من شئت و اکتسب ادبا　　یغنیک محموده عن النسب

ان الفتی من یقول ها انا ذا　　لیس الفتی من یقول کان ابی

فرزند هر که خواهی باش ولی ادب و هنر را کسب کن# تا خوبی هنر و ادب تو را از نسب (پدری) بی نیاز کند #جوان کسی است که بگوید من چنین چنان هستم # نه کسی که بگوید پدرم چنین و چنان بود.

و شاعر فارسی زبان گوید:

فرزند هنر باش نه فرزند پدر　　فرزند هنر زنده کند نام پدر

باز شاعر گوید:

گر چه بالا نشستن از نسب است　　لیک پایین نشستن از ادب است

قل هو الله بین که در قرآن　　زیر تبت یدا ابی لهب است [(130)]

آدم

صـــیاد ازل کـــه دانـــه در دام نهـــاد   صــیدی بگرفــت و آدمــش نــام نهــاد

آمـــد ســـحری نـــدا زمیخانـــه مـــا   کـــای رنـــد خرابـــاتی و دیوانـــه مـــا

برخیـــز کـــه پـــر کنـــیم پیمانـــه ز مـــی   زان پـــیش کـــه پـــر کننـــد پیمانـــه مـــا

ای بی خبر این جسم مجسـم هـیچ اسـت   و ایـــن دائـــره ســـپهر ارقـــم هـــیچ اســـت

در یاب کـه در کشـاکش مـوت و حیـات   وابسته یـک دمـیم و آن هـم هـیچ اسـت

از منزل کفـر تـا بـدین یـک نفـس اسـت   از عالم کفـر تـا یقیـین یـک نفـس اسـت

این یک نفس عزیز خـود خـوش مـی دار   چون حاصل عمر ما همین یک نفس است

معما

در آشـــیان قـــدس دو مرغـــان زیـــر کنـــد		هســـــتند و نیســـتند و نهاننـــد و آشـــکارند

کانــدر فضــای ربــع زمــین دانــه مــی خورنــد		در پیش ذوالجلال نــه جســم و نــه جوهرنــد [131]

لطیفه

شخصی از جناب حجه الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ محسن قرائتـی زید عزه نقل کرد که گفت از تلویزیون شنیدم که میگفت : روزی بچه ای را دیدم پشت در خانه ای ایستاده و ناراحت است گفتم : بچه چرا اینجـا ایسـتاده ای و ناراحتی ، گفت : می خواهم زنگ در خانه را بزنم و قـدم کوتـاه اسـت و نمـی توانم ، گفتم این که ناراحتی ندارد، من برایت زنگ میزنم گفت نه تو مرا بغل کن تا من خودم زنگ بزنم ، من او را بغل کردم و او زنگ در خانه را زد گفت حالا بیا تا با هم فرار کنیم ...

لطیفه

روزی به ناصرالدین شاه خبر دادند که در شهر مردی شیاد و کلاه برداری پیدا شده است که گوش آدمهای زیرک را می برد، از این قرار آدمهای ساده لوح حسابشان معلوم است شاه از شنیدن این خبر بسیار عصبانی شد، فورا دستور داد که او را به هر قیمتی است دستگیر کرده و به حضور بیاورند، یک ساعت بعد مرد شیاد دستگیر شده و به بارگاه آوردند.

شاه تا چشمش به قیافه وی افتاد فریاد کرد قبل از آنکه تو را به حبس بیندازم میل دارم برای من تعریف کنی که چطور گوش مردم را می بری ؟ مرد شیاد قیافه مظلومانه ای به خود گرفته و گفت : قربان با تعریف کردن منظورتان عملی نمی شود، شما باید ابزار و ادوات یا ساده تر بگویم چاقوی گوش بری بنده را ببینید تا از جریان کار من اطلاع پیدا کنید، شاه گفت : کجاست ، ابزار و چاقوی گوش بریت را بیرون بیاور ببینم ، مردک دوباره قیافه مظلومانه به خود گرفته و جواب داد قربان متاءسفانه از ترس ماءموران شما همه اش را در آب ریختم ، ولی اگر الان دو تومان به بنده مرحمت کنید، عین آنها را از بازار خریده و به شما نشان خواهم داد به شرطی که ماءمورین شما همراه من نباشد، شاه قبول کرد فورا دستور داد که دو تومان به او بدهید، مردک وقتی که پول را گرفت با وقار تمام از بارگاه خارج گردید، ولی شاه هر قدر منتظر ماند از مراجعتش خبری نشد، ناچار برای دومین بار، عده ای را به دنبال او فرستاد، ماءمورین پس از بیست و چهار ساعت جستجو او را در گوشه قهوه خانه ای پیدا کردند و به حضور شاه آوردند شاه با حالت غضب گفت : چرا دیروز مراجعه نکردی کو ابزار و چاقوی گوش بری تو،

شیاد جواب داد قربان دیگر نشان دادن ابزار و چاقوی گـوش بـری لزومـی ندارد زیرا من دیروز با گرفتن دو تومان از شما عملا نشان دادم که گوش مردم را چطور می برم (132)

لطیفه

روزی عربی به دیار عجم آمد اتفاقا ماه محرم بود و همه جا مجالس عزای حضرت امام حسین ﷺ بر پا بود و غذا و طعام های چرب و شیرین و چای و شربت می دادند او تعجب کرده و پرسید چه ماهی است ؟ به او گفتند: ماه محرم الحرام است ، او رفت و سال بعد آمد دید از عزاداری و تکیه ها و حسینیه ها و غذاهای چرب و شیرین و چای و شربت خبری نیست و فقط در مساجد باز است و هیچ کس هیچ چیز نمی خورد، پرسید این چه ماهی است ؟ گفتند: ماه رمضان المبارک است عرب گفت : سبحان الله بر عکس نامگذاری کرده اند باید بگویند محرم المبارک و رمضان الحرام .

حج خانه خدا و حج صاحب خانه

شخص عارفی از اولیاء خدا سالی اراده سفر حج نمود، پسری داشت پرسید پدرجان کجا اراده داری ، گفت : به زیارت خانه خدا می روم ، پسر خیال کـرد که هر کس خانه خدا را ببیند خدا را هم می بیند، گفت : پدرجان مرا نیز همـراه خود ببر، پدر گفت : تو را صلاح نیست ، پسر اصرار نمود، او هم ناچار پسـر را به دنبال خود به حج برد، تا به میقات رسیدند احرام بستند و لبیـک گویـان بـر حرم داخل شدند، به محض ورود، آن پسر چنان متحیر شد که فـورا بـه زمـین افتاد و روح از بدنش بیرون رفت ، عارف دچار وحشت شده و می گفت ، کجا رفت فرزند من و چه شد پاره جگر من ، از گوشه خانه خدا صدائی بلند شد، تو خانه را می طلبیدی او را یافتی ، و پسر تو پروردگار و صاحب خانـه را طلبیـد او هم به مراد خویش رسید، از هاتف غیبی صدائی شنید که او نه در قبر و نه در زمین و نه در بهشت است بلکه اوست ((((فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر)))) او جایگاهش در نزد پروردگار است [133]

تربت امام حسین

مرحوم علامه سید نعمت الله جزائری صاحب کتاب زهر الربیع گوید: چشمم ضعیف و کم دید شده بود، پس رفتم در کربلاء و در زیر گنبد حضرت سیدالشهداء علیه السلام زیارت عاشورا را خواندم پس در روز دوم یا سوم که در آنجا بودم وقتیکه زوار خارج شدند خدام روضه مطهره آن حضرت آنجا را جارو نمودند که فرش پهن کنند من و جمعی دیگر نرفتیم و در زیر قبه آن حضرت ماندیم پس یک مقدار گردی از جارو نمودن فرشها پیدا شد من چشمهایم را باز نگاهداشتم تا از آن غبارها پر کنم پس وقتی که چشمهایم را از غبار زوار و خاکهای قبه آن حضرت پر کردم و از روضه مطهره آن حضرت خارج شدم چشمهایم مانند چراغ نورانی گشته و تا حال هیچ دردی عارض من نشده و هیچ چشمهایم را معالجه و درمان نکرده ام جز با غبار و تربت آن حضرت ، که از تربت آن حضرت سرمه ساخته و به داخل چشمم می مالم .[134]

لطیفه

مرحوم علامه سید نعمت الله جزائری گوید: در زمان ما یکی از صـوفیه (کـه به آنان پیر می گویند) در اصفهان بود، برای من نقل کردند که مردی پسـر بچـه ای آنان نمکی و زیبا داشت ، او را آورد در نزد ایـن پیـر تـا بـه او ورد و ذکـر بیاموزد و به او گفت : این پسر بچه غلام شما باشد تا به او ذکر تعلیم نمائی .

پیر به پسر بچه حجره ای داد و هر روز ورد و ذکر مخصوصی از صوفیان به او یاد می داد، پس چون خواست برخیزد قبضـه ای از تسـبیح چـوبی خـود را گرفت ، و گفت : من استخار نمودم شب را در نزد تو بمـانم اسـتخاره ام خـوب آمده ، پسر بچه برای او فرشـی پهـن نمـود و هـر کـدام بـر روی فـرش خـود خوابیدند، پس از آن به پسر گفت : دوباره استخاره کردم که من با تـو بـر روی یک فرش بخوابم استخاره ام خوب آمده ، پسر فرش پهن نموده و دو نفری بـر روی یک فرش خوابیدند سپس استخاره کرد که با او معانقه کند، به پسر گفـت : استخاره خوب آمد در این هنگام پسر ساکت شد، سپس پیر گفت من اسـتخاره کردم و از خدا طلب عفو نمودم ، که در شکم تو نوری از نور خودم قـرار دهـم استخاره ام خوب آمد، وقتی که پسر متوجه شد که الان است که ...با صدای بلند فریاد زد که به فریادم برسید که او به من قصد سوء دارد پس مردم آمدند و پسر را از نور این پیر صوفی خلاص کردند، و او را به نزد پدرش فرستادند، مـردم از دیانت ریائی او در شگفت شدند که چه ظاهر خوبی داشت اما باطنش با شیطان بوده است .[135]

بهلول و ابوحنیفه

در کتابها نقل شده که بهلول روزی به مسجد آمـد دیـد ابوحنیفـه دارد درس می دهد، و در میان صحبتهایش گفت : امام صادق علیه السلام چیزهائی می گوید کـه من از کلام او تعجب می کنم .

1- می گوید خداوند تبارک و تعالی موجود است ولی نه در دنیـا و نـه در آخرت دیده نمی شود و آیا می شود چیزی موجـود باشـد و دیـده نشـود ایـن نیست جز تناقض زیرا که موجود بودن . دیده نشدن تناقض دارد.

2- می گوید شیطان در آتش عذاب می شود، بـا اینکـه شـیطان از آتـش خلق شده ، پس چگونه چیزی عذاب می شود با همان چیزی که از آن آفریـده شده .

3- باز امام صادق می گوید هر کاری کـه بنـدگان خـدا انجـام مـی دهنـد خودشان آن را انجام می دهند خدا انجام نمی دهد، با این که آیات دلالـت دارد که خدا همه کارها را انجام می دهد.

بهلول هنگامی که این مطالب را از ابوحنیفه شنید کلوخی برداشت و به مغـز ابوحنیفه زد، در این هنگام خـون بـه ریـش و صـورت ابوحنیفـه جـاری شـد ابوحنیفه به سرعت پیش خلیفه رفت و از بهلول شکایت کرد، بهلـول را حاضـر کردند و از او علت این عمل را جویا شدند، بهلول به خلیفه گفت : او می گویـد که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در سه مسئله اشتباه نموده .

1- ابوحنیفه خیال می کند هیچ کاری فاعلی ندارد جز خدای متعال ، بنـابر این زخم سر او کار خدا است و من تقصیری ندارم .

2- او می گوید هر چیزی که موجود است باید دیده شود پس این درد هـم اکنون در سر او موجود است با اینکه احدی او را نمی بیند.

3- او از خاک خلق شده و این کلوخ هم از خاک است و او خیال می کنـد جنس همجنس خود را عذاب نمی کند و هیچ جنسی به جـنس خـود شـکنجه نمی شود پس چرا او از این کلوخ اظهار درد و سوزش می کند.

خلیفه وقتی کلام بهلول را شنید به شگفت آمد و او را از دست ابوحنیفه آزاد نمود.[136]

لطیفه

یکی از بزرگان شام که در اصفهان بود نقل کرد، مردی از اهل شام بر من وارد شد من او را روزی با خود به حمام بردم و در حمام مردی از اهل اصفهان بود، پس عرب شامی بادی صدادار از خود خارج نمود، پس من بر او فریاد زدم که این چه کاری بود کردی ؟ او گفت : ای برادر ما به زبان عربی ضرطه خارج می کنیم و آنها عجم هستند و زبان ما را نمی فهمند، همانطور که ما زبان آنانرا نمی فهمیم .

سلمان فارسی و تکلمش با مردگان

در بحارالانوار مجلسی و در مناقب شاذان بن جبرئیل از اصبغ بن ثباته است که گفت : روزی با سلمان فارسی بودم که امیـر مـدائن بـود در زمـان خلافـت حضرت امیرال مؤ منین عليه السلام و مریض شد، بمرضی که به همان مـرض وفـات یافت ، هنگامی که مرض او شدید شد، گفت : ای اصبغ شنیدم کـه رسـول خـدا صلى الله عليه وآله وسلم بمن فرمود: ای سلمان هنگامی که وفات تو برسد مرده ای بـا تـو سـخن خواهد گفت ، و من خواستم بدانم که آیا و فاتم نزدیک شده ؟ اصبغ گفت : حال به چه چیزی دستور می دهی تا انجام دهم ؟ فرمود: تختی بیاور که مرا بوسـیله آن به قبرستان ببری ، گفت به چشم ، اطاعت می شود پس هر چه دسـتور داده بود انجام داد، تا او را به طرف قبله در میـان قبرهـا گذاشـت حضـرت سـلمان صورت به طرف قبله نمود و گفت : سلام بر شما ای اهل عرصه بـلا، سـلام بـر شما ای محجوبین از دنیا، سلام بر شما ای که آرزوها غذای شما شد، سـلام بـر شما ای که زمین لحاف و پرده شما شد سلام بر شما ای که رسیدید به اعمالتـان در دار دنیا سلام بر شما ای منتظران نفخه صور و ای منتظران قیامت .

شما را بخدا و **پیغمبر** صلى الله عليه وآله وسلم قسم می دهم که آیا کسی هست که جواب مـرا بدهد؟ من سلمان فارسی غلام و عبد پیغمبـرم ، ناگهـان مـرده ای از قبـر خـود جواب او را داده و مشغول تکلم شد وگفت : سلام بـر شـما و رحمـت خـدا و برکانش بر شما باد، ای اهل فنا و ای کسانی که مشغول دنیا شده اید، مـن کـلام تو را شنیدم و در جواب آماده هستم پس هر چه خواهی سـئوال کـن خـدا تـرا رحمت کند.

حضرت سلمان گفت ای ناطق بعد از مـرگ ، و ای صـحبت کننـده پـس از حسرت فوت ، آیا تو از اهل بهشتی و یا اهل آتـش ، گفـت ای سـلمان مـن از آنهایی هستم که خدا بر من انعام فرمود بسبب عفو و کرمش مرا بخشـید، و مـرا به وسیله رحمتش داخل بهشت نمود، سلمان به او گفت : ای بنده خدا برای مـن مرگ را توصیف کن که چگونه آن را یـافتی ؟ و چـه از آن مشـاهده نمـودی ؟ گفت : ای سلمان به خدا سوگند، بدن انسان را قیچی کنند و قطعه قطعـه نماینـد بهتر است از سختی جان کندن ،

بدان که من در دنیا از کسانی بودم که خدای تعالی خیر و نیکـی را بـه مـن الهام نمود و من عمل نمودم ، زیرا واجبات را به جای آورده و قرآن تلاوت مـی کردم و به پدر و مادر خود نیکی مـی نمـودم و از گناهـان کبیـره و از حرامهـا اجتناب می کردم ، و روزی حلال را طلب مـی نمـودم ، و از سـئوال نمـودن از مردم ترس و واهمه داشتم .

پس هنگامی که در بهترین حالات و خوشترین اوقات بسر می بردم ، ناگهان مریض شده و در مرض خود ماندم تا مرگم فرا رسید، و شخص عظیم الخلقه با هیئتی خوفناک بر من وارد شد و ایستاد که نه بسوی آسمان بالا می رفت و نـه به زمین فرو می رفت ، پس اشاره نمود به چشم کور شد، و به گوش اشاره کرد کر شد، و به زبانم اشاره نمود لال شد، پس به او گفتم تو کیستی ای بنـده خـدا که مرا از اهل و فرزندانم جدا نمودی ؟ گفت من فرشته مرگم آمده ام تا روح تو را بگیرم چون مدت تو سر آمده و مرگ تـو فـرا رسـیده پـس روح را از بـدنم گرفت ، و روح را به سختی از بدنم گرفت تا اینکه روح به سینه ام رسید، و پس از آن یک اشاره ای نمود که اگر به کوهها اشاره کرده بود از وحشت متلاشی می شد، پس روح مرا از عرنین بینی ام گرفت و گریه و ناله از اهل و عیال من بلنـد

شد و خبر مرگم به همسایه ها و دوستان رسید و هر چه انجام می شـد و گفتـه می شد من عالم به آن بودم .

پس هنگامیکه صدا و ناله خویشان من بلند شـد، ملـک المـوت بـا غضـب متوجه آنها شد و گفت : چرا گریه می کنید، به خدا قسم من به این ظلم نکـردم تا گریه نمائید و صیحه بکشید زیرا مدت و عمـر و رزق او بـه پایـان رسـیده و رفت پیش خدای خود، ما و شما از یک پروردگاریم ، هر چه خواست درباره ما حکم می کند و او بر هر چیز توانا است ، پس اگـر صـبر نمودیـد داری اجـر و پاداش هستید، و اگر بی تابی کردید گناهکارید، چقدر من به شما رجوع می کنم و جان پسران و دختران و پدران و مادران شما را می گیرم ، پس او از پیش من رفت و روح بالای سرم بود نگاه مینمود به من تا غسل دهنده آمد و لباس را از تنم بیرون آورد و شروع نمود در غسل دادنم پس روح ندا داد ای بنده خـدا بـا بدن ضعیف مدارا کن به خدا قسم خارج نشدم از رگی مگر اینکه آن قطع شد به خدا سوگند اگر غسل دهنده حرف او را می شنید از شدت ترس هیچگـاه او را غسل نمی داد.[137]

چشم و نظر حق است

در کتاب طب ائمه از امام صادق ﷷ نقل شده : که کسی که از برادر دینی اش خوشش آید بسم الله یا الله اکبر بگوید زیرا چشم زدن و نظر تنگی حق است ، و باز فرمود: اگر قبرها برای شما شکافته شود هر آینه خواهید دید که بیشتر مردگان شما با چشم زدن از دنیا رفته اند زیرا چشم و نظر حق و درست است آگاه باشید که رسول خدا ﷺ فرمود: کسی که از برادر دینی و رفیقش خوشش آید ذکر خدا را بر زبان جاری سازد پس اگر مشغول ذکر خدا شد به او ضرر نرسد و در مکارم از ابن خلاد نقل شده که گفت : با حضرت امام رضا ﷷ در خراسان بودم و مسئول خرید برای او بودم پس به من فرمود شیشه ای برای من بخر برای او خریدم و آن حضرت به آن نظر افکند و خوشش آمد و به من فرمود: ای معمر همانا قطعا چشم و نظر حق و گیرا است ، در کاغذی بنویس ((حمد و قل هو الله احد و قل اعوذ برب الناس و قل اعوذ برب الفلق و آیة الکرسی)) را و در غلاف این شیشه قرار بده و فرمود:

چشم و نظر حق است و بر خود و بر غیر خود ایمن نباش پس اگر از چشم زدن ترسیدی سه مرتبه بگو: ((ماشاء الله لا قوة الا بالله العلی العظیم ،))

و باز فرمود:

اگر کسی از برادرش خوشش آمد بگوید مبارک باشد، و خدا به تو خیر و برکت دهد زیرا چشم و نظر حق است .

و پیامبر اکرم ﷺ فرمود:

اگر بنا بود چیزی بر قضا و قدر سبقت گیرد آن چشم و نظر است که بر قضاء و قدر سبقت می گیرد.

و امیر المؤ منین علی عليه السلام فرمود: کسی به چیزی نمی گوید به به یابه کسی نمی گوید خوشا به حال تو مگر اینکه آن روز برای او روزی نحس و شر خواهد شد.[138]

لطیفه

سلطان محمد خوارزم شاه پادشاه متصلبی و سنی متعصبی بود، چون به سبزوار رسید دستور قتل عام داد چون شنیده بود اینان شیعیان متعصبی هستند بطوریکه به حکم مصلحت هم حاضر نیستند نام یکی از خلفای سه گانه را بر خود نهند، گفت: سه روز مهلت می دهم ، اگر یک تن همنام یکی از خلفا را تحویل دادید از حکم قتل عمومی صرف نظر می کنم و گرنه اجراء خواهد شد.

در آغاز خوشحال شدند که از مدت مهلت استفاده می کنند و چند نفر همنام خلفاء معرفی خواهند کرد، ولی چون وارد عمل شدند، دیدند هیچکس حاضر نیست نام عاریتی بر خود بگذارد، و مصلحت را که بر وفق تقیه جان بقیه را حفظ کند در شهر کسی را نجستند، به اطراف رفتند، قضاء را در یک فرسخی شهر، دهی بود. در تون حمام ده مردی را که از چشم کور و ازگوش کر و از پا و دست شل و فلج بود، و خلاصه جسدی شبیه به ذوی الارواح دیدند، پیدا کردند.

به او پیشنهاد کردند که به حکم مصلحت برای چند دقیقه نزد پادشاه سنی اقرار کند که نام وی عمر است یاعثمان یا ابوبکر، نسبت به دو اسم اول به هیچ قسم حاضر نشد ولی عاقبت به قبول اسم ابوبکر، تن در داد و راضی شد که به نام ابوبکر را بر خود ببندد و شهری را از نابودی رهائی بخشد.

تخته پاره ای آوردند و او را بر آن تخت انداخته (و القینا علی کرسیه جسدا) با سلام و صلوات به حضور خوارزمشاه آمدند، چون آن منظره را دید بخندید و گفت جز این ابوبکری نداشتید؟ گفتند: پادشاه جهان بسلامت باد آب و هوای سبزوار جز این ابوبکر نپرورد، و گوئی پرورش ابوبکر را هوائی دیگر باید، این

داستان را مولوی در مثنوی آورده است ، دوستان مولانا این شعر را به صـورت مثل می آورند.

سبزوار است این جهان کـج مـدار	ما چو بـوبکریم در وی خـوار و زار
تـــو ابـــوبکری مجـــو در ســـبزوار	یـــا کلـــوخ خشـــک انـــدر جویبـــار

اکنون آن ده موجود است و به نام ده نام معروف است (139)

ای خوشا

ای خوشـــا باعقـــل بـــازوی توانـــا داشـــتن	الفــت و همصــحبتی بــا شــخص دانــا داشــتن
حاصـــل امـــروز را بـــا خرمـــی کـــردن حصـــاد	تخـــم ســـبزی هـــم بـــرای روز فـــردا داشـــتن
انـــدرین پـــیچ و خـــم دشـــوار ســـطح زنـــدگی	تکیـــه بـــر ایمـــان و بـــر خـــلاق یکتـــا داشـــتن
جســـم را آراســـتن بـــا زیـــب تقـــوی و عفـــاف	روح را زآلـــــودگی پـــــاک و مصـــــفا داشـــــتن
در پـــس چشـــمان ظـــاهر بـــین نـــورانی ســـر	در ضـــمیر و قلـــب هـــم ، چشـــمان بینـــا داشـــتن
گـــر زظلمـــت مـــی هراســـی روز مـــی بایـــد تـــرا	شـــمع پـــر نـــوری بـــرای شـــام یلـــدا داشـــتن
عمر کوته را غنیمت دان کـه شـرط عقـل نیسـت	ایمنـــی بـــر چـــرخ دون و کیـــد دنیـــا داشـــتن
روزی خــــــود را در آوردن زکـــــــام اژدهـــــــا	بـه کـه پـیش دون صـفت دسـت تمنـا داشـتن
وقـــت تعیـــین رفیـــق و انتخـــاب دوســـتان	بس خطا باشد نظر بر حسن و سیما داشتن
پیکر خـود کـن مـزین بـا لبـاس معرفـت	فخـــر نبـــود جامـــه الـــوان و دیبـــا داشـــتن
وارهانـــــدن خـــــاطری را از فشـــــار زنـــــدگی	خوشـتر اسـت از تخـت نوشـروان و دارا داشـتن

خــاو را در کســب دانــش کــوش بــس نبــود تــرا		طبــع چــون آب روان و نطــق گویــا داشــتن [140]

تن آدمی از سعدی

تن آدمی شریف است به جان آدمیت　　نه لباس زیباست نشان آدمیت

اگر آدمی بچشم است و دهان و گوش و بینی　　چه میان نقش دیوار و میان آدمیت

خور و خواب و خشم و شهوت شغبست و جهل و ظلمت　　حیوان خبر ندارد زجهان آدمیت

به حقیقت آدمی باش و گرنه مرغ باشد　　که همین سخن بگوید به زبان آدمیت

اگر این درنده خوئی طبیعت بمیرد　　همه عمر زنده باشی بروان آدمیت

مگر آدمی نبودی که اسیر دیو ماندی　　که فرشته ره ندارد بمکان آدمیت

رسد آدمی به جائی که بجز خدا نبیند　　بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت

طیران مرغ دیدی تو زپای بند شهوت　　بدرآی تا به بینی طیران آدمیت

نه بیان فضل کردم که نصحیت تو گفتم　　هم از آدمی شنیدم بیان آدمیت

شرف نفس از سعدی

شــرف نفــس بجودســت و کرامــت بــه ســجود　　هر کـه ایـن هـر دو نـدارد عـدمش بـه زوجـود
ای کـه در نعمـت و نـازی بجهـان غـره مبـاش　　کـه محالسـت در ایـن مرحلـه امکـان خلـود
ای کــه در شــدت فقــری و پریشــانی حــال　　صـبر کـن کـین دو سـه روزی بسـر آیـد معـدود
خاک راهی کـه بـر او مـی گـذری سـاکن بـاش　　که عیونسـت و جفونسـت و حدودسـت و قـدود
این همان چشـمه خورشـید جهـان افـروز اسـت　　کــه همــی تافــت بــر آرامگــه عــاد و ثمــود
خــاک مصــر طــرب انگیــز نبینــی کــه همــان　　خــاک مصرسـت ولـی بـر سـر فرعـون و جنـود
دنیـا آن قـدر نـدارد کـه بـر او رشـک برنـد　　ای بـرادر کـه نـه محسـود بمانـد نـه حسـود
قیمــت خــود بــه منــاهی و ملاهــی مشــکن　　گــرت ایمــان درســت اســت بــروز موعــود
دســت حاجــت کــه بــری پــیش خداونــدی بــر　　کـه کریمسـت و رحیمسـت و غفورسـت و ودود
کــــرمش نامتنــــاهی نعمــــش بــــی پایــــان　　هــیچ خواهنــده از ایــن در نــرود بــی مقصــود
پنــد ســعدی کــه کلیــد در گــنج ســعد اســت　　نتوانـــــد کـــــه بجـــــای آورد الا مســـــعود

پند از سعدی

ایها الناس جهان جای تن آسائی نیست — مرد دانا به جهان داشتن ارزانی نیست

خفتگان را چه خبر زمزمه مرغ سحر — حیوان را خبر از عالم حیوانی نیست

داروی تربیت از پیر طریقت بستان — کادمی را بتر از علت نادانی نیست

روی اگر چند پری چهره و زیبا باشد — نتوان دید در آینه که نورانی نیست

شب مردان خدا روز جهان افروز است — روشنان را به حقیقت شب ظلمانی نیست

پنجه دیو به بازوی ریاضت بشکن — کین به سر پنچگی ظاهر جسمانی نیست

طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی — صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست

حذر از پیروی نفس که در راعه خدا — مردم افکن تر از این غول بیابانی نیست

عالم وعابد و صوفی همه طفلان رهند — مرد اگر هست بجز عالم ربانی نیست

با تو ترسم نکند شاهد روحانی روی — کالتماس تو بجز راحت نفسانی نیست

خانه پر گندم و یک جو نفرستاده بگور — برگ مرگت چو غم برگ زمستانی نیست

ببری مال مسلمان و چو مالت ببرند — بانک و فریاد بر آری که مسلمان نیست

آخری نیست تمنای سر و سامان را — سر و سامان به از این بی سر و سامانی نیست

آنکس از دزد بترسد که متاعی دارد — عارفان جمع نکردند و پریشانی نیست

وانکه را خیمه به صحرای فراغت زده اند — گر جهان زلزله گیرد غم ویرانی نیست

یــک نصــیحت ز ســر صــدق جهــانی ارزد نشــنوی ار ســخنم فایــده دو جهــانی نیســت

حاصــل عمــر تلــف کــرده و ایــام بــه لغــو گذرانیــده بــه جــز حیــف و پشــیمانی نیســت

ســعدیا گــر چــه ســخندان و نصــایح گــوئی بــه عمــل کــار برآیــد بــه ســخندانی نیســت

تا به خـرمن برسـد کشـت امیـدی کـه تراسـت چـــاره کـــار بجـــز دیـــده بـــارانی نیســـت

گــر گــدائی کنــی از درگــه او کــن بــاری کــه گــدایان درش را ســر ســلطانی نیســت

یــا رب از نیســت بهســت آمــده صــنع تــوئیم و آنچـه هسـت از نظـر علـم تـو پنهـانی نیسـت

گــر برآنــی و گــرم بنــده مخلــص خــوانی روی نومیــدی از حضــرت ســلطانی نیســت

ناامیــد از در لطــف تــو کجــا شــاید رفــت تــو ببخشــای کــه درگــاه تــرا ثــانی نیســت

دسـت حیـرت گـزی ار یکـدرمت فـوت شـود هـیچ از عمـر تلـف کـرده پشـیمانی نیسـت [141]

فرصت نگهدار

خبـــــر داری ای اســـــتخوان قفـــــس که جـان تـو مرغـی اسـت نـامش نفـس

چو مرغ از قفـس رفـت و بگسسـت فیـد دگـــر ره نگـــردد بـــه ســـعی تـــو صـــید

نگهـدار فرصـت کـه عـالم دمـی اسـت دمـی پـیش دانـا بـه از عـالمی اسـت

سـکندر کـه بـر عـالمی حکـم داشـت در آنـدم کـه مـی رفـت عـالم گذاشـت

میســـــر نبـــــودش کـــــز او عـــــالمی ســــتانند و مهلــــتش دهنــــدش دمــــی

برفتنـد و هـر کـس در او آنچـه کشـت نمانـــد بجـــز نـــام نیکـــو و زشـــت

تو گوئی هر گز از مادر نزادند

بیـــا جانـــا بـــرادر عارفانـــه   نگـــاهی کـــن بـــر اوضـــاع زمانـــه
کـــه تـــاگیری زاحـــوال جهـــان پنـــد   شـــوی دمســـاز یـــزدان خردمنـــد
چـــه بســـیار از خداونـــدان نعمـــت   شهنشـــاهان صـــاحب قـــدر و صـــولت
بـــدنیا مـــال دنیـــا را نهادنـــد   تـــو گـــوئی هرگـــز از مـــادر نزادنـــد
دو صد قرن است که ذوالقرنین سالار   بزنـــدان لحـــد باشـــد گرفتـــار
ز دارائـــیش دارای جهـــان دار   خبر داری که چـــون شـــد آخـــر کـــار
بناگه چـون غبـاری بـر هـوا رفـت   تنش بر خاک و بـر گـور فنـا رفـت
فـرو رفتـه بـه قعـر گـور بهـرام   به عبرت بین چه شـد او را سـرانجام
گرفتـار اجـل چنگیـز مغـرور   تـن تیمـور شـه شـد طعمـه مـور
هنـوز از فـاختر فریـاد کوکـو   بیایـد از سـرم بـام هلاکـو
نشـانی نیسـت از ملـک ملگکشـاه   نه آن کاخش بجا ماند و نـه آن جـاه
چـه شـد تخـت شهنشـاهی قیصـر   کجـا شـد تـاج خاقـان مظفـر
بـــدنیا مـــال دنیـــا را نهادنـــد   تـــو گـــوئی هرگـــز از امـــدر نزادنـــد

به یاد مرگ از نراقی

ببـــین چـــون گرفتنـــد از مـــا کنـــار　　رفیقـــان و پیـــران و یـــاران یـــار
برفتنـــد و رفـــت از جهـــان نامشـــان　　نیـــارد کســـی یـــاد از ایامشـــان
شـــب و روز بـــی مـــا بایـــد بســـی　　کـــه از روز مـــا یـــاد نـــارد کســـی
بســـی دوســـتان بـــر زمـــین پـــا نهنـــد　　کـــه بـــی بـــاک پـــا بـــر ســـر مـــا نهنـــد
بیاید بسی در جهـان سـوگ و سـور　　که مـا خفتـه باشـیم در خـاک گـور
دریغـا کـه تـا چشـم بـر هـم زنـی　　در این عالم از ممـا نبینـی تنـی [142]

حسرت عمر از دست دادن

عمر نیکـو گهـری بـود کـه از دسـت دادم　　کنـد ای بـا خبـران بـی خبـری بنیـادم

عنکبوتی است فلک در پی صـید مگسـان　　مگســی بــودم و در دام فلــک افتــادم

شاد از دانش و بینش دل صـاحب نظـران　　به امیدی منه دل بر مسـت خـراب آبـادم

دشمنی نیست خطرناکتر از نفس و عجـب　　که من از شادی این دشـمن دون دلشـادم

در کمنـد هـوس و بنـد هـوا گشـته اسـیر　　مگـــر انگشـــت یـــدالله کنـــد آزادم

نصیحت

دل بدریای غـم و ورطـه خـون غوطـه ور اسـت
ناخـدا غایـب و کشـتی امـان در خطـر اسـت

تـن مـا تـابع روح اسـت بـه بیـداری دل
خفتـه ای ای عجبـا مرکـب مـا در گـذر اسـت

بـا سـر آمـد بـزمین عاقبـت آن خفتـه سـوار
کـز خطرهـای گـذرگاه جهـان بـی خبـر اسـت

می رود عمر تو در خواب و اجل در پـیش اسـت
با چه سرعت بنگـر چـرخ زمـان در گـذر اسـت

تـا بـود فرصـت و حـالی و مجـالی داری
کـار نیکـی بنمـاگر چـه بسـی مختصـر اسـت

کـین بـود حاصـل عمـر تـو در ایـن دار فنـا
ورنه این آمدن و رفتن تو بی ثمر است

زن

چـــو زن راه بـــازار گیـــرد بـــزن   و گرنه تو در خانـه بنشـین چـو زن
ز بیگانگـــان چشـــم زن دور بـــاد   چو بیرون شد از خانـه در گـور بـاد

حلم

با تو گویم که چیست غایت حلم هر که زهرت دهد شکر بخشش

کم باش از درخت سایه فکن هر که سنگت زند ثمر بخشش

هر که بخرا شدت جگر به جفا همچو کان کریم زر بخشش

مدارا

مهمـــی کـــه ســـبیار مشـــکل بـــود　　برفـــق و مـــدارا تـــوان ســـاختن
توان سـاخت کـاری بنرمـی چنـان　　کـه تـوان بـه تیـر و سـنان سـاختن

ذم عجب

یکـی قطـره بـارانی ز ابـری چکیـد　　خجل شـد چـو پهنـای دریـا بدیـد
که جایی کـه دریاسـت مـن کیسـتم　　گـر او هسـت حقـا کـه مـن نیسـتم
چو خود را به چشـم حقـازت بدیـد　　صدف در کنارش چو لؤ لـؤ شـاهوار
ســـپهرش بجـــایی رســـانید کـــار　　کـــه شـــد نـــامور لـــؤ لـــؤ شـــاهوار
بلندی از آن یافـت کـان پسـت شـد　　در نیســتی کوفــت تــا هســت شــد

تواضع

تواضـــع تـــو را ســـربلندی دهـــد — زروی شـــرف ارجمنـــدی دهـــد
زخـــاک آفریـــدت خداونـــد پـــاک — پس ای بنده افتادگی کن چـو خـاک
تواضـــع ســـر رفعـــت افـــرازدت — تکبـــر بـــه خـــاک انـــدر انـــدازدت
به عـزت هـر آنکـو فراتـر نشسـت — بخـــواری بیفتـــد ز بـــالا بـــه پشـــت
بـه گـردون فتـد سـرکش تنـدخوی — بلنـــدیت بایـــد بلنـــدی مجـــوی
بلنـــدیت بایـــد تواضـــع گـــزین — که این بام را نیسـت سـالم جـز ایـن

خواهش نفس

مــرو پــی هــر چــه دل خواهــدت　　کــه تمکــین تــن نــور دل کاهــدت
کنــد مــرد را نفــس امــاره خــوار　　اگــر هوشــمندی عزیــزش مــدار
اگـر هرچـه باشـد مـرادش خـوری　　بــه دوران بســی نــامرادی بــری
تنــــور شــــکم دم بــــدم تــــافتن　　مصــــیبت بــــود روز نــــا یــــافتن
کشـید مـرد پـر خـواره بـار شـکم　　اگــر بــر نیایــد کشــید بــار غــم

فقر

دولـــت فقـــر خـــدایا بـــه مـــن ارزانـــی ده   کین کرامت سـبب حشـمت و تمکـین مـن اسـت

قناعت

ما آبروی فقـر و قناعـت نمـی بـریم   با پادشه بگوی که روزی مقدر است

دیــده اهــل طمـع بـه نعمـت دنیـا   پر نشـود همچنانکـه چـاه بـه شـبنم

قناعــت کــن ای نفــس بــر انــدکی   کــه ســلطان و درویــش بینــی یکــی

چرا پیش خسـرو بـه خـواهش روی   که یک سـو نهـادی طمـع خسـروی

و گـر خودپرسـتی شـکم طبلـه کـن   در خانـــه ایـــن و آن قبلـــه کـــن

سخاوت

خور و پوش و بخشـای و راحـت رسـان　　نگـــه مـــی چـــه داری بهـــر کســـان

بـــه دنیـــا تـــوانی کـــه عقبـــی خـــری　　بخـــر جـــان مـــن ورنـــه حســـرت بـــری

زر و نعمـــت اکنـــون بـــده کـــان تســـت　　کـــه بعـــد از تـــو بیـــرون ز فرمـــان تســـت

تـــو بـــا خـــود ببـــر توشـــه خویشـــتن　　کـــه شـــفقت نیایـــد زفرزنـــد و زن

غم خویش در زندگی خـور کـه خـویش　　بمـــرده پنـــردازد از حـــرص خـــویش

به غـم خـوارگی چـون سـر انگشـت تـو　　نخـــارد کســـی در جهـــان پشـــت تـــو

آنکس که به دینار و درم خیـر نینـدوخت　　سر عاقبـت انـدر سـر دینـار و درم کـرد

خـواهی متمتـع شـوی از دنیـا و عقبـی　　با خلق کرم کن چو خدا با تـو کـرم کـرد

حسود

حسود از غـم عـیش شـیرین خلـق　　همیشــه رود آب تلخــش بــه حلــق

الا تــا نخــواهی بـــلا بــر حســود　　که آن بخت برگشته خود در بلاسـت

چه حاجت که بـا وی کنـی دشـمنی　　که او را چنـین دشـمنی در قفاسـت

منـــه دل بـــرین دولـــت پـــنج روز　　بــه دود دل خلــق خــود را مســوز

چنان زی کـه نامـت بتحسـین کننـد　　چو مردی نـه بگـورت نفـرین کننـد

نبایـــد برســـم بـــد آیـــین نهـــاد　　کـه گوینـد لعنـت بـر او کـاین نهـاد

بســا نــام نیکــوی پنجــاه ســال　　کـه یـک نـام زشـتش کنـد پایمـال

بی خبران از خلق خدا

هـر کـه از حـال دل خلـق خـدا بیخبـر اسـت — کـی بـراین بنـده خـدا را ز عنایـت نظـر اسـت

مکـن ای دل گلـه از گـردش اوضـاع جهـان — که بد و نیـک و غـم و شـادی او در گـذر اسـت

زهـد مفـروش و بـتن جامـه تـدلیس مپـوش — حذر از روی ریـا کـن کـه فلـک پـرده در اسـت

هنـر خـویش مکـن عرضـه بـر بـی هنـران — کـه هنرمنـد خریـدار متـاع هنـر اسـت

با قضا پنجه مکن رنجـه کـه بـا ایـن همـه ظلـم — بشـر نابغـه تسـلیم قضـا و قـدر اسـت

بـر دل خلـق نتـوان پـرده باطـل پوشـید — کـه تجلـی حقیقـت همـه جـا جلـوه گـر اسـت

بهـر زر زرد مکـن چهـره گلگـون کـه تـرا — عـزت نفـس گرانمایـه تـر از سـیم و زر اسـت

زین تمدن که بشر را زده آتش بگریز — که خطرناکترین آفت نوع بشـر اسـت

سوی بازار پر آشوب جهان پا مگذار — که متاعش همه اندوه و غـم درد سـر اسـت

می نشـیند بـه دل آن نالـه کـه از دل خیـزد — تا نسوزد دل ما ناله ما بی اثـر اسـت

در شب تیره مشـو تنگـدل خوشـدل بـاش — که پس از ظلمـت شـب تـابش نـور سـحر اسـت

افسوس

خرما نتوان خورد از این خـار کـه کشـتیم　　دیبـا نتـوان بافـت از پشـم کـه رشـتیم

بر لـوح معاصـی خـط عـذری نکشـیدیم　　پهلـوی کبـائر حسـناتی ننوشـتیم

مـا کشـته نفسـیم و بسـی آه کـه آیـد　　از ما به قیامـت کـه چـرا نفـس نکشـتیم

افسوس بر این عمر گرانمایه کـه بگذشـت　　مـا از سـر تقصـیر و خطـا در نگذشـتیم

دنیا که در او مـرد خـدا گـل نسرشتسـت　　نـامرد کـه مـاییم چـرا دل بسرشـتیم

ایشان چو ملـخ در پـس زانـوی ریاضـت　　ما مور میـان بسـته دوان بـر در و دشـتیم

پیری و جوانی پی هم چو شـب و روزنـد　　ما شب شد و روز آمد و بیدار نگشتیم

وامانـدگی انـدر پـس دیـوار طبیعـت　　حیف است و دریغا کـه در صـلح نهشـتیم

چون مرغ در این کنگره تا کی نتوان خواند　　یک روز نگه کن که در این کنگره خشتیم

ما را عجب از پشت و پناهت بـود آن روز　　که امروز کسی را نه پنـاهیم و نـه پشـتیم

گـر خواجـه شـفاعت نکنـد روز قیامـت　　شـاید کـه ر مشـاطه نـرنجیم کـه زشـتیم

باشـد کـه عنایـت برسـد ورنـه مپنـدار　　بـا ایـن عمـل دوزخیـان اهـل بهشـتیم

سـعدی مگـر از خـرمن اقبـال بزرگـان   یک خوشه ببخشند که مـا تخـم نکشـتیم

هـر دل کـه هـوای عـالم راز کنـد   بایـد گـره علاقـه را بـاز کنـد

دام اسـت تعلقـات دنیـای دنـی   در دام چگونـه مـرغ پـرواز کنـد

گذشت عمر

چو دوران عمر از چهل در گذشت مزن دست و پا آبت از سر گذشت
تفرح کنان بر هوی و هوس گذشتیم بر خاک بسیار کس
کسانی که از ما بغیب اندرند بیایند و بر خاک ما بگذرند
دریغا که فصل جوانی برفت به لهو و لعب زندگانی برفت
دریغا که مشغول باطل شدیم دریغا که بگذشت عمر عزیز
ز حق دور ماندیم و غافل شدیم بخواهد گذشت این دمی چند نیز
جوانا ره طاعت امروز گیر که فردا نیاید جوانی ز پیر
من آنروز را قدر نشناختم بدانستم امروز که باختستم
به غفلت بدادم زدست آب پاک چه چاره کنون جز تیمم به خاک
دریغا که بی ما بسی روزگار بروید گل و بشکفد نو بهار
بسی تیر و دیماه و اردیبهشت بیاید که ما خاک باشیم و خشت
پس از ما دهد گل بسی بوستان نشینند بر گرد هم دوستان
بسی دوستان بر زمین پا نهند که بی باک پا بر سر ما نهند
کسانی که ما بغیب اندرند بیایند بیایند و بر خاک ما بگذرند

نظامی

چه خوش باغی است بـاغ زنـدگانی   گــر ایمــن بــودی از بــاد خزانــی

در مــردن مــن نالــه و فریــاد کنیــد　　هــم روح مــرا بــه فاتحــه یــاد کنیــد

افسوس که گل رخــان کفــن پــوش شــــــــــــــــــــــــــدند　　رفتند و به زیر خاک خاموش شــدند

گرگ اجل یکا یک از اینم گله مــی بـــــــــــــــــــــــــــــرد　　وین گله رانگر چه خوش آسوده می چرخـــــــــــــــــــــــــــــــــــد

عمـــر بگذشـــت بـــه بیهـــودگی و بوالهوسی　　ای پسر فکر کفن کـن کـه بـه پیـری برســــــــــــــــــــــــــــــی

از مملکــت وجــود مــی بایــد دفــت　　دیــر آمــدیم و زود مــی بایــد رفــت

زین بحر هر آنکه سر برون زد چــو حبــــــــــــــــــــــــــــاب　　تا چشم ز هم گشود می بایـد رفـت

جــوانی رفــت و پیــری شــد نصــیبم　　فـــرازی رفـــت و اکنـــون در نشـــیبم

طلـــب کـــردم طبیـــب درد پیـــری　　اجــل گفتــا کــه م بهتــر طبیــبم [143]

خورشید گرفتگی

امروز روز چهارشنبه مورخ 1378/4/20 مطابق 28 ربیـع الثـانی 1420 است که منجمان از چند ماه قبل خبر داده بودند که در یک چنین روزی کسوف (خورشید گرفتگی) واقع می شود ما مرتب در انتظار چنین روزی بـودیم همـه جا سخن از خورشید گرفتگی است ، یکی می گفت من سی و سه سال یا سی و پنج سال قبل بود بچه بودم یادم هست که خورشید گرفـت دیگـری مـی گفـت همین دو سه سال قبل بود که در بیرجند بودم و دیدم کـه مقـداری از خورشـید گرفت .

ولی امروز من در شهرستان نجف آباد هستم ، از ماهها پیش گفته شده که در این شهر تمام قرص خورشید می گیرد نه تنها در اینجا بلکه در اصـفهان داران ، همدان ، بردسیر و کرمان و...

خلاصه این آخرین پدیده قرن بیستم است که در این روز اتفاق مـی افتـد و تقریباساعت 4/5 بود که خورشید به طور کامل پنهـان شـد و روز ماننـد شـب تاریک شد و همه مردم هیجان زده به خیابانها ریخته بودند و بعضی در دانشگاه نجف آباد رفته که با وسائل روز خورشید را رصد کنند و با وسیله مجهـز آن را مشاهده نمایند.

و بعضی افراد برای خواندن نماز آیات به جماعت به مسجد رفتـه بودنـد در این حال بود که پرندگان و وحوش و حیوانات دیگر با هیجانات عمیق به سر و صدا و آواز خوانی پرداخته و به ذکر خدامشغول شدند و من تنهای تنها در منزل مانده بودم و این پدیده عظیم را مشاهده می نمودم .

چون در روحیه ام اثر عجیبی گذاشته که بی اختیار به گریه افتادم و زبانم به ذکر (((العظمة لله الواحد القهار))) افتاده و پیوسته این آیه که از علامات قیامت است در ذهنم نقش بسته که : ((فاذا برق البصر، و خسف القمر و جمع الشمس و القمر و یقول الانسان یومئذ این المفر. و یااذا الشمس کورت و یا ان فی اختلاف الیل و النهار و الفلك ... لایات لاولی الالباب و یا الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا فقنا عذاب النار).))

و خلاصه در آن تاریکی روز تابستان نماز آیات را در حالیکه اشک بی اختیار از چشم جاری می شد خواندم و گفتم واقعا چگونه این آیات و نشانه های الهی را مشاهده می کنیم و هنوز به گناه و مال اندوزی و ریاست طلبی و غیبت و تهمت و... مشغولیم . سبحانک فقنا عذاب النار و باید توجه داشته باشیم که اوست که واقعا هر کاری که بخواهد بکند می کند:

اگر نازی کند درهم فرو ریزند قالبها.

در حسرت پلو

دختر بشقاب نیم خورده غذا را رها می کند، عقب می نشـیند و مـی گویـد: مامان پس کی پلو درست می کنی ؟ مادر می گوید: هر وقت نمره بیست بگیری .

از طرف دیگر هنگام ظهر است و دختر از مدرسه برگشته اسـت ، خنـدان ، کیفش را باز می کند و دفتر دیکته اش را نشان می دهد و می گوید: مامان ببین ؛ نمره بیست آوردم زن دفتر رامی گیرد نگاه می کند و می گوید: آفرین دختـرم و او را می بوسد.

دختر با بی میلی شروع به غذا خوردن می کند، مادر زیر چشمی نگاهی بـه او می کند و خیلی دلش می خواهد برای دخترش پلو بپزد.

روز بعد دختر با کیف به در می کوبد زن در را باز می کند و می بینـد دفتـر ریاضی توی دستهای دختر است .

بیا یک بیست دیگه ، زن دخترش را بغل می کند - مامان باز هـم بیسـت ، پس چرا برایم پلو نمی پزی ؟ صدایش پر از خواهش است .

زن بلند می شود چادر سرش می کند و به در خانه همسـایه مـی رود و بـا ظرف کوچکی برنج بر می گردد، و می گوید همین الان برایت پلو درسـت مـی کنم مشقهایت را بنوس .

سفره پهن است و دختر خوشحال که مامان به قولش وفا کرده است .

مرد از راه می رسد چشمش به ظرف پلو می افتد، می پرسـد مـا کـه بـرنج نداشتیم از کجا؟

زن ماجرا را برای شوهر تعریف می کند سگرمه های مرد درهـم مـی رود و دندانهایش به هم می خورد یکباره از جا بلند می شود و سیلی بـه گونـه دختـر می زند.

زن می گوید: چرا بچه ام را زدی ؟ مرد دهانش کف کرده انگار نمی شنود و بچه را بلند می کند در حالیکه دختر بچه توی دستهای پدر دست و پا مـی زنـد پدر فریاد می زند آبروی مرا بردی آخر به تو می گویند بچه ؟ها؟ها؟ بگو؟

بگو؟ دختر جیغ و فریاد می زند و گریه می کند و التماس می کند.

پدر با عصبانیت بچه را پرت می کند و به زمین می کوبد سر بچـه بـه کمـد آینه می خورد مادر می دود سر دختر را می گیرد و دختر را از زمین بلنـد مـی کند خون از گوشه دهان بچه بیرون می زند مادر جیغ می کشـد و گریـه دختـر مظلوم برای همیشه خاموش می شود.

(وای به حال زر اندوزان دنیا یکی از سیری نمـی توانـد بخـورد دیگـری از گرسنگی ناله می زند و جان می دهد این بوده سیره دنیا و خواهد بود مگـر مـا تصمیم بگیریم انسان شویم به امید آن روز که به فرهنـگ واقعـی اسـلام عمـل نمائیم)[144]

در حسرت پول

او دست کودک خود را گرفته و می رود، ناگهان موتور سواری با برخورد به کودکش او را به زمین می زند او کودک خـود را در حـالی کـه زخـم سـطحی برداشته بود بلند می کند و سوار بر همان موتور سیکلت می شود و در حالیکـه بر ترک موتور نشسته و بچه را در بغل گرفته ، در این هنگام یک فکر شـیطانی به مغزش خطور می کند، که حلق بچه را فشار دهد و بچه را خفه کنـد و کشـته شدن بچه را به گردن موتور سوار بیندازد و یک پول زیادی به عنوان پول خـون از او بگیرد و شروع به این فکر شیطانی می کند و بچه را مظلومانه خفه می کند به این امید که پول خون او را بگیرد ولی پس از شکایت ، بچـه را پـیش دکتـر قانونی می برند و دکتر قانونی تشخیص می دهد که بچه بر اثر خفگی مرده است و معلوم می شود که کار خود پدر بوده است پدر در حسـرت پـول در حالیکـه عذر می آورد که من عیالمند هستم و بچه دارم و هیچ آهی در بساط ندارم مـی ماند و با گناهی بزرگ در حسرت پول ، غم کشتن بچه ، و عذاب وجدان ، دنیـا و آخرت خود را خراب می کند. (145)

فقر و نداری هنگامی قابل تحمل است که با صبر و شکیبائی همراه باشـد و صبر واقعی یکی از ستونهای ایمان است چنانکه در روایت است ((الفقر فخـری و به افتخر.)) یعنی فقر فخر من است و من به آن افتخـار مـی کـنم در حالیکـه همان حضرت می فرماید: ((کاد الفقران یکون کفرا.)) چه بسا کـه فقـر و تنـگ دستی انسان را به کفر بکشاند.

بعضی مردم مال دوست پول را نعوذ بالله خدای خود می دانند و شـاعر مـی گوید:ای زر تو؛ نه ای خدا ولیکن به خدا

مولف گوید: بد نیست در این مورد به ترجمه بعضی از آیات سوره قلم اشاره کنم راجع به کیفر کسانی که به فقیران و درویشان و محتاجان کمک نکردند: سوره قلم آیه 16 به بعد:

((((انا بلونا هم كما بلونا اصحاب الجنة اذا قسموا ليصر منها مصبحين و لا يستثنون ، فطاف عليها طائف من ربك و هم ناوئمون ، فاصبحت كالصريم فتنادوا مصبحين ، ان اغدوا على حرثكم ان كنتم صارمين ، فانطلقوا و هم يتخافتون ، ان لا يدخلنها اليوم عليكم مسكين ، و غدوا على حرد قادرين ، فلما راوها قالوا انا لضالون ، بل نحن محرومون ، قال اوسطهم الم اقل لكم لو لا تسبحون ، قالوا سبحان ربنا انا كنا ظالمين ، فاقبل بعضهم على بعض يتلاومون ، قالوا يا ويلنا انا كنا طاغين ، عسى ربنا ان يبدالنا خيرا منها انا الى ربنا راغبون كذلك العذاب الاخرة اكبر لو كانوا يعلمون .))

ترجمه : ما کافران را به قحطی و سختی مبتلا کنیم چنان که اهل آن بستان و باغ را (که مال مرد صالح با سخاوتی بود اولاد ناخلفش جز یک نفر) قسم خوردند که صبحگاه میوه اش را بچینند (تا فقیران آگاه نشوند) و این فرزندان هیچ انشاء اللهی نگفتند و به خواست خدا معتقد نبودند، بدین سبب (همان شب) هنوز بخواب بودند که از جانب خدا آتش و عذابی نازل شد، و با مدادان نخل های آن بستان همه چون خاکستری سیاه گردید، صبحگاه یکدیگر را صدا کردند، که بر خیزید اگر میوه باغ را می خواهید بچینید به نخلستان رویم آنها سوی باغ روان شده و آهسته سخن می گفتند، که امروز مواضب باشید فقیری وارد نشود، و صبحدم با شوق و عزم و توانائی به باغ رفتند، چون باغ را به آن حال دیدند (از فرط غم) با خود گفتند (باغ ما این نیست) ما حتما راه را گم

کرده ایم ، یا بلکه باغ همان است و ما (به قهر خدا) از میوه اش محروم شده ایم ؟ یک نفر از بهترین آن اولاد و عادل ترینشان به آنها گفت : من به شـما نگفـتم چرا شکر نعمت و تسبیح و ستایش خدا را بجا نیاورید؟ (و به فقیران به شـکرانه نعمت احسان نکردید؟) آنان همه گفتند خدای ما (از ظلم) منزه است ، آری مـا خود در حق خویش ستم کردیم (که ترک احسان نمودیم) و رو یکـدیگر کـرده به ملامت و مذمت و نکوهش هم پرداختند، و با توبه و انابه گفتند ای وای بر ما که سخت سرکش گمراه بودیم ، (اینک به درگاه خدا توبه می کنیم و) امیـدواریم که پروردگار ما، بجای آن باغ بهتری از لطف خود به ما عطا کند، که از این پس ما همیشه به خدای خود معتقد و مشتاقیم اینگونـه اسـت عـذاب (دنیـا) و البتـه عذاب آخرت بسیار سخت تر است اگر مردم بدانند.

خدایا از تو می خواهیم که خوف خودت را به دل ما بیندازی که ما واجبات و خمس و زکات خود را ادا کنیم و هر چه داریم به فقراء و مستمندان هم انفـاق کنیم آمین یا رب العالمین

درمان ضعف اعصاب

ضعف اعصـاب بمـردان ننـگ اسـت   خاصه مردی که بزن هم سنگ اسـت
آن کســـانی کـــه بضـــعفند دچـــار   بایـد ایـن نسـخه بـه بندنـد بکـار
هر کـه کـار آورد ایـن دستوراسـت   یابـد از سسـتی اعصـاب نجـات
هفتـه ای سـوپ قلـم شـام و نهـار   گـاه مـاهی و گهـی گوشـت شـکار
نـان خشخاشـی و تـه چـین بـره   زعفـــران و دل شـــاهی و تـــره
زنجبیـل و عسـل و میخـک و هـل   بـا کمـی تخـم هـویج و فلفـل
کار هرجور چـه در روز و چـه شـب   بیشـتر از دو سـه سـاعت مطلـب
ترشـی از هـر رقمـی نیسـت مفیـد   چنـد روزی بجـز اینهـا نخوریـد
اگـر ایـن پنـد زمـن گـوش کنـی   ضـعف اعصـاب فرامـوش کنـی

خوشا آنکس که ...

دریغـــا عمــــر چـــون بـــاد بهـــاری وزد در صـــبحدم بـــر ســـبزه زاری
دریغــا زنــدگی خــواب و خیالســت بـــدنیا عمـــر جاویـــدان محالســـت
همانا زندگی چــون مــوج دریاســت که دورانش پر از آشوب و غوغاست
چو بـر سـاحل رسـد مفقـود گـردد همـــه غوغـــای آن نـــابود گـــردد
جــوانی بگــذرد چــون بـاد صرصـر بـــدنبالش رود هـــر چیـــز دیگـــر
بهـــار عمـــر را باشـــد خزانـــی نبینـــد ایـــن خـــزان دیگـــر جـــوانی
خوشا آنکـس کـه دائـم شـاد باشـد زغمهـــــای جهـــــان آزاد باشـــــد
نهـــد مـــرهم بـــزخم دردمنـــدی کنـد خوشـنود قلـب مسـتمندی [146]

این هم از تمدن اروپا

چند سال قبل یکی از اساتید دانشگاه آلمان ، در حضور سرپرست جمعیت اسلامی هامبورگ به شرف اسلام فائز گشت ، پس از مدتی تازه مسلمان بر اثر عارضه ای در یکی از بیمارستانها بستری گردید.

سرپرست جمعیت اسلامی ، پس از حضور در بیمارستان ، جویای حال او شد، اما بر خلاف انتظار با چهره افسرده و غمگین پرفسور مواجه گردید و علت افسردگی و ناراحتی را از ایشان سئوال نمود.

پروفسور که تا آن لحظه سخن نمی گفت و سرگرم افکار ملالت بار خویش بود لب به سخن گشود و ماجرای شگفت انگیز و تاءسف آور خود را اینگونه توضیح داد:

امروز زن و فرزندم به ملاقات من آمدند از بخش مربوط بیمارستان به اطلاع آنها رسید که من مبتلا به سرطان شده ام ، هنگام خروج از بیمارستان آنها مرا مخاطب ساخته و گفتند: طبق اطلاعی که هم اکنون به مادادند، شما در اثر ابتلای به سرطان در آستانه مرگ قرار گرفته و از عمرتان بیش از چند روز دیگر باقی نیست ، ما برای آخرین بار با شما خداحافظی می کنیم و از عیادت مجدد شما معذرت می خواهیم . سپس پروفسور بیمار ادامه داد که : هرگز این ناراحتی و عذاب روحی من برای آن نیست که درهای امید به روی من بسته شده و از ادامه حیات ماءیوس گشته ام ، بلکه این رفتار دور از انصاف و غیر انسانی که از زن و فرزند خود مشاهده نمودم مرا سخت تحت فشار و ناراحتی قرار داده است . سرپرست جمعیت اسلامی در حالیکه تحت تاءثیر حالت تاءسف بار او قرار گرفته بود، اظهار داشت :

چون در اسلام برای عیادت بیمار بسیار تاءکید شده من هرگاه فرصتی یافتم به ملاقات شما خواهم آمد و وظیفه دینی خود را انجام خواهم داد، از این بیـان بر قیافه دردناکش شعف و خوشحالی زیادی پرتو افکند (و مسلمان شد).

وضع بیمار بتدریج رو به وخامت می رفت ، و پس از چند روزی زندگی را بدرود گفت .

برای انجام مراسم دینی و دفن ، عده ای از مسلمانان به بیمارسـتان آمـده و جنازه آن تازه مسلمان را به قبرستان حمل نمودند، اما قضیه به همین جا خاتمه نیافت مقارن دفن پروفسور ناگهان جوانی که آثار عصبانیت از چهره اش نمایـان بود با عجله از راه رسید و پرسید: جنازه پروفسور کجاست ؟

در جوابش گفتند: مگر تو با او نسبتی داری ؟

او گفت : آری او پدر من است و آمده ام جنازه اش را برای تشریح تحویـل بیمارستان بدهم ، زیرا چند روز قبل از فوت ، جنازه پدرم را به مبلغ سی مارک (شصت تومان) به بیمارستان فروخته ام .

اگر چه برای این موضوع اصرار و پافشـاری زیـادی کـرد، ولـی چـون بـا مخالفت و عدم رضایت حضار روبرو گردید، ناچار از تعقیب قضیه منصرف شد.

بعد که از شغل وی سئوال شد،

جوان گفت : صبحها در یکی از کارخانجات مشغول کـار هسـتم و عصـرها آرایشگری سگ می کنم .

این حادثه که یک واقعیت تلخی است ، می رساند کـه تـا چـه حـد مهـر و عواطف انسانی در جامعه متمدن روبه نابودی گذارده است .[147]

عدد جنگهای پیامبر اسلام

جنگهای پیامبر اسلام ﷺ بر دو نوع بوده است :

اول : جنگهائی که پیامبر شخصا در آن حضور و مستقیما شرکت داشته اند که آن را غزوه گویند که سیره نویسان و تاریخ نگاران مجموع غزوات پیامبر را که خود ایشان در آن حضور داشته اند بیست و شش غزوه می دانند که به این ترتیب است .

1- ابواء 2- بواط 3- عشیره 4- بدرالاولی 5- بدرالکبری 6- بنی سلیم 7- سویق 8- ذی امر 9- احد 10- نجران 11- اسد 12- بنی نضیر 13- ذات الرقاع 14- جنگ اخیر بدر 15- دومة الجندال 16- خندق 17- بنی قریظه 18- بنی لحیان 19- بنی قرد 20- بنی مصطلق 21- حدیبیه 22- خیبر 23- فتح مکه 24- حنین 25- جنگ طائف 26- تبوک .

پیامبر در نه غزوه خودش وارد جنگ و کارزار شد جنگ بدر در روز جمعه 17 رمضان سال دوم هجرت واقع شد و غزوه احد در ماه شوال سال سوم هجری واقع شد.

جنگ خندق و بنی قریظه در شوال سال چهار هجری و جنگ بنی مصطلق و بنی لحیان شعبان سال پنج هجری و جنگ خیبر سال شش هجری و فتح مکه رمضان سال هشت هجری و جنگ حنین و طائف در شوال سال هشت هجری واقع شد.(148)

دوم : جنگهائی که پیامبر خود مستقیما در آن شرکت نداشتند بلکه عده ای از مسلمانان را به جنگ با کفار می فرستاد که این نوع جنگها را سریه می نامند.

سریه هائی که پیامبر خود در آن شرکت نداشته است را مورخین سی و شش جنگ نقل کرده اند.

غزوه ابواء اولین غزوه ای و جنگی است که در اسلام واقع شده است که به آن غزوه ودان نیز می گویند که ودان کوهی است بین مکه و مدینه است ، فاصله بین کوه ودان و منطقه ابواء شش میل است که پیامبر در فاصله میان این دو منطقه با سپاه کفار قریش روبرو شد و سعد بن عباده را به جای خود در مدینه گذاشت و پرچم پیامبر در این جنگ سفید رنگ بود و حضرت حمزه رضی الله عنه این پرچم را به دست داشت این جنگ بدون هیچگونه خونریزی و کید و مکری و فقط با یک قرار داد پایان یافت و پیروزی نصیب مسلمانان شد.[149]

همسران پیامبر که بعد از او زنده بودند

نه جفت نبـی کـه پـاک بودنـد همـه بدعایشـــه و جویریـــه محترمـــه

بـــام حبیبــه حفصــه بــود و زینــب میمونـــه صـــفیه ســـوده ام ســـلمه

عایشه دختر ابوبکر و حفصه دختر عمر است ، در چنـدین نسـخه بـه جـای جویریه خدیجه ذکر شده است و آن از اشتباهات کاتب است ، زیرا این شعر در بیان اسامی زنهای پیغمبر که بعد از رحلت آن حضرت زنده بودنـد مـی باشـد و حضرت خدیجه پیش از پیغمبر از دنیا رفت (150)

نامهای فرزندان پیامبر

فرزنـد نبـی قاسـم و ابـراهیم اسـت پس طیب و طاهر زره تعظـیم اسـت

بـــا فاطمـــه و رقیـــه ، ام کلثـــوم زینب شمر ارتو را سر تعلیم است 151)

سوره هائی که در مدینه نازل شده

نـــور و حـــج و انفـــال مـــدینی مـــی دان   بـــا لـــم یکـــن و زلزلـــه احـــزاب همـــان

پـــنج اول و قـــد ســـمع و رعـــد و حدیـــد   فتح و پس و پیش و نصر و دهر و رحمان

مدینی صحیح آن مدنی است ولی برای درست شدن شعر مدینی باید خوانـد سوره لم یکن همان بینه است ، و اول جمع اولی است بمعنی اولین ها و مقصـود پنج سوره های اول قرآن است که عبارتند از سوره فاتحه ، بقـره ، آل عمـران ، نساء و مائده .

و قد سمع همان سوره مجادله ، و مقصود از فتح و پـس و پـیش سـوره ای است که پس از سوره فتح آمده که حجرات باشـد و سـوره ای کـه پـیش از آن است که سوره محمد باشد.[152]

نامهای قاریان هفتگانه قرآن

اســتاد قرائــت بشــمر پــنج و دو پیــر　　　بــو عمــر و عــلاء و نــافع و ابــن کثیــر

پــس حمــزه و ابــن عــامر و عاصــم را　　　از جنس کسـائی شـمر و هفـت بگیـر[153]

در این دو بیت شعر نامهای قاریان هفتگانه قرآن مجید کـه قرائـت آنهـا نـزد خاصه و عامه به تواتر رسیده و کلام الله مجید نیز طبق یکی از این قرائتها بایـد خوانده شود بیان شده است و قراء دیگری نیز هستند ولی چون قرائت آنهـا بـه تواتر نرسیده به رشته نظم در نیامده .

اول : از آن هفت نفر ابوعمروبن علاء تمیمی مازنی بصری اسـت در اسـم او اختلاف است بعضی گفته اند عریان و برخی گفته اند زبان به تشدید باء بـر وزن منان است و دسته ای به غیر این دو گفته اند حتی اینکه ابن خلکان در تاریخش گفته : صحیح این است که کنیه اش همان نامش باشد ولادتش در سـنه هفتـاد هجری در مکه معظمه بوده و وفاتش سنه یکصد و پنجاه و هفت در کوفه .

دوم : از آن هفت نفر ابوعبدالله نافع بن نعیم مدنی مولی عبـدالله بـن عمـربن خطاب است ابن ندیم در فهرستش و همچنین ابن حجر در تقریبش او را به نافع ابن عبدالرحمن بن ابی نعیم مولی بنی لیث ضبط نمودند و گفته اند اصلا اصفهانی بوده و سیوطی در اتقان گفته که نافع از هفتاد نفر اخذ قرائت نموده ، وفـاتش در سنه [117] یا [120] هجری قمری بوده است .

و سوم : ابوسعید عبدالله بن کثیر مکی مولی عمروبن علقمه الکنانی است .

در مکه معظمه سنه چهل و پنج هجری متولد شده و در سنه یکصدو بیست در مکه نیز وفات نموده .

چهارم : ابوعماره حمزه بن حبیب زیات کوفی است که قرآن را بر حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام خوانده و تحصیل معاش خود را از تجارت به دست می آورد، در سال هشتاد هجری قمری به دنیا آمد و در سنه یکصدو پنجاه و شش وفات کرد.

پنجم : ابوعمران عبدالله بن عامر یحصبی شامی است که در سنه یکصدو هیجده در دمشق وفات نمود

ششم : ابوبکر عاصم بن ابی النجود بهدله کوفی مولی بنی جذیمة بن مالک اسدی است ، و اعراب قرآنهای امروزی که متداول و شایع است بر مبنای قرائت اوست او در سنه یکصد و بیست و نه یا بیست و هفت هجری در کوفه چشم از جهان فرو بست .

هفتم : ابوالحسن علی بن حمزه کسائی کوفی مولی بنی اسد است قاضی نورالله شهید(ره) در مجالس المؤ منین آورده که اجتماع مردم به درس ایشان آنقدر زیاد بود که به دشواری اخذ و ضبط می نمودند، بنابر این کرسی می نهاد و در میان ایشان می نشست و جهت ایشان تلاوت قرآن می کرد، در سنه یکصد و هشتاد و نه هجری به سن هفتاد سالگی در شهر ری وفات یافت .

لفظ پیر در شعر بمعنی خواجه و بزرگ است ، که معنای بیت اینگونه می شود: اساتید و قراء قرآن پنج و دو نفرند که مجموعا هفت نفر می شوند و مقصود از جنس در بیت اخیر به معنی دانش و تبحر است یعنی حمزه و ابن عامر و عاصم را در علم قرائت مانند کسائی بدان حیث تبحر و دانشمند بودن .

شاعری نسبت قراء هفتگانه را به شهرهائی که در آن زندگی می کردند اینگونه به نظم آورده :

در مکه نخست ابن کثیر است امام   نافع زمدینه ابن عامر از شام

در بصره ابوعمرو و علاء است مقام   عاصم چو کسا و حمزه از کوفه تمام [154]

ماههای رومی

دو تشرین و دو کانون و پــس آنگــه   شــباط و آذر و نیســـان ایـــار اســـت
حزیـــران و تمـــوز و آب و ایلـــول   نگهدارش کـه از مـن یادگـار اسـت

ترتیب ماههای رومی از این قرار است :

ازار، نیسان و ایار که سه ماه بهار هستند.

حزیران ، تموز و آب که سه ماه تابستان هستند.

ایلول ، تشرین اول و تشرین ثانی که سه ماه پائیز هستند.

کانون اول ، کانون آخر و شباط که سه ماه زمستان هستند.

ماههای فارسی

زفـروردین چــو بگذشــتی مــه اردیبهشــت آیــد بمان خرداد و تیر آنگاه چـو مـردادت همـی آیـد

پس از شـهریور و مهـر و آبـان و آذر و دی دان که بر بهمن جز اسـفندارمذ مـاهی نیفزایـــــــــــــــــــــــــــــد

اسفندارمذ، همان ماه اسفند است که مخفف اسفندارمذ است که اکنون مشـهور است .

ماههای عربی

زمحـــرم چـــو گذشـــتی بـــودت مـــاه صـــفر   دو ربیـــع و دو جمـــادی ز پـــی یکـــدگر

رجـب اسـت از پـی شـعبان رمضـان و شـوال   پس بـذی القعـده و ذی الحجـه بکـن نیـک نظـر

نام سالهای ترکی

موش و بقر و پلنگ و خرگوش شمار   زین چار چو بگذری نهنگ آید و مار

وانگاه به اسب و گوسفند است مدار   حمدونه و مرغ و سگ و خوک آخر کار[155]

لف و نشر مرتب

لــــف و نشـــــر مرتـــــب آنــــرا دان   کـــه دو لفـــظ آورنـــد و دو معنـــی
لفـــــــــــظ اول بمعنـــــــــــی اول   لفـــظ ثـــــانی بمعنـــــی ثـــــانی

لف و نشر مشوش

لــــف و نشـــــر مشـــــوش آنــــرا دان　　　کـــه دو لفـــظ آورنـــــد و دو معنـــــی
لفـــــــظ ثـــــــانی بمعنـــــــی اول　　　لفـــــظ اول بمعنـــــــی ثـــــانی [156)

صفت مشبهه

حسن دو باشد و احسن نه و قبیح چهار   دو ممتنع بود و مختلف یکی بشمار

اقسام پانزده گانه اسم

اسم جنس و علم و معرب و هم تـابع مبنی و تثنیه و جمـع و معـرف نکـره او

چه مذکر چه مونث چه مصغر منسوب وان دگر اسم عـدد دان دگـر متصـله

الایـــــاعین لاتـــــرق وجـــــودی الایـــــاعین لاتـــــرق وجـــــودی

الایـــــاعین لاتـــــرق وجـــــودی الایـــــاعین لاتـــــرق وجـــــودی

و آن پنج تا است که عبارتند از: مصدر، اسم فاعـل ، اسـم مفعـول ، صـفت مشبهه و افعل التفصیل .

شش چیز مقتضی صدر کلام است

شش چیز بــود مقتضــی صــدر کـلام　　کــز نظــم لطــیفش شــده دلهــا بنظــام
شــرط و قســم و تعجــب و اســتفهام　　نفــی آمــده لام ابتــداء گشــت تمــام

اقسام ترکیب

اگـــر اقســـام ترکیـــب از بیـــان منطقـــی جـــوئی زمن بشنو که هشت قسم است اگر از اهل تحقیقی

چـو تصـویتی و توصـیفی و تظریفـی و تضـمینی اضـــافی و دگـــر مزجـــی و اســـنادی و تعلیقـــی

جمله هائی که محلا معربند هفت تاست

((الجمـــــل المربـــــة المحــــــل سـبع علـــى المشـــهور فاســـتملوا

فخبريـــــــه و ماقـــــــد وقعـــــــت حـــالا و مفعـــولا بهـــا قـــد اوقعـــت

و مـــا اليهـــا قـــد اضـــيف و كـــذا جـــواب شـــرط جـــاء بالفـــا او اذا

و مــــــا اتــــــت تابعــــــة لمفـــــرد او جملـــة لهـــا محـــل فاعـــدد))

1- جمله خبريه مانند زيد يسرع .

2 - جمله حاليه مانند جاء زيد ذهب ابوه .

3 - جمله مفعولا به ، مانند قال انى عبدالله .

4- جمله مضاف اليه مانند: ((والسلام على يوم ولدت))

5 - جمله جواب شرط مانند ان تقم فاقم .

6 - جمله تابع مفرد، مانند: واتقوا يوما ترجعون فيه الى الله .

7 - جمله تابع مانند: زيد قام فقعد عمرو.

حروف ابجد

یگان یگان شمر ابجـد حـروف تـا حطـی　　چنانکه از کلمن عشـر عشـر تـا سـعفص

پـس از فرشـت تـا ضـظغ شـمر صدصـد　　دل را حساب جمل شـد تمـام مسـتخلص

در کتاب انوار نعمانیه مرحوم جزائری روایتی از حضرت رسـول ﷺ نقـل شده که حضرت رسول فرموده : ((تعلموا تفسیر الابجد فان فیها الاعاجیب ویل لعالم جهلها:)) حروف ابجد و تفسیر و توضیح آن را یـاد بگیریـد، زیـرا کـه در معانی آن چیزهای عجیب وغریب است وای بر عالمی که آن را نداند[157]

توضیح تشریح حروف ابجد:

1- ا

2- ب

3- ج

4- د

5- ه

6- و

7- ز

8- ح

9- ط

10- ی

20- ک

30- ل

40- م

50- ن

60- س

70- ع

80- ف

90- ص

100- ق

200- ر

300- ش

400- ت

500- ث

600- خ

700- ذ

800- ض

900- ظ

1000- غ

معنی کلمات ابجد

ابجد، یعنی بدان ، هوز یعنی دریاب ، حطی یعنی خوب بفهم ، کلمن یعنی نگهدار، سعفص یعنی فرومگذار، قرشت یعنی دانا باش ، ثخذ یعنی واقف باش ، ضظغ یعنی از پیش بدان .

زکات شتر به حروف ابجد

((ههشکو بم لون بل مو حق)) 5 - 5 گوسفند، 20 - 6 بنت مخاض ، 30 - 6 بنت لیون 40 - 6 حقه که شتر ماده است .

((ساجذ)) 60 - 1 جذعه شتر ماده ، ((عو ببل)) 70 - 6 دو بنت لبـون ،

((صابحق)) 90 - 1 دو حقه که دو شتر ماده است .

((فی قکا)) در 100 - 20 و یک در، ((کل میم)) چهل یک شـتر کـه دو سالش تمام شده

((اخرج)) خارج کن از مالت ، ((او فی کل)) یا در هر، ((نون حقق)) 50 یکه حقه یعنی یک شتر سه ساله .

توضیح : شتر 12 نصاب دارد اول 5 شتر است کـه زکـاتش یـک گوسـفند است دوم 10 شتر، سوم 15 شتر، چهارم 20 شتر، پـنجم 25 شـتر در حـروف ابجد (ه) مساوی با پنج است هر پنج شتر یک گوسفند زکات دارد تا برسـد بـه بیست و پنج شتر که پنج گوسفند برای بیست و پنج شتر باید بدهد.

نصاب ششم : اگر تعداد شترها به 26 راءس برسد باید بنت مخاض که یک شتر ماده است زکات بدهد.

نصاب هفتم : 36 شتر است که زکات آن یک بنت لبون یعنی یک شتر مـاده است که دو سالش تمام شده باشد.

نصاب هشتم : 46 راءس شتر است که زکاتش یک حقه یعنی یک شتر ماده که سه سال آن تمام شده باشد.

نصاب نهم : اگر به 61 راءس شتر برسد زکاتش یک جذعه یعنی یک شـتر ماده است که چهار سال آن تمام شده باشد.

نصاب دهم : اگر به 76 راءس برسد زکاتش دو بنت لبون یعنی دو شتر ماده که دو سال آنها تمام شده باشد.

نصاب یازدهم : اگر به 91 راءس برسد زکاتش دو حقه یعنی دو شتر ماده که سه سال آنها تمام شده باشد.

نصاب دوازدهم : اگر به 121 راءس و بالاتر برسد زکاتش برای هر چهل شتر یک بنت لبون یعنی یک شتر که دو سالش تمام شده باشد بدهد یا برای هر پنجاه شتر یک حقه بدهد که یک شتر سه ساله باشد.

زکات گوسفند به حروف ابجد

((فی زکوة الشاة اخرج یـا اخـی المحتـرم   مشکقاب راج شاد ثم قشقش فی الغـنم))

در زکات گوسفند خارج کن ای برادر محترم

40- شاة (گوسفند) 20-100-1 دو شاة 200-1 سه شاة 300-1 چهار شاة از 400 به بالا هر 100 یک گوسفند

توضیح : گوسفند پنج نصاب دارد اول چهل راءس اسـت کـه زکـاتش یـک گوسفند است . دوم : صدوبیست و یک راءس که زکاتش دو گوسفند است .

سوم : دویست و یک راءس که زکاتش سه گوسفند است .

چهارم : سیصدو یک راءس گوسفند که زکاتش چهار گوسفند است .

پنجم : چهار صد راءس گوسفند به بالا کـه بـرای هـر صـد گوسـفند یـک گوسفند باید زکات داد

عمر پیامبر اسلام به حروف ابجد

((عمـــر نبـــی ســـج نبـــوتش کـــج فـــی مکـــة یـــا مدینـــة طـــج))

عمر پیامبر اکرم ﷺ : س به حروف ابجد 60و ج به حروف ابجد 3اســت پس عمر شریف آن حضرت 63 سال است . نبوتش 23 سال (ک : 20، ج : 3) در مکه (یا) یعنی 11 سال و در مدینه (ط) یعنی 9 و (ج) یعنی 3 سال که جمع آنها 12 سال می شود یعنی در مدینه 12 سال البته در هنگام رســالتش زنـدگی کرده است .

علی به شماره حروف ابجد از هر لفظ

علـــــی یـــــابی زهـــــر لفـــــظ معـــــین   به شش کن ضـرب اعـدادش در ایـن فـن
بیفــزا یــک بکــن بــر عشــر مضــروب   بــیفکن بیســت بیســت بــر یــازده زن

و یا اینکه

عــــدد اســــم جملــــه موجــــودات   ضــرب در شــش نمــای ای ســتاد
یــــک بیفــــزا و جملــــه را در ده   ضرب کن حاصـل آنچـه روی بـداد
تــــاتوانی از آن بــــیفکن بیســــت   هـان نگـر تـا از آن چـه مانـد بیـاد
آن عــــدد را بیــــازده کــــن ضــــرب   ایــن بنــام علــی درســت افتــاد

در چهره هر کس نام علی مکتوب است

بـر صـفحه چهـره کاتـب لـم یزلـی معکـوس نکـو نوشـته نـام دو علـی

یک لام و دوعـین و دویـاء معکـوس از حاجب و عین و انف باخط جلـی

توضیح : یعنی خداوند بر چهره و صورت هر کس دو نام علی را بـه زیبـائی نوشته است که یک لام و دو عین و دو یا عکس از حاجب که همان ابرو اسـت و دو عین که همان دو چشم است و انف که همان بینـی اسـت کـه آشـکارا بـر صورت همه نقش بسته است .

بحث حجیت قطع رسائل در یک رباعی

یعنی قطع و یقین حجیتش ذاتی است و نیازی به جعل شارع نـدارد و اصـلا قطع و یقین جهل شارع را نمی پذیرد که بگوید قطع و یقین تـو را حجـت قـرار دادم و یا بگوید قطع تو را حجت شرعی برایت قـرار نـدادم چـون اگـر بگویـد قطعت را حجت برایت قرار دادم تحصیل حاصل می شود.

((اطرســـت للعمـــرة اجعـــل نهـــج   اوور نحـــط رســـطر مـــرلحج))

توضیح : اطرست برای عمره قرار بده ((ا)) یعنی احرام و ((ط)) یعنـی طـواف ((ر)) یعنی رکعتی الطواف ، دو رکعت نماز طواف ((س)) سعی بین صفا و مـروه ((ت)) تقصیر یا کوتاه کردن مو و ناخن که این اعمال مخصوص عمره است .

اما حج تمتع : ((ا)) یعنی احرام ((و)) وقوف به عرفات ((و)) وقوف به مشـعر ((ر)) رمی جمره ((ن)) نحر که همان قربـانی کـردن اسـت ((ح)) حلـق یعنـی تراشیدن سر ((ط)) طواف زیارت ((ر)) رکعتی الطـواف همـان دو رکعـت نمـاز طواف است ((س)) سعی بین صفا و مروه ((ط)) طـواف نسـاء ((ر)) دو رکعـت نماز طواف نساء ((م)) مبیت و بیتوته کردن و ماندن در منی که ماندن در منی از اعمال حج است ((ر)) رمی جمرات سه گانه که این اعمال حج تمتع بجـا آور.(و یا قرار بده).

گریه بی حاصل

دور از تو هر شب تا سحر گریان چو شمع محفلم — تا خود چه باشد حاصلی از گریه بی حاصلم

چون سایه دور از روی تو افتاده ام در کوی تو — چشم امیدم سوی تو، و ای از امید باطلم

از بسکه با جان و دلم ، ای جان و دل آمیختی — چون نکهت از آغوش گل ، بوی تو خیزد از گلم

لبریز اشکم جام کو؟ آن آب آتش فام کو — وان مایه آرام کو تا چاره سازد مشکلم

در کار عشقم یار دل ، آگاهم از اسرار دل — غافل نیم از کار دل ، وز کار دنیا غافلم

در عشق و مستی داده ام ، بود و نبود خویشتن — ای ساقی مستان بگو، دیوانه ام یا عاقلم

چون اشک می لرزد دلم ، از موج گیسوئی ، رهی — یا آنکه در طوفان غم ، دریا دلم ، دریا دلم

گر حق طلبی

دنیـــا طلبـــا تـــو خســـته و رنجـــوری		عقباطلبـــــا تـــــو از حقیقـــــت دوری
گر حـق طلبـی و بـا حقیقـت باشـی		در هر دو جهـان مظفـر و منصـوری

اجابت نکنم

دنیات نداده ام نـه از خـواری تســت   کـونین مـرا رشـک وفـاداری تســت
هـر چنـد دعـا کنـی اجابـت نکـنم   زیـرا کـه مـرا محبـت زاری تســت

می باید رفت

از ملکـــت وجـــود میبایـــد رفـــت   دیر آمده ایم و زود مـی بایـد رفـت

زین بحر هرآنکه سر بدون زد چو حباب

تا چشم زهم گشـود مـی بایـد رفـت   بخواب رفتم ، از تنهـائی از سـبحانی
در خوابگـــه جهـــان مـــن شـــیدائی   چشـــمی بگشـــودم از پـــی بینـــائی
دیـدم چـو درآن نبـود بیـدار کسـی   مـن نیـز بخـواب رفـتم از تنهـائی

اوحدی

در خانـــه دلـــم گرفـــت از تنهـــائی   رفـــتم بچمـــن چـــو بلبـــل شـــیدائی

چون دید مرا ســرو ســهی ســرجنباند   یعنی بچه داخوشی به بستان آئی [158]

لطیفه

شخص داش منشی در یکی از پیاده روهای تهران حرکت می کرد با عصای خود به پشت شخصی زد و گفت : آقا اینجا چهار راه مخبرالدوله است ؟ او گفت : نه آقا اینجا ستون فقرات بنده است .

لطیفه

شخصی به نزد دوستش رسید، از او پرسید مدتی است تـو را نمـی بیـنم در جواب گفت : مریضم گفت : ناراحتی شما چیست ؟ دوستش گفت : چند روزی است که غذایم هضم نمی شود دوستش گفت : آقا کاری ندارد غذای هضم شـده بخورید.

لطیفه

یکی دوست خود را در خیابان دید که با بچه اش می آید، از او پرسـید کـه نام پسرت چیست ؟ گفت : غلام شما، قنفذ تو عمری و او غلام توست .

لطیفه

فردی رفت در مغازه میوه فروشی ، خواست بگوید: آقا لیموبم دارید زبانش بر عکس چرخید و گفت : آقا بیمولم دارید؟

لطیفه

یکی مشغول سخنرانی بود، خواست شعری را به آواز بخواند فراموش نمود چند مرتبه گفت : صاحبدلی به مدرسه آمد، زخانقاه ، هر چه خواند، بقیه اش را یادش نیامد، آخر الامر گفت : چکار دارید آن شعر چیست حاصلش را برایتان می گویم

لطیفه

شخصی زمان شاه در داخل مسجدی مشغول سخنرانی بود، خواست به آیة الله خمینی دعا کند، دست پاچه شد و به آیة الله بروجردی (ره) دعا کرد بعد که دید خیلی خیط کرده است خواست بگوید صلوات بلند ختم کنید، بر عکس گفت : بلوات صلند ختم کنید.

لطیفه

مداحی داخل دسته عزاداری بر روی چهار پایه ایستاد بود و شعری می خواند ((دیدی که شجاعت به جهان شد زکه ظاهر)) این مصرع اول شعر بود هر چه خواند مصرع بعد را یادش نیامد، فقط می دانست آخرش حبیب بن مظاهر است سرانجام گفت :

دیدی که شجاعت بجهان شد زکه ظاهر   او او او او او حبیب بن مظاهر

لطیفه

یکی از دوستان نقل می کرد در خانه ای مشغول روضه خوانی بودم می خواستم این شعر را بخوانم :

از آن ترسم که آتش برفروزد میان خیمه بیمارم بسوزد

شعر را فراموش کرده بودم و مصرع اول را اشتباهی خواندم لذا هول شدم و گفتم :

از آن ترسم که آتش شعله ور شد میان خیمه بیبمارم یور شد

لطیفه

با یکی از دوستان تمرین منبر داشتیم ، او یزدی یود، یک مقداری صبحت نمود و بعد خواست روضه بخواند، روضه ذوالجناح را شروع کرد و با لهجه یزدی گفت : حضرت زینب به ذوالجناح گفت : ذوالجناح راستش بگو حسین را چه کردی ؟

گر غم نبود

گر غم نبود چهره دنیــا صــفا نداشــت   شادی نبــود ویــن همــه شــور و نــوا نداشـــــــــــــــــــــــــــت

نقش امید دیده جــان را نمــی فریفــت   گریــاءس و غــم بخــاطر آشــفته جــا نداشـــــــــــــــــــــــــــت

گر شــب نبــود و تیرگــی رازپــوش او   هرگز سپیده این همه رنــگ و ضــیاء نداشـــــــــــــــــــــــــــت

یار در کنار من

یــار نزدیکتــر از مــن بمــن اســت   ویــن عجبتــر کــه مــن وی دورم

چـه کـنم باکـه تـوان گفـت کـه یـار   در کنـــار مـــن و مـــن مهجـــورم

سرود زیبای امام زمان

ای قـــــــــائم آل طاهـــــــــا ای نـــــور دو چشـــــم زهـــــرا

ای زینـــــت عــــرش اعـــــلا ای مظهـــــر جـــــود و تقـــــوا

ای حجـــــــــت یزدانـــــــــی تـــــــو حـــــــافظ قرآنـــــــی

((جـــاء الحـــق زهـــق الباطـــل ان الباطـــــل کـــــان زهوقـــــا))

پاینده قرآن پاینده قرآن

مانســـــل جـــــوان آگــــــاهیم مشـــــــتاق کــــــلام اللهــــــیم
آل علـــــی را مـــــی خــــــواهیم بـــــا حـــــق صـــــفتان همـــــراهیم
از پـــــــــا ننشســـــــــــتیم پیمـــــــــــان نشکســـــــــــتیم
((جـــاء الحـــق و زهـــق الباطـــل ان الباطـــــل کـــــان زهوقـــــا))
از مـــی ، وحـــدت مـــی نوشـــیم دیـــــده زدنیـــــا مـــــی پوشـــــیم
در راه خـــــدا مـــــی کوشـــــیم غـــــم مخـــــور ای شـــــاها

از حیله اعدا

((جـــاء الحـــق زهـــق الباطـــل   ان الباطـــــل کـــــان زهوقـــــا))
ناگـــه خبـــری خواهـــد شـــد   فـــتح و ظفـــری خـــواد شـــد
باطـــل ســـپری خواهـــد شـــد   شـــب را ســـحری خواهـــد شـــد
عصـــــــر نـــــــوین آیـــــــد   خســـــــرو و دیـــــــن آیـــــــد
((جـــاء الحـــق و زهـــق الباطـــل   ان الباطـــــل کـــــان زهوقـــــا))
گرچـه گـره از کـار کسـی نگشـادم   گره از اینکه به کـاری نـزدم دلشـادم
باری از دوش کسـی بـرنگفتم بـاری   بار خود را به سر دوش کسی ننهـادم
همه با دست پر از مایه گرفتار و اسیر   مـن بیچـاره بادسـت تهـی دلشـادم

برای صاحب فرزند شدن

جوز بویا، یک مثقال ، کندر یک مثقال ، دارچین یک مثقال ، هل مکه یـک مثقال ، مصطکی سه مثقال ، تخم زردک سه مثقال ، خارخسک سه مثقال بگیـرد و همه این گیاهان داروئی نامبرده را خوب با هم بکوبد و نـرم کنـد و بـه پـنج قسمت کند و هر قسمت را با دو عدد زرده تخم مرغ مخلـوط کنـد و پـنج روز پشت سر هم صبح ناشتا یک قسمت آن را بخورد و وقتی پنج روز تمام شد سه شب یا سه روز پشت سرهم با همسر خود همبستر شود ان شاء الله دارای فرزند خواهد شد

نسخه نوشتنی برای فرزند دار شدن

حروف زیر را بر پهلوی راست زن بنویسد و بعد یک گوسفند سیاه فربــه در زیر سقف بکشد و به چهل مؤ من بدهد

و ل و ان رانــا س ی ر ت ب ه ال ج ب ال او ق ط ت ب ه ال ارض او ک ل م ب ه ال م و ت ی ب ل ل ال ه ال ام ر ج م ی عا

پاداش زیارت حضرت علی علیه‌السلام

گفت هر کس یک سفر آید به قصد دیدنم	باز دیدش را سـه نوبـت واجـب اسـت در کـیش مـا

گـــاه نـــزع و وقـــت میـــزان و بهنگـــام صـــراط	لطف یزدان شاملش با دست من در ایـن سـه جاسـت

این هم حرف ملوک خانم

ملوک خانم چنین گفت — با فاطمه درازه
آخ چه کنم عروسم — زشت و بی جهازه
شبانه روز تو خونه — بباد و فیس و نازه
همره خود ز جازی — یک جانماز نداره
عروسی که جاز نداره — این همه ناز نداره
هر چه میگم عروس جان — ناز عروس به جازه
حیای گربه چون شد — که درب دیزی بازه
عقل نداره اصلا — چونکه دراز نداره
عروسی که جازه نداره — این همه ناز نداره
با ناخن بلندش — پنجه بمن کشیده
بسکه مرا کتک زد — پیرهنم دریده
ترس نداره از کس — دختر ورپریده
ناخن دراز او را — گرگ و گراز نداره
عروسی که جاز نداره — این همه ناز نداره
تمام شب خوراکش — مرغ و چلو فسنجان
خوراک هر شب او — بود برنج لنجان
مار دو سر عروس — به گفته بگم جان
جاریه همره خود — قد دو ناز نداره

عروسـ‍ـــی کـــه جـــاز نــــداره   ایـــــن هــــم نـــــاز نــــــداره
هـــر چـــه کـــه بـــود تـــو خانـــه   همـــــراه خــــود تــــو بــــردی
بـــــــردی زخانــــــه مـــــــن   جـــــــای دگـــــــر ســـــــپردی
کاشـــــکی کـــــه حـــــالا دیگـــــر   میلــــی بـــــه ســـــاز میمـــــردی
خارســـــو [159] زدســــت تــــو زن   میلــــی بــــه ســـــاز نــــــدار
عروســـــی کـــــه جـــــاز نـــــداره   ایـــــن همـــــه نـــــاز نــــــداره

دختر از گدا بستان

دختـــــــر از گـــــــدا بســـــــتان مــــــال از خــــــدا بســـــــتان
هـــــر زنــــی کـــــه ایـــــن دوره یــــــک چــــــادر نمـــــاز داره
او بــــــه خانـــــــه شــــــوهر صــــد هــــزار تــــا نـــــاز داره
فـــــــــــــــیس داره ادا داره چــــــون چــــــادر نمـــــاز داره
پنـــــــد مــــــن بیــــــا بشـــــنو کفــــش قـــــد پـــــا بســـــتان
دختـــــــر از گـــــــدا بســـــــتان مــــــال از خــــــدا بســـــــتان
هرکـــــه نـــــان دهـــــد بـــــر زن زن بــــــــــراش فراونــــــــــه
هرکـــــه کـــــه زنـــــش زشـــــته راســــــتی خیلـــــی دلخونــــــه
روزتـــــا شــــب کـــــه در زحمــــت شــــــب بخانــــــه محزونـــــه
راحتــــــی اگـــــــر خـــــــواهی زن زیبنــــــــــوا بســـــــــــتان
پنـــــــد مــــــن بیــــــا بشـــــنو کفــــش قـــــد پـــــا بســـــتان
دختـــــــر از گـــــــدا بســـــــتان مــــــال از خــــــدا بســـــــتان
ایـــــن دلـــــم خـــــدا دانـــــه مــــــن زن کوچـــــول خــــــواهم
مـــــن زن کوچــــــول خـــــــواهم خوشــــگل و موچـــــول خــــــواهم
زن مـــــی خـــــــواهم بآنقــــــدری آنقـــــدر کـــــه پـــــول خـــــواهم
پنـــــــد مــــــن بیــــــا بشـــــنو کفــــش قـــــد پـــــا بســـــتان
دختـــــــر از گـــــــدا بســـــــتان مــــــال از خــــــدا بســـــــتان.[160]

پیرامون اشعار مؤ لف

مؤ لف این سطور مرتضی احمدیان گوید:

که گویا در سال 1344 شمسی مطابق 1385 قمری بود که طبع شعر مختصری پیدا کردم و در ابتدای کار اشعاری که خیلی مورد پسند نبود می گفتم بعد کم کم طبع شعرم راه افتاد و اشعار بهتری را سرودم ولی در عین حال شرمنده ام که این سروده های ناقابل را تقدیم دوستداران ادب و اهل هنر نمایم تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

البته هر شعری می سرودم دقیقا تاریخ سروده شدن آن را ثبت می کردم ولی در زمان طاغوت هنگامی که جهت تبلیغ می خواستم به رفسنجان بروم چون یکی از دوستان که آن شب در منزل امام خمینی بودند دو نامه و مقداری اعلامیه داد که ببرم رفسنجان و به آقای پور محمدی بدهم با این وضع در کنار جاده منتظر ماشین بودم که عازم رفسنجان شوم ماءموران شاه مرا با اعلامیه ها و نامه ها دستگیر کردند و به شهربانی قم بردند و این دونامه را هم که اشعاری علیه شاه و زن شاه بود از داخل جیبم برداشتند و مرا به عنوان سراینده شعر علیه شاه معرفی نمودند و آنقدر مراکتک زدند تا بی هوش شدم و در حال بی هوشی بحالت شهود دیدم که شهید شده ام و روحم مانند کبوتر سفیدی ازبدنم خارج شد و هیچ گونه احساس جان کندن نکردم و در آن حال داشتم می خندیدم که به هوش آمدم فکرم نیست که چند ساعت بی هوش بودم ماءمورین ترسیده بودند به گمان اینکه من مرده ام وقتی که من با حالت خنده به هوش آمدم ماءمورین باز هم شروع کردند مرا کتک بزنند و با کابل و چوب باتون می زدند خلاصه کلام اینکه آن موقع دفتر اشعار را برداشته و هر کجا که تاریخ روز

و ماه و سال نوشته بودم و نام خود را بعنوان سراینده اشعار ثبت کرده بودم غیـر از یکی دو مورد همه را پاره نمودم بدین جهت بعضـی از اشـعار تـاریخ دارد و بعضی ندارد.

حجه السلام شهید محمد منتظری

خدا رحمت کند استاد شهید محمد منتظری را که آن زمـان شـاگرد زیـادی تربیت کرد و درست در سال 1342 شمسی بود که نقشه های کشورهای جهـان را می آورد و دست مـی گذاشـت روی هـر نقشـه کشـوری و وضـع سیاسـی اجتماعی اقتصادی آن کشورها را برای مابیان مـی کـرد و حتـی در آن روز کـه همه رادیو را تحریم کرده بودند ایشان رادیو برای ما خرید تـا اخبـار را گـوش دهیم و بوضع سیاسی جهان آشنا شویم .

و وقتی ایشان فهمید من طبع شعر مختصری دارم ، مجله فردوسـی و کتـاب انقلاب تکاملی اسلام را به من داد تا مطالعه کنم و خلاصه نویسی نمایم و چـون آن موقع صحبت از مبارزات مردم الجزایر و اسـتقلال آن کشـور بـود، لـذا ایـن اشعار را در این مورد سرودم :

انقلاب ظهیر ملتها

روح خـــود را کـــن قـــوی از انقــلاب جـــو همـــی آزادگـــی از انقـــلاب
آنکـه شـاهان را کنـد زنجیـر و بنـد انقلابســـــت انقلابســـــت انقـــــلاب
ایـن وطـن آیـد بـرون از زیـر ظلـم از قـــــوای آهنـــــین انقـــــلاب
مرحبـــا بـــر ثـــائر جانبـــاز حـــق آفـــرین بـــر قهرمـــان انقـــلاب
الجزائـــر اخـــذ اســـتقلال کـــرد از شـــجاعان ویـــلان انقـــلاب
تـــاج از راءس شـــهان آیـــد بـــرون کاخشـــان گـــردد نگـــون از انقـــلاب
آنکـه بـد مسـند نشـین کـاخ ظلـم کـــاخ اومقلـــوب شـــد از انقـــلاب
کــــو یزیــــد و پیــــروان راءی او شــد مــنغص عیششــان از انقــلاب
کــوس شاهنشــاهیش بــر بــاد رفــت آفـــرین بـــراین رجـــال انقـــلاب
مـــرد حـــق گـــردد فـــدای راه حـــق مـــرد حـــق گـــردد شـــهید انقـــلاب
مـــرد حـــق خواهـــان آزادی بـــود مـرد حـق ترسـی نـدارد ز انقـلاب
آنکـــه بـــیم انـــدر دل دولـــت نهـــاد قائـــد دیـــن بـــد زعـــیم انقـــلاب
آنکـــه شـــد آواره و دور از وطـــن آن خمینـــی بـــود امیـــر انقـــلاب
شـــیعیان را او بـــود رهبـــر همـــی کــی شــود جاهــل رئــیس انقــلاب
خیــز از خــواب گــران ای احمــدی رو تـو کوشـش کـن بـرای انقـلاب

البته چون این اشعار اولین اشعار من بود و در سن 21 یا22 سالگی در سال 1346 یا 1347 سروده شده است لذا وزن و قافیه خوبی ندارد از اهـل ادب و هنر معذرت می خواهم .

غزل

سرو چمن ای ماه من در محفلـم شـو   محزون دل دیوانه ام در محفلـم شـو
آخر تو رحمی بـر مـن بیچـاره بنمـا   ای مونس دیراینه ام در محفلـم شـو
شب تا سحر چشمم بود در انتظـارت   ای همــدم تنهــائیم در محفلــم شــو
بس بی وفائی کرده ای جـانم ربـودی   بهر خدا کن تـو وفـا در محفلـم شـو
شب همچو بـومی در غمـم در لانـه خـود   روزم چو بلبـل در قفـس در محفلـم شـو

کی از من عاشق جفـائی تـو بدیـدی   ای شمع روشنزای من در محفلم شـو
گفـتم دگـر بـا لبـری عهـدی نبنـدم   اما توئی مـه پیکـرم در محفلـم شـو
ای احمدی بگذر زیـاد گلرخـان تـو   تاکی بگـوئی دلبـرم در محفلـم شـو

غزلی دیگر

الا ای خسـرو خوبـان بیـا بنشـین کنـار مـن — کـه از هجـر گریـد دو چشـم اشـکبار مـن

مـرا تنهـائی و درد غـم و انـدوه و فریـاد اسـت — بیـا ای مـونس تنهـائی شـبهای تـارمن

تو از احمـد جـدا گشـتی و کـردی زار و نـالانش — دمـی در کلبـه ام بنگـر ببـین احـوال زار مـن

چه زیبائی کـه داری تـو وفـا داری کـه داری تـو — ندیده گلرخی هرگز کسـی را چـون تـو یـار مـن

اشعار ذیل را ظاهرا در سال 1347 که به مشهد مقدس به زیارت امام رضـا رفته بودم وقتی که وارد صحن مطهر شدم از نظر قافیه و وزن در آن هست تذکر داده تا توضیح نمایم .

یا علی بن موسی الرضا علیه‌السلام

من در این بارگه شـه برجـا آمـده ام — از وطن با گنه و نامـه سـیاه آمـده ام

بهـر دیـدار تـو ای مظهـر امیـد و وصـال — با دو صد شـوق و شـعف ایـن همـه راه آمـده ام

ساقیا از کـرم و لطـف بـر ایـن بنـده — جرعه عفو که بـا بـار گنـاه آمـده ام

کن نظر بر من مسکین سـراپا تقصـیر — که به در گاه تو با حال تبـاه آمـده ام

در مصیبت جواد الائمه علیه‌السلام

از غــم و انــدوه ســر انــدر گریبــان کــرده ام　　روزگــارم را بــه فکــر و غــم پریشــان کــرده ام

هــر دم از قلــبم بســی آه و فغــان آیــد بــرون　　بهــر آن جــور و جفاهــای فکــار چــرخ دون

از جفاهــای فلــک روز و شــبان در محنــتم　　بسکه تیر غم خورد بر اندرون این تنم

مـن نـدانم زهـر کـین بـا آن امـام مـا چـه کـرد　　در نهاد او همی این اخگر سـوزان چـه کـرد[161]

بهاریه نام اشعار ذیل است که به مناسبت میلاد حضرت سید الشهداء حسـین بن علی علیهما‌السلام در نجف اشرف در سال 1347 شمسی مطـابق 1388 در سـوم شعبان روز تولد آن حضرت سروده شـد کـه وزن و قافیـه اش بـر وزن اشـعار سعدی ((اول دفتر بنام ایزدا دانا صانع و پروردگار حی توانا)) می باشد.

بهاریه

سوم شـعبان رسـید مولـد حضـرت　　قرص قمر شد برون و گشت هویـدا

شهر مدینـه گرفـت زیـب جمـالش　　فخـر رسـولان بـود و آدم و حـوا

ز عرصه گیتی برفت ظلم و جهالـت　　علـم طلـوع کـرد در سراسـر دنیـا

گشته همه جن و انـس و جملـه ملائـک　　پـر فـرح ون پرسـرور زان مـه زیبـا

عرش خدائی بنغمـه هـای دل افـزا　　روی زمین نغمـه هـای بلبـل شـیدا

شبه حسین علی مجـوی بـه گیتـی　　هم بود افضل زخلق و جمله نبی ها

سید و سبط و زکی و طیب و با حلم　　نجل و وصی علیست کان بود اعـلا
مادر او بهتـرین زنـان جهـان اسـت　　بانوی با عز و جاه صـفحه غبـرا[162]
جدا ابیشـان کزوسـت نسـل مطهـر　　حضرت بوطلب اسـت آن شـه والا
جده ابـش کـه هسـت نـادره دهـر　　بنت اسـد فاطمـه اسـت نـور معـلا
فخر و مقام و شرف بـس بـود او را　　گشته همی جده اش خدیجه کبـری
جـد امیشـان بـود رسـول گرامـی　　کوبود اعظم زخلـق و جملـه اشـیا
ثانی امام اسـت بهـر او چـو بـرادر　　خلق نکو دارد و هم اشراف واتقـی
فضل و شرافت تو داری از همه اکثر　　خود تو امامی و هـم کشـنده اعـدا
جملـــه نـــاس و فرشـــتگان الهـــی　　کرده زبان را به مدح و شـاءن تـو گویـا

از رخ پرنـور تـو ای مظهـر انـوار　　روشنی شـمس گشـته چـون شـب ظلمـــــــــــــــــــــــا
نسـل ائمـه ز جسـم پـاک شـریفت　　گشته تولـد همـی بـه عرصـه دنیـا
فطرس بی بـال آن فرشـته غمنـاک　　چون که نظر کرد بـر ملائـک علیـا
دیده گشود و بدیـد جملـه ملائـک　　گشته روان از سما به عرصه سـفلی
با غم و اندوه سر به سوی سما کـرد　　گفت که با خود برید این تن مرضی
گر چه شدم من بسی رانـده درگـاه　　لیـک امیـدم بـه توسـت بـار الهـا
جملـه زبهـر قـدوم شـاه شـهیدان　　سوی زمـین آمدنـد بـه دار شـفایا
فطرس غمگین چو کرد دیـده بـه مولـود　　بـال و پـر خـود بسـود بـر شـه والا

از غم و اندوه و درد گشت وی آزاد　　اخذ شفا کـرد و شـد رهـا ز بلایـا
بـار خـدایا در ایـن سـوم شـعبان　　جملـه مـا را قـرین عفـو بفرمـا

گر چه بود روز جشن و شادی مردم لیــک بفکــرم فتــاد و قعــه عشــرا
واقعــه جانگــداز طــف نــرود یــاد ویــژه کــه طفــل صــغیر آن یتلظــی
مــن بشــگفتم زبــی حیــاتی اعــداء وزستم و ظلمشــان بــه ارض معلــی
بــار الهــا قســم بعــزت و جــاهش احمــدیان را گنــاه و ذنــب ببخشــا

تضمین اشعار مشفق

دوری دوســـتان کبـــابم کـــرد رنـــج غربـــت بســـی عـــذابم کـــرد
غصـــه هجـــر یـــار و درد دیـــار همـــدم یـــاءس و اضـــطرابم کـــرد
بـــا جفـــائی چـــرخ شـــعبده بـــاز متنفـــر زخـــورد و خـــوابم کـــرد
همـــدم غـــم شـــدم بـــه نالـــه و آه غـــم و انـــدوه هـــم خـــرابم کـــرد
دل مـــن در هـــوای ایـــران اســـت چشـــم دل بـــاز ســـوی ایـــران اســـت
ای عـــراق نظیـــف و پـــاک و تمیـــز بـــاش بـــا دوســـتان بســـی تـــو عزیـــز
کـــه روم مـــن زتـــو همـــی بیـــرون دل ازت مـــی کـــنم مـــی روم ایـــرون
تـــو کـــه اینقـــدر بمـــن جفـــا کـــردی واقعـــا حـــق خـــود ادا کـــردی
بـــرو ای کشـــور عـــراق خـــراب کـــه نباشـــی دمـــی تـــو بـــه زســـراب
آن هوایت کـه بـود همیشـه خـراب وین زمینت کـه بـود همیشـه پـرآب
احمـــدی گلـــه هـــا ز تـــو دارد روز شـــب بهـــر تـــو همـــی نالـــه
گـــه کنـــد دل زتـــو رود ایـــران گه بـود مثـل شـب پـره حیـران (163)

رباعی

افسوس کـه آن گلـرخ رعنـا زبـرم رفـت　　وان پیکر سـروین قـدو زیبـا زبـرم رفـت

مانند سـتاره ای کـه در سـما کـرد طلـوع　　غائب زنظر بگذشت و تنها زبرم رفت [164]

یک رباعی دیگر

حـــالا کـــه جـــوان هســـتم و حـــالی دارم　　انـــدر ســـر خـــود شـــور و نـــوائی دارم
بهتـــر بـــودم کـــه فکـــر عقبـــی باشـــم　　زیـــرا کـــه پـــس از مـــوت جزائـــی دارم
روز و شب خـود همـی بـه حسـرت دادی　　از بهـــر هـــوی همـــی تـــو ثـــروت دادی
کردی تلف عمر خود تـو در غفلـت و نـوم　　از بهـر هـوس تـو گـوهر از دسـت دادی

در جواب نامه ای که نوشته بود تو به یاد من نیستی

گــــر در ســـفر و غربـــت و تنهـــا باشـــم   یـــا در وطـــنم بـــروز شـــبها باشـــم

از یـــاد شـــما دلـــم نباشـــد خـــالی   گرچـــه بنجـــف در بـــر طاهـــا باشـــم

اکنـــون کـــه نجـــف در بـــر مـــولی باشـــم   در نــــزد رخ گـــــوهر والا باشـــم

بهتـــر بـــود از بـــرای مـــن علـــم عمـــل   تـــا خـــادم آن علـــی اعـــلا باشـــم

رفـــتم زبـــر تـــو مـــاه ســـیمین پیکـــر   عشـــق از تـــن مـــن برفـــت و شـــوقم زســـر

احمـــد کـــه وفـــا بعهـــد خـــود کـــرد ولـــی   از عهـــد گسســـتنت بشـــد غـــم پـــرور

دل دیوانـــه مـــن در قفـــس عشـــق بســـوخت   اندرین ارض نجف بـین چـه شـررها دارم

روحـــم آزرده و چشـــمم زسرشـــگ اســـت پـــرآب   مـــی نـــدانم بـــه کجـــا مـــی کشـــد آخـــر کـــارم

مذمت رباخواری

لعــن احمــد در ربــا باشــد بــه پــنج | آکل و موکـل کـه خـود را داده رنـج
و ان سـه ملعـون دگـر باشـد همـی | شاهدین و کاتـب و آن یـا اخـی [165]

مثنوی

روزگــاری در پــی کســب کمــال | عمر خود کردم تلـف بـا صـد مـلال
روز و شــب فکــر هــوای دل کــنم | خویش را از حق همـی غافـل کـنم
نــور قلــبم شــد مبــدل بــر ســیاه | در معاصـی عمـر خـود کـردم تبـاه
می کنم هـردم بسـوی خـود خطـاب | احمدی تاکی تو باشی غـرق خـواب
روح خــود را کــن مصــفا از گنــاه | تـا کـه برنـاری زخـود آخـر تـو آه
در جــوار شــاه دیــن مــولی علــی | تابکی ماندن تو خـود را کنـد قـوی
از خـدای خـود چـرا خـائف نـه ای | از گناهانــت چــرا صــارف نــه ای
گرکه می خوانی تـو عملـی ای دغـل | پس مـزین کـن تـو آن را بـا عمـل

مناجات با خدا

نیمــه شــب درد خــود را باخــدا آغــاز کــن		ســر بــرآور تــو زخــواب آنگــه نــدارا ســاز کــن
گــر تــرا باشــد غــم و انــدوه و گریــان از گنــاه		درد خــود را در ســحر بــاآن طبیــب راز کــن
گــر بخــواهی حاجــت دنیــا و عقبــی را از او		یــک نــوائی نیمــه شــب بــا محــروم آن راز کــن
گــو خــدایا بنــده مســکینم و عبــد ذلیــل		بهــر مــن ای بــار الهــا چــاره ای را ســاز کــن
احمــدی دارد امیــد عفــو و رحمــت را زتــو		از بــرای او در امیــد و رحمــت بــاز کــن (166)

عید سعید غدیر خم

تاج امامت شد عیان　　بر راءس شاه مؤمنان
اندر هوای سوزناک　　در زیر شمس تابناک
گرد پیمبر همچو شمع　　جمله صحابه گشته جمع
در نزد آن خم غدیر　　بر مخبر رب قدیر
آمد ندا از جبرئیل　　از گفته رب جلیل
کی هادی امت رسان　　امر مرا بر مؤمنان
باید نمائی جانشین　　بعد خودت آن شاه دین

مبعث خاتم الانبیاء

بیـا بـه طـرف چمـن کـه صـبح گلشـن رسـید　　لالــه و ســنبل شــده ز روز روشــن پدیــد
نــور خــدای جهــان کــرده طلــوع از افــق　　دیــن الهــی عیــان چــو مبعــث حــق رســید
جملــه کروبیــان خــرم و شــادان شــده　　زبعثــت حضــرتش عــرش مــزین شــده
بـاش تـو خنـدان همـی کـه روز شـادی زسـید　　زلطف حق بـر جهـان رسـول هـادی رسـید[167]

در سال 1346 شمسی در شهر قم یکی از دوستان که رستم رستمی نام دارد به حجره من در مدرسه حقانی آمد و گفت خداونـد در بعـد از ظهـر روز شـنبه دختری به من عنایت فرموده که نامش را زهرا گذاشتم ، شعری بـرایم بگـو کـه همه این مشخصات در آن باشد و هم عنوان تاریخ تولد فرزندم محسوب شـود، این حقیر اینگونه سروردم :

روز شنبه پانهاد آن دخت رستم در وجـود　　کز وجودش دسته ای شـاکر بـدرگاه ودود
نام او چون نام دخت حضـرت احمـد بـود　　چونکه زهرا نام او شد انـدر اقلـیم وجـود
شد تولد چار ظهر انـدر قمـی کانجـا بـود　　جایگـاه دخـت موسـی از بـرای او درود

در مدح حضرت حجة

یارب آن شمس هدی فخر بشر کـی خواهـد آمـد   حامی قـرآن و آیـین از سـفر کـی خواهـد آمـد

از فـراتش عـالمی باشـد بـه غرقـاب مـذلت   آشکارا کـن تـو او را از نظـر کـی خواهـد آمـد

صـاحب ایـن دیـن اسلامسـت و آیـین شـرافت   حامی و حافظ بر این از خطر کـی خواهـد آمـد

آن امـام مسـلمین از علـم غیـب و شـهود   بر خلایـق آن ملیـک تـاجور کـی خواهـد آمـد

حـب او در قلـب مـردم گشـته لبریـز از مـودت   پیشـوای شـیعیان ثـانی عشـر کـی خواهـد آمـد

بارالهـا شـد زکـف هـم صـبر و هـم آئـین مـا   حافظ دین دشمن کـاج شـرر کـی خواهـد آمـد

آن عـدالت پـرور و کوبنـده کـاخ سـتم   پادشاه انس و جان و بحر و برکـی خواهـد آمـد

لوحـه دیـن از قـدوم او همـی گـردد مـنظم   گسـترد آن سـفره عـدل و بررکـی خواهـد آمـد

عـالم و آدم زرویـش جملـه محرومنـد اکنـون   تلخ شد کامم زهجران لب شکر کی خواهـد آمـد

صـابران را شـد بـرون صـبرو شـکیبائی زتـن   آنکه بشکافد زظالم فرق و سر کـی خواهـد آمـد

روز و شب از دوریش گریـان و دلخـوان احمـدی   رافـع آن بیـرق فـتح و ظفـر کـی خواهـد آمـد

این اشعار به این ترتیب گفته شده :ی ا ص ا ح ب ا ل ع ص ر، یـا صـاحب العصر در اوائل مهر 1347 در نجف آباد سروده و نوشته شد.

مدح امام رضا

این شعر به در خواست هیئتی از اصفهان سروده شد که متاءسفانه ناتمام ماند

در مشهد شاه رضا با آه و افغان آمدیم   با دوستان زاری کنان ما از صـفاهان آمـــــــــــــــــــــــــــــدیم

بــــــــا آه و نــــــــالان آمــــــــدیم   شاهنشه آئین توئی ثـامن امـام دیـن تــــــــــــــــــــــــــوئی

از بهر دیدارت همه بـا چشـم گریـان آمــــــــــــــــــــــــــــدیم   بــــــــا آه و نــــــــالان آمــــــــدیم

الایــــــاعین لاتــــــرق وجــــــودی   الایــــــاعین لاتــــــرق وجــــــودی

الایــــــاعین لاتــــــرق وجــــــودی   الایــــــاعین لاتــــــرق وجــــــودی

((اغتنم شبابک قبل هرمک))

شـــادی و عشـــق و جـــوانی مـــی رود   ایـــن نشـــاط زنـــدگانی مـــی رود
این جوانی چنـد روزی بـیش نیسـت   بهـــر انســـان روز شـــادی مـــی رود
ایـــن بهـــار زنـــدگی باشـــد شـــباب   بهـر عقبایـت بسـی کـن تـو شـتاب
رو نظــر کــن بــر خداونــدان ملــک   مــرگ آنهــا را ربــوده همچــو گــرگ
عمـــر شـــیرینت غنیمـــت دان پســـر   تا که از عمـرت نبینـی تـو ضـرر[168]

در مدح استادم آقای صادقی

همـــت پـــاک تـــو شـــد مایـــه امیـــد مـــا | روح بیـــان تـــو داد روح و روانـــی بمـــا
زپایـــداری و علـــم مثـــال عـــالم شـــدی | میـــان دانشـــوران فـــرد معـــالم شـــدی
از کتـــب قیمـــت گشـــته همـــه مســـتفیض | وز جلســـاتت برنـــد هیئـــت طـــلاب فـــیض
فضـــل ((بشـــارات)) تـــو گشـــته بـــه افـــواه عـــام | خلیـــل و دشـــمن کننـــد مـــدح و رامســـتدام
کـــرده عجـــم افتخـــار بـــه آن بشـــارات تـــو | گشـــته عـــرب مســـتفید ز ((البشـــارات))[169] تـــو
خصـــم بگشـــته ذلیـــل زاحتجاجـــات تـــو | نـــور حقیقـــت گرفـــت بـــه وی مقـــالات تـــو
دانـــش و علمـــت شـــود بهـــر عـــدو آشـــکار | گرچـــه نظـــر هـــم کنـــد رؤ س اســـفار تـــو
حـــوزه درســـت زنـــد تیـــر بـــه چشـــم حســـود | لیـــک چـــه ســـازد حســـود کـــان نبـــرد هـــیچ ســـود
ســـتارگان تـــو شـــد حـــاوی هیئـــت همـــی | دلیـــــل آورده ای زآی قـــــرآن بســـــی
((صـــادقی))ای مفخـــر وفـــد جوانـــان مـــا | ای بتـــو روشـــن شـــده فکـــر و خیـــالات مـــا
بـــــیم و هراســـــی بخـــــود راه از عـــــدو | بر روش و فعـــل خـــود بـــاش تـــو ثابـــت چـــو کـــو

درباره حجیت خبر واحد

((هــل خبــر الواحــد حجــة تــری اثبتهــا بعــض و بعــض انکــرا
حجتـــة علـــی مقـــدمات خــذها الیــک فــی الکــلام الاتــی
اولهــا صــدوره عــن حجــة حتــی یکــون لــک ذاک حجــة
ثانیهــا صــدوره مبینــا لحکــم شــرع الله یقضــی معلنــا
ثالثهــا یکــون مــا ادعــاه دال علــی الحکــم الــذی اقتضــاه [170]

انتخاب دوست

دوستی کم کن تـو بـا اشـخاص دون تا کـه پـای از مـنجلاب آری بـرون
روتو غزلت بهر خـود گیـرای جـوان تا کـه سـالم مانـدت جسـم و روان
وه چـــه آلام و ســـتمها دیـــده ام وه چـــه آزار و محنهـــا دیـــده ام
گـــر رفیقـــی بـــا تـــوگردد مهربـــان زان حذر کن تـا کـه برنـاری زیـان
روصـــدیقی بهـــر خـــود پیـــدا بکـــن تـــا کشـــاند مـــر تـــو را انـــدر جنـــان
احمـدی در عمـر خـود یـاری ندیـد از کســـی هرگـــز وفـــاداری ندیـــد
ای کـــه باشـــی دائمـــا در مدرســـه روز و شـب انـدر خیـال و وسوسـه
سعی کن بهر عمـل نـی علـم خشـگ تـا کنـی تحصـیل از آهـوی مشـگ

در سال 1367 شمسی که در خشت بوشهر برای تبلیغ رفته بودم این اشـعار را سرودم .

انـــدر ایـــن خشـــت خـــراب بـــی طـــپش وای جغـــدی هـــم نمـــی آیـــد بگـــوش
مردمـــــانش بـــــس ســـــلیمند و شـــــریف چشـــمه ســـارش همچـــو رودی در خـــروش
چـــــون نســـــیم صـــــبحگاهان مـــــی وزد نخلهـــایش مـــی شـــوند پـــر جنـــب و جـــوش
در ســــــحرگاهان از آن جــــــای حــــــزین وای بلبلهـــــا رســـــد تـــــا بـــــیخ گـــــوش
روز و شـــبها بـــس بـــود مـــورو پشـــه متصـــل انســـان بـــود پـــر جنـــب و جـــوش
نیســـت راحـــت بهـــر کـــس در ایـــن مکـــان زان مگســـــها و پشـــــه هـــــای چمـــــوش
یـاران زبـس کـه کثیـف اسـت هـوای خشـت مور و پشـه بسـی پـر اسـت در فضـای خشـت

در این دیار دور نباشد بجز پشه   ما را بگشت پشه انیس وفای خشت

ماه مبارک رمضان من شدم روان   از آن دیار و میهن خود در لقای خشت

کردم بذهن خود چو مجسم نخیل آن   کردم مسافرت زبهر صفای خشت

دیوانه شدم بنده در این خشت دیوانه   پشه های سیخکی ما را کرده دیوانه

بسکه خاراندم تنم خون شد از آن روانه   سوختم زگرمای آن همچو شمع و پروانه

لطیفه

به یک قزوینی که همسرش را در شب زیاد کتک می زد گفتند: چرا زنت را زیاد می زنی ، گفت : برای اینکه می خواهم با من قهر کند و پشتش را بـه مـن کند

لطیفه

قاضی در محکمه از متهم پرسید: خواندن و نوشتن میـدانی ؟ مـتهم جـواب داد: خواندن را خیر ولی می توانم بنویسم ! قاضی گفت : بسیار خوب چند کلمه ای بنویس ببنیم ، متهم خطهای روی کاغذ کشید و گفت ، بفرمائید آقا این نمونه خط من است ، قاضی پرسید اینها چیست که تو نوشته ای اینکه چیزی خوانـده نمی شود خودت بگو چه نوشته ای ؟

متهم گفت : آقا من که اول عرض کردم خواندن بلد نیستم و فقط نوشتن می دانم پس معلوم می شود، شما هم مثل من خواندن نمی دانی [171]

لطیفه

بهاء الواعظین معرف می گوید: در ابتدای مشروطه به خانه ای رفتم پیرزن و دختر جوانی در آنجا بودند، پیرزن پرسید: منظور از مشروطیت چیست ؟ گفتم : قوانین جدید گفت : مثلا چه چیزی جدیدی ؟ من شوخیم گرفت گفتم : مثلا دختران جوان را به پیر مردان دهند و زنان پیر را به جوانان ، دخترش گفت : این چه فایده ای دارد؟ پیرزن بلافاصله گفت : ای بی حیا حالا کار تو به جائی رسیده که بر قانون مشروطه ایراد می کنی .[(172)]

لطیفه

معروف است که محمدشاه قاجار روزی از حاج میرزا آقاسی پرسید: این حوض که جلو عمارت تخت مرمر واقع شده گنجایش چند کاسه آب را دارد؟

حاج میرزا آقاسی هر چه فکر کرد جوابی به ذهنش نرسیده ناچار گفت : قربان من سواد کافی ندارم ، این موضوع را بهتر است از آخوندها که اطلاع کافی دارند سئوال بفرمائید.

شاه امر کرد یک آخوند مطلعی آوردند، سئوال خود را با وی تکرار کرد.

آخوند جواب داد: قربان تا کاسه به چه اندازه باشد؟ اگر کاسه به اندازه نصف حوض باشد، دو کاسه و اگر به اندازه ثلث حوض باشد سه کاسه و اگر به اندازه ربع حوض باشد، چهار کاسه و...

شاه گفت : بس است بقیه را فهمیدم و امر کرد به او انعامی بدهند و روانه اش کنند برود![173]

آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری

تا تو این صورت و این سـیرت زیبـاداری　　در دل و دیـده صـاحب نظـران جـا داری

بس که ای دختر چهره ظریفـی و قشـنگ　　یک جهان عاشق دل خسته و شـیدا داری

مـن زلعـل تـو یکـی بوسـه تمنـا دارم　　بگو ای شوخ تـو از مـن چـه تمنـا داری

خوب رویان جهان پـیش رخـت منفعلنـد　　بـس کـه رخسـار دل آرا و فریبـا داری

چه بگویم زکمال تو و زیبائی تو　　آنچه خوبان همه دارند تو تنهـا داری [174]

لطیفه

یک نفر دهاتی از شهر برای زن جوانش که در عمر خود آیینه ندیده بود، آیینه ای خریداری کرد هنگامی که آیینه را به خانه آورد زن بیچاره همین که صورت خود را در آیینه دید تصور کرد شوهرش زن تازه ای به خانه آورده و شکایت پیش مادرش برد و آیینه را به او نشان داد، پیرزن هم که هرگز آیینه ندیده بود همان صورت زشت و پرچین خود را در آیینه دید و در مقام دلداری به دخترش بر آمده و گفت : ننه جان غصه نخور که این عجوزه هرگز جای تو را در دل شوهرت نخواهد گرفت .[175]

لطیفه

روزی یکی از دوستان که از تبلیغ ماه مبارک رمضان با مریدانش برگشته بود، ناگهان به مغازه ای رسید که آیینه ای بزرگ بیرون آن بود آن روحانی هم همینکه نگاهش به آیینه افتاد بلافاصله سلام کرد به خیال اینکه یکی از علماء با مریدانش از روبرو می آیند.

لطیفه

روزی یکی از دوستان را دیدم که سوار بر دوچرخه شده به او گفتم برای شما که روحانی هستی زشت است که با این وضع سوار دوچرخه شوی ، در جواب خواست بگوید نه مهم نیست ، چون من دیده ام که بعضی از روحانیون با عمامه سوار موتور سیکلت می شوند اشتباها گفت : نه مهم نیست من دیده ام بعضی از روحانیون را که با موتور سوار عمامه می شوند.

لطیفه

روزی امیرالمؤ منین علی عليه السلام به اتفاق عمر و ابوبکر به راهی مـی رفـت و حضرت علی در مابین آن دو قرار گرفته بود چون حضرت علی کوتـاه و چـاق بود و ابوبکر و عمر هر دو بلند قد و دراز بودند عمر از روی شـوخی گفـت : ((((انت فی بیننا کنون لنا)))) یعنی تو در میان ما دو نفر مانند نون لنا هستی و این اشاره به کوتاهی قد امام بود.

ولی امام لطیفه عمر را بی جواب نگذاشت و در جوابش فرمود: ((((انا ان لم اکن فانتم لا)))) یعنی اگر من نباشم شما نیستید چون اگر حرف نون را از میـان لنا برداریم می شود لاکه بمعنی نیستی است .(176)

تهدید گدا

گدائی به دهی رسید و جمعی از کدخدایان را دید که آنجا نشسته اند، گفت : مرا چیزی بدهید و گرنه به خدا قسم با این ده همان کنم که با آن ده کردم ایشان ترسیدند گفتند: مبادا که او ولی یا ساحر و جادوگر باشد که از او خرابی به ده ما رسد آنچه خواست به او دادند، بعد از او پرسیدند که با آن ده چه کردی ؟ گفت : آنجا در خواست کمک کردم به من چیزی ندادند لذا به اینجا آمدم اگر شما هم چیزی نمی دادید اینجا را رها می کردم و به ده دیگری می رفتم [177]

از سخنان علی عليه‌السلام پند بگیریم :

اربع کلمات قالها امیرالمؤ منین عليه‌السلام :

((1- اطع الله بقدر حاجتک الیه .

2- واعص الله بقدر طاقتک علی عقوبته .

3- و اعمل لدنیاک بقدر مقامک فیها،

4- و اعمل لاخرتک بقدر بقائک فیها.[178]))

این چهار سخن از امیرالمؤ منین علی عليه‌السلام نقل شده :

1- خدا را به اندازه نیاز و احتیاجت به او اطاعت کن

2- به اندازه ای که طاقت عذاب را داری گناه و معصیت کن .

3- برای دنیایت به اندازه ای که در آن میمانی کار کن .

4- برای آخرتت به اندازه ای که در آن باقی خواهی ماند کار کن .

مؤ لف گوید: این روایت در المخازن کاشانی در صفحه 335 اینطور نقل شده است .

العلم اربع کلمات یعنی علم در چهار جمله است .

((سئل الامام امیرالمؤ منین علی عليه السلام عن العلم ؟ قـال اربـع کلمـات 1- ان تعبدالله بقدر حاجتک الیه 2- و ان تعصیع بقدر صبرک علی النار 3- و ان تعمل لدنیاک بقدر عمرک فیها 4- و ان تعمل لاخرتک بقدر بقائک فیها.))

ترجمه ، از امام علی عليه السلام درباره علم سئوال شد، آن حضرت فرمود: علم در چهار جمله است .

1- خدا را به اندازه ای که به او احتیاج داری عبادت کن و بقیه روایت مثل همان است که بالا ذکر شد.

خواص نماز شب در دنیا

نماز شب بیست و دو خاصیت دارد که یازده تای آن متعلـق بـه امـور دنیـا است و یازده تای آن متعلق به امور آخرت است اما آنچه که متعلق به امور دنیـا است عبارتند از:

1- کسی که اهل نماز شب است روی او نیکو و نورانی می شود ((((لانهم خلوا بالله فکساهم الله من نوره)) زیرا آنها با خدا خلوت نمودند در عوض خدا آنها را به کسوت نور خود در آورد.

2- محبوب القواب مردم می شود و مؤ ید مردم می شود و زنی که شوهرش به او مایل نباشد از برکت نماز شب ، بسیار به او مایل می شود.

3- باعث شرف و بزرگی او می شود.

4- باعث مانع شدن درد از بدن او می شود.

5- نماز شب موجب قوت و نیروی روز او می شود.

6- به سبب آن خوشبو و خوشرو و خوش خلق می شود.

7- غم را از بین می برد.

8- باعث ادای قرض او می شود.

9- باعث وسعت و گسترش روزی می شود.

10- چشم را جلا و صفا می دهد.

11- باعث صحت بدن و اعضاء و جوارح می شود.[(179)]

خواص نماز شب در عقبی

اما آنچه متعلق به امور آخرت است :

اول مشرف شدن به مقام محمود است زیرا خدای متعال می فرماید: ((و من الليل فتهجد به نافلة لك عسى ان يبعثك ربك مقاما محمودا.))

و مقداری از شب را بـه تهجـد بپـرداز و نافلـه شـب را انجـام بـده شـاید پروردگارت تو را به مقام محمود و مورد پسند برساند، که مقام محمود شـفاعت گناهکاران یا مکانی در بهشت است .

دوم : آنکه متهجدان اول داخل می شوند، بعد از آن خداوند منان به حسـاب خلائق می پردازد.

سوم : نماز شب موجب مباهات خداوند بر ملائکه و فرشتگان می شود.

چهارم : کفاره گناهان او می شود.

پنجم : این آیه شریف ((((و الذاكرين الله كثيرا و الذاكرات)))) شـامل او می شود کسانیکه زیاد ذکر خدا را می گویند از مرد وزن هر که باشـد (خداونـد بهشت را برای آنها مهیا می کند)

ششم : مشرف به جواب لبیک از جانـب پروردگـار عـالم مـی شـود زیـرا خداوند مجیب الدعوات است و دعای بندگان مخلص را اجابت می کنـد و نـور خدا در قلب او ثابت می شود و گناهان او آمرزیده می شود.

هفتم : زینت آخرت است ، چنانکه مال و فرزندان زینت دنیا هستند.

هشتم : نور چهره و جمال او در قیامت طبق روایتی پانصد سال راه و طبـق روایت دیگر سه هزار سال راه می رود و روشنی می دهد.

نهم : هفت صف از ملائکه که هر صفی از مشرق تا مغرب باشد در عقب او صف می بندند و به عدد هر ملک و فرشته ای به او درجه و مقام دهند.

دهم : خانه ای که در آن نماز شب خوانده می شود، برای اهل آسمان روشنائی می دهد چنانکه ستارگان درخشنده برای اهل زمین روشنائی می دهند.

یازدهم : باعث خشنودی خداوند می شود و موجب رضوان الله اکبر است یعنی سبب بزرگترین رضا و خشنودی خدا می شود.[180]

اشعار در مورد نماز شب از عارف برغانی

شب رسید ای هوشیاران الصلاة	الصلاة شب زنده داران الصلاة
هیچ دانی چیست شب ای هوشیار	محفل شب زنده دار کردگار
چیست شب وقت دعای مؤ منان	چیست شب بزم نیاز عاشقان
چیست شب وقت مناجات خلیل	در منی با حضرت رب جلیل
چیست شب بزم کلیم الله بحق	پرده پندار در شب گشته شق
حضرت موسی به شب چون شد قرین	در ثلاثین و تمام اربعین
چون به شب با سوز و درد و آه شد	زان سبب در شب کلیم الله شد
احمد اندر شب به قوسین پا نهاد	از سرای ام هانی شد به صاد
شب شد او از مسجد بطحا به عرش	سطح اقصایش شد اندر عرش فرش
در شب هر جمعه شد بهر وصی	لیلة المعراج باشد دان جلی
هر شبی در ثلث آخرها بدان	کاروان ناله آید زاسمان
در نوافل ناله مستغفرین	آه زار راکعین و ساجدین
می رسد بر محفل محمودیان	میل داری شب بود تحصیل آن
پرده شب کو لباس هر تنست	پرده شب عارفان را ماءمن است
بر محب محبوب شب سامان دهد	بر بشیر لیل عاشق جان دهد
شب در آمد مژده باد ای عاشقان	شد چراغان چرخ بهر سالکان
از دررهای نجوم شاهوار	هر فلک دامن پر از بهر نثار

بهـر هـر شـب زنـده داری از فلـک   در دعـــا و نالـــه جمعـــی از ملـــک
هان بدان شـب چیسـت ای مسـت غـرور   شـــب بـــود بـــر عارفـــان دار الســـرور

شب در آمد دیده ها در خـواب شـد   مــرد چشــم عارفــان غرقــاب شــد
چشم خون آلـوده شـد لبریـز خـون   آه آتشـــبار مـــی آیـــد بـــرون
عارفان را خـواب مـی باشـد حـرام   دیـــده احبـــاب بـــالله لاینـــام [181]

کیفیت نماز شب

در فضیلت نماز شب روایات زیادی داریم و ما مختصرا به دو روایت اشاره می کنیم ، در مفاتیح الجنان آمده است که : ابن ابی جمهور از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده که آن حضرت روزی به اصحاب خود فرمود که هرگاه کسی خوابیده شیطان بر پشت سر او سه گره می زند، و بر هر گره ای گوید علیک لیل طویل فارقد یعنی شب دراز است بخواب ، پس هرگاه بیدار شد و ذکر خدا نمود یک گره باز شود و اگر وضوء گرفت گره دیگر گشوده شود و اگر نماز خواند گره دیگر باز شود آنگاه داخل صبح شود با نشاط و پاکیزه نفس وگرنه در حالی صبح می کند که خبیث النفس است و با کسالت است و این روایت در کتابهای اهل سنت نیز ذکر شده است .

روایت دوم : قطب راوندی روایت کرده که : حضرت عیسی علیه السلام مادر خود حضرت مریم علیها السلام را پس از مردنش صدازد و گفت : مادر با من تکلم کن ، آیا می خواهی بدنیا برگردی ؟ مادرش گفت : بلی دوست دارم به دنیا برگردم برای نمازگزاران در شبهای بسیار سرد و روزه گرفتن در روزهای بسیار گرم ، ای پسر جان این راه بیمناک است .

نماز شب وقت آن از نصف شب تاطلوع صبح صادق است و هر چه به طلوع صبح صادق نزدیک تر شود فضیلتش بیشتر می شود اگر قبل از طلوع صبح صادق چهار رکعت از نماز شب رابجا آورد بقیه را می تواند فقط باحمد و بدون سوره بخواند.

نماز شب بطور مختصر به شرح زیر است :

نماز شب مجموعا یازده رکعت است که هشت رکعت آن را کـه بعـد از هـر رکعت مانند نماز صبح سلام می دهد به نیت نماز شب می خواند و اگر خواست می تواند فقط حمد را بخواند سوره را نخواند گرچه با سـوره فضـیلت دیگـری دارد و بعد از آن دو رکعت نماز شفع مانند نماز صبح بخوانـد و بعـد از آن یـک رکعت نماز وتر بخواند و در نماز شفع وتر بهتر است بعد از حمد سوره توحید را بخواند تا ثواب یک ختم قرآن را ببرد.

مستحب است که در قنوت نماز وتر به چهل مؤ من دعا کند مثلا بگوید اللهم اغفر آیة الله البروجردی و غیره و اگر نتوانست چهل مؤ من را به این نحـو دعـا کند فقط یک مرتبه بگوید ((اللهم اغفر للمؤ منین و المـؤ منـات و المسـلمین و المسلمات الاحیاء منهم و الاموات .))

و بعد از دعا به چهل مؤ من سزاوار است که هفتاد مرتبه استغفار کنـد یعنـی بگوید ((استغفرالله ربی و اتوب الیه)) و خوب است که دست چـپ را بـه دعـا بالا برد و استغفار را با دست راست بشمارد تا هفتاد مرتبـه شـود و پـس از آن هفت مرتبه بگید: ((هذا مقام العائذ بک من النار)) این جایگاه کسی است که از آتش قهرت به تو پناه می برد.

و بعد از آن در ادامه قنوت نماز وتر سیصد مرتبه بگوید: ((العفو العفو...))

و پس از آن به رکوع و سجده رود و نماز را تمـام کنـد و تسـبیح حضـرت زهرا علیها السلام را بگوید بعد هم دو رکعت نماز نافله صبح را بخواند.

اگر می خواهید دزد را در خواب ببینید

در بعضی از کتابهای خطی قدیمی از شیخ بهائی نقل شده که فرمود:

هر کسی این حروف را بنویسد و بگذارد در زیر سـرش ، دزد را در خـواب خواهد دید:

ح لا ح ی حلا ا ملح لز ناح سلح مسح [182]

چرا پدری با پسرش چنین می کند

جوانی با اصطلاح روشنفکر که فارغ التحصیل شده بود، پدری داشت که بـر اثر شکسته و نابینا شده بود و بدون راهنما از راه رفتن عاجز بـود، جـوان عـار داشت که دست پدرش را بگیرد و او را در خیابانها و کوچه ها عبور دهد، پـدر پیر نابینا همواره فریاد می زد که شخصی خیر اندیش و مؤ مـن بیایـد دسـتم را گرفته از خیابان عبور دهد.

روزی پدر هرچه تقاضای کمک کرد کسی را نیافت به پسـر تحصـیل کـرده اش گفت دستم به دامانت ، دستم را بگیر و مرا به مقصـدم برسـان پسـر امتنـاع ورزید پدر بیچاره خیلی اصرار کرد تا پسر پذیرفت دست پـدرش را بـا هـزار ناراحتی گرفته و با زور کشان کشان از راهی عبـور داد، در ایـن میـان یکـی از دوستانش او را به این حال دید، و پرسید این کوری را که اینطـور مـی کشـانی کیست ؟ او دید برایش ننگ و عار است که بگوید پدرم هست ؛ نـاگزیر گفـت : این کور، نوکر ماست .[183]

دانشمندی در میان نادانان

گویند خطیب دانشمندی بعنوان ارشاد و تبلیغ عازم سرزمینهای عشایر نشین شد وقتیکه بر آنها وارد شد، مقدمش را گرامی داشتند وبا کمال احترام از او استقبال نمودند ولی خیلی نادان بودند، تا آنکه بدستور خطیب ، منبری در مکانی گذاشته شد خطیب روی منبر رفت و گفت : بسم الله الرحمن الرحیم همه شنوندگان با هم گفتند بسم الله الرحمن الرحیم ، خطیب گفت : آنچه را من می گویم نگویید، آنان هم گفتند ((آنچه را من میگویم نگویید)) خطیب گفت : شما فقط مستمع هستید گوش دهید، آنان هم گفتند: شما فقط مستمع هستید گوش دهید خطیب بنظر تند بآنها نگاه کرد، آنها هم به نظر تند به خطیب نگاه کردند.

در این پشه ای به گردن خطیب نشست ، فوری با سرعت بوسیله دستش به گردنش زد تا پشه بلند شود، دید مستمعین هم ، همین کار را کردند، خطیب دید عجیب گرفتار شده ، سر افکنده شد و از منبر پائین آمد، ولی بی آنکه با آنان حرفی بزند رفت .

امام صادق فرمود: من به سه کس رحم می کنم

((عن الصادق عليه‌السلام : انی لارحم ثلاثه و حق لهم ان یرحموا: عزیزا اصابته مذلة بعد العز، و غنی اصابته حاجة بعد الغنی ، و عالم یستخف به اهله و الجهلة))[184]

از امام صادق نقل شده که آن حضرت فرمود: من به سه کس رحم می کنم و سزاوار است که آنها رحم شود:

1- به عزیزی که پس از عزت و احترام خوار و ذلیل شده باشد

2- به ثروتمندی که پس از ثروت و دارا بودنش محتاج شده باشد

3- به دانشمند و عـالمی کـه خـانواده اش و نادانـان او را پسـت و خـوار شمارند.

و در حدیث دیگری آمده که آنحضرت فرمود: ((((اکرموا عزیـز اذل و غنیـا افتقر و عالما ضاع فی زمان جهال))))

یعنی : اکرام و احترام کنید عزیزی را که ذلیل شده ، و توانگری را کـه فقیـر گشته و دانشمندی که در میان نادانان قرار گرفته و ضایع شده است [185]

قدر علم به مال است

خدا رحمت کند آیة الله ایزدی نجف آبادی امام جمعه محترم نجف آباد را که پای درسش بودیم داستانی را تعریف کردند، که یکی از علمـاء دارای معلومـات زیادی بود ولی پول نداشت و به سختی امرار معاش می نمود، که روزی فهمیـد علماء در فلان مکان جلسه دارنـد، او خـود را بـه آن جلسـه رسـانید، ودم در نشست ، و بحثهای علمی را گوش داد، ولی آخر کار نظر خـود را بیـان کـرد و نظرش از همه بهتر بود ولی چون لبـاس ژنـده ای دربـر داشـت هـیچکس بـه حرفش گوش نداد او رفت ، ولی فرداشب که این جلسه برقرار شد، قبا و عبـای زیبایی را از کسی عاریه نظری پیش پا افتاده را گفت ، ولی همـه بـه او احتـرام نمودند و احسنت احسنت آنها بلند شد، در آخر که سفره پهن شد او آستین خود را در میان غذاها میکرد و می گفت بخور، به او گفتند چرا این کار را می کنـی ، او گفت : رفقا، من همان فرد دیشبی هستم ولی لباسـم را عـوض کـردم ، و آن شب چون لباسم بی ارزش بود نظریه ام را که بهترین نظریه ها بود گفتم و شـما نپذیرفتید، ولی الان که لباس خوب در تن دارم نظرم را که بی ارزش بود گفـتم و همه شما آفرین گفتید پس این آستین سزاوار است که غذا بخورد و بعـد ایـن شعر را خواند:

مرا بـه تجربـه معلـوم شـد در آخـر کـار   که قدر مرد به علم است و قدر علم به مال

قضیه میرزای قمی

قضیه میرزای قمی [186] در ذهنم هست و نمیدانم که از کسی شنیدم یا در جایی دیدم که ایشان در دهی برای تبلیغ و ارشاد مردم رفته بود در حالی که از علماء بنام آن روز بود، ولی در آن ده که مردمش بی سواد بودند شیادی آمده بود و از بس پرحرف بود مردم کلام او را پسندیده و همیشه از او تعریف می کردند، به طوری که هر چه مرحوم میرزای قمی می گفت از او نمی پذیرفتند، تا این که بنا شد هر دو را امتحان کنند

و قرار شد ماری بنویسند، آن شیاد که بی سواد بود عکس یک مار کشید و میرزای قمی لفظ مار را نوشت (یعنی م ار) مردم به میرزا گفتند: تو سواد نداری و مار اینست که این شخص کشیده ، ولذا میرزای قمی در آخر این شعر را گفت و از ده خارج شد

ده مرو ده مرد را احمق کند   مرد حق را کافر مطلق کند

اگر کسی این سه خصلت را داشته باشد شایسته رهبری و امامت است

((عن ابیعبدالله عليه السلام عن ابیه قال : ان الامامة لا تصلح الا لرجل فیه ثلاث خصال : ورع یحجزه عن المحارم ، و حلم یملک به غضبه ، و حسن الخلافة علی من ولی .))

امام صادق از پدرش حضرت امام باقر عليه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود: همانا امامت و رهبری شایسته کسی است که دارای این سه خصلت باشد

1- ورع و تقوائی داشته باشید که او را از هرگونه حرام باز دارد.

2- دارای حلمی باشد که او را از خشم و غضب باز دارد.

3- بر مردم ، خوب رهبری و حکومت نماید، به طوری که برای آنان مانند پدری دلسوز و مهربان باشد.

سه چیز موجب قساوت قلب است

از جمله روایاتی که اهل سنت از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده اند این است که آن حضرت فرمود: ((ثلاثه تقسی القلب : استماع اللهو، و طلب الصید، و اتیان باب السلطان .))

سه چیز موجب قساوت قلب و سنگ دلی می شود: 1- شنیدن لهو و لعب و حرفهای بیهوده ، 2- دنبال صید و شکار رفتن ، 3- به دربار سلطان و حاکم وقت رفتن (و عرض حاجت نمودن در پیش سلطان)

و در روایتی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده که فرمود: ((من لم یتورع فی دین الله ، ابتلاه الله بثلاث خصال : اما ان یمیته شابا او یوقعه فی خدمة السلطان ، او یسکنه فی الرساتیق .))

کسی که در دین خدا تقوا نداشته باشد، خداوند او را به سه خصلت مبتلا می کند، یا او را جوانمرگ می کند، یا او را در روستاها و دهکده ها ساکن می کند و یا او را به خدمت سلطان و حاکم وقت می گمارد.[(187)]

در روز قیامت از چهار چیز پرسش شود

عن علی قال قال رسول الله ﷺ : لاتزول قدم عبـد یـوم القیامـة ، حتـی یسال عن اربع ، عن عمره فیها افناه ، و شبابه فیها ابلاه ، و عـن مالـه مـن ایـن اکتسبه و فیها انفقه ، و عن حبنا اهل البیت ،)) از علی علیه السلام نقل است کـه رسـول خدا ﷺ فرمود: در روز قیامت هیچ بنده ای قدم بر ندارد تا از چهار چیـز از او پرسش شود، عمر خود را در چه گذرانیده ، جوانی خود را صرف چـه چیـز نموده ، دارائی خـود را از کجـا آورده و در چـه راه خـرج کـرده ، و دوسـتی ، خاندان را در دل داشته یا نه ؟ [188]

تصوف ماده اش از سه حرف است ؟

((قال علی علیه السلام : التصوف ثلاثة احرف : الصـاد صـبر و صـدق و صـفاء، و الواو: ود و ودود، وفاء و الفاء: فرد و فقر و فناء.[189]))

حضرت علی علیه السلام فرمود: تصوف از سه حرف تشکیل شده است

1- صاد علامت صبر و شکیبائی ، صدق و راستی ، صفا و صمیمیت است

2- و او (و) نشانه ودوودودو وفاء است که همان دوستی و محبـت و وفـاء باشد

3- فاء (ف) علامت فرد و تنهائی ، فقر و نداری ، فناء و نیستی است .

مؤ لف گوید: که تصوف از صوف بمعنی پشم گرفته شده است چونکه فقـراء در آن زمان از لباس پشمین استفاده می کردند کـه ارزانتـر از پنبـه و ابریشـم و لباسهای تجملاتی بود و برای بدن هم زبـر و خشـن بـود یعنـی از همـان پشـم حیوانات اهلی برای خودشان لباسی ساده می بافتند و می پوشیدند لذا کم کم به درویشها و کسانی که چنین لباسی بر تن داشته متصوفه اطلاق شد و به مسلک و مذهب آنان که مذهب خاصی است تصوف گفته شد و آنها را متصوفه یا صـوفی می نامند که گویند:

مائیم گلـیم و نمـد و کهنـه و کنجـی   بر سر هوس جبـه و دسـتار نـداریم

معما به اسم اسفند

عجایـب صـنعتی دیـدم در ایـن بـر		یکـی بوتـه بـد او بـالاش صـدپر
هـر آنکـس نـام او را زود گویـد		غـلام او شـود پـور سـکندر

معما به اسم نمک

چیست آن دانه های بی بر و پوسـت　　　که از او می خورند دشمن و دوسـت
خـــواهی آنراشناســـی ای دانـــا　　　او در آبســت و آب دشـمن اوســت

معما به اسم شمع

آن چیست کـه در هـوا رود شـعله او　　هـم سـوختن و گریـه بـود پیشـه او
از دور چـو اسـتخوان نمایـد تـن او　　خواهی که شود زنـده بـزن گـردن او

معما به اسم چراغ لامپا

یک عجائب حـوض دیـدم آب روشـن در میـان　　مار سـیمین خفتـه در آن مـرغ زریـن در دهـان
آب قـوت مـار گـردد مـار باشـد قـوت مـرغ　　مار چون بی قـوت باشـد مـرغ مـی مانـد بجـان

معما به اسم ذرت

کـــم بهـــا چیزکـــی بدیـــدم مـــن پیـــرهن ســـبز کـــرده بـــود بـــه تـــن
از ســـرش تـــا بپـــای دانـــه نشـــان دانـــه هـــای زریـــن نورافشـــان
باشـــد افـــزون بفصـــل تابســـتان میکننـــدش کبـــاب خـــرد و کـــلان
نام آن از سـه حـرف افـزون نیسـت زود پیـدا کـن و بگـو او گـه گـاه

معما به اسم منقل

آن چیست که باشد او بیجان چهار پا دارد و دو گوش عیان
گه خوراکش بود ذغال سیاه کنج خانه بخوابد او گه گاه

آنچه که قبل و پس از مرگ مسلمانی باید بداند:

انسان از دو چیز بدش می آید

((ان رسول الله ﷺ قال : شیئان یکرههما ابن آدم ، الموت ، و الموت راحة المؤ من من الفتنة ، یکره قلة المال ، و قلة المال اقل للحساب [190].))

پیامبر اکرم ﷺ فرمود: دو چیز است که انسان از آن بدش می آید و کراهت دارد (یکی) مرگ است ، و حال آنکه مرگ راحتی مؤ من است از فتنه ، (و دومی) کمی مال است در حالیکه کمی مال حسابش در قیامت کمتر است .

زیاد به فکر مرگ باشید

((قال رسول الله ﷺ: اکثروا من ذکر هادم اللذات))

پیامبر اکرم ﷺ فرمود: زیاد به یاد از بین برنده و نابود کننده لذتها و خوشیها باشید.

یاد مرگ شما را به عمل وامی دارد

((عن ابی بصیر قال : قال لی الصادق عليه السلام : اما تحزن ؟ اما تهتم ؟ اما تـاءلم قلت : بلی والله ، قال : فاذا کان ذلک منک فاذکر الموت و وحدتک فی قبـرک ، و سیلان عینیک علی خدیک ، و تقطع او صالک ، و اکل الدود مـن لحمـک ، و بلاک و انقطاعک عن الدنیا، فان ذلک یحثک علی العمل و یردعک عن کثیر من الحرص علی الدنیا.[191]))

ابوبصیر گوید امام صادق عليه السلام به من فرمود آیا محزون و غمگین و دردمنـد نیستی ؟ عرض کردم ، چرا به خدا قسم ، امام صادق فرمود: هرگاه چنین باشـی به یاد مرگ باش ، و به یاد تنهائی در قبر باش ، و بـه یـاد گریـه ات و ریخـتن اشگهایت بر گونه هایت باش ، و به یاد این باش که خویشـان و اقوامـت تـو را رها می کنند و به یاد این باش که کرمها (در قبر) از گوشـت (بـدنت) خواهنـد خورد، و به یاد بلا و جدا شدنت از دنیا باش همه اینها تو را به عمل وامی دارد و ازبسیاری حرص بر دنیا تو را باز می دارد.

وصیت از نظر قرآن

خداوند متعال در قرآن در سوره بقره آیه 179 درباره وصیت می فرماید:

((کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت ان ترك خـیرا الوصـیة للـو الدیـن و الاقربین بالمعروف حقا علی المتقین .))

بر شما مقرر شد که چون یکی از شما را مرگ فرا رسد، اگر مال و ثروتی از خود به جای گذاشته ، برای پدر و مادر و خویشاوندان به اقتضـای عـدالت کـه شایسته پرهیزکاران است وصیت کند.

((فمن بدله بعد ماسمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان الله سمیع علیم .))

و هر کسی بعد از این که وصیت را از (وصیت کننده) شنیده باشـد عـوض کند و تغییر دهد گناه آن فقط به عهده کسی است که (وصیت را) عوض کـرد و تغییر داده و خدا شنوا و دانا است (و اگر دیگران نمی فهمند او که باید بداند می داند)

((فمن خاف من موص جنفا او اثما فاصلح بینهم فلااثـم علیـه ان الله غفـور رحیم .))

و هر کسی بترسد که از وصیت کننده خطا یا ناروائی سـرزند و اصلاحشـان دهد، گناهی مرتکب نشده ، خداوند بخشنده و مهربان است .

وصیت از نظر روایات

((قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم : الوصیة حق علی کل مسلم .))

حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و سلم فرمود: وصیت بر هر مسلمانی حق است (و هر مسلمانی باید وصیت کند) و نیز آن حضرت فرمود:

((ماینبغی لامرء مسلم ان یبیت لیلة الا و وصیتة تحت راءسه .))

سزاوار نیست براین انسان مسلمان که شبی را بیتوته کند، مگر اینکه (حتما) وصیتنامه اش (باید) زیر سرش باشد.[192]

و نیز آن حضرت فرمود:

((من مات بغیر وصیة مات میتة جاهلیة .))

کسی که بدون وصیت از دنیا برود به مرگ جاهلیت مرده است .[193]

کسی که وصیت نکند گناهکار است

((عن جعفر بن محمد، عن ابیه علیه السلام قال : من لم یوص عند موته لذوی قرابیه ممن لایرثه فقد ختم عمله بمهصیة .))

امام باقر علیه السلام فرمود: کسی که در هنگام مرگش (حتی) برای خویشانی که از او ارث نمی برند، وصیت نکند، عملش را به معصیت ختم می کند.

ضمنا همین روایت بدون ((ممن لایرثه)) هم نقل شده که در این صورت معنایش اینگونه می شود: کسی که در هنگام مرگش برای خویشاوندانش وصیت نکند عملش را ختم به معصیت می کند.

وصیت در مورد دیون و بدهی به مردم واجب است

((قال امیرالمؤ منین علیه السلام : الوصیة تمام مانقض من الزکاة .))

امیرالمؤ منین علی عليه السلام فرمود: وصیت جبران آن چیز است که از زکـات (و خمس و واجبات و خیرات) ناقص و ناتمام مانده و (خلاصـه وصـیت جبـران بدهکاری ها است).[194]

کسی که خوب وصیت نکند عقل او ناقص است

((قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : من لم یحسن وصیته عنـد المـوت کـان نقضـا فـی مروته و عقله .[195]))

حضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم فرمود: کسی که در هنگام مرگ خوب وصیت نکنـد، عقل و مروتش ناقص است .

در مراسم عزای میت باشتاب باید شرکت کرد

((ان النبی صلى الله عليه وآله وسلم قال : اذا دعیتم الی العرسات فابطوا، فانها تذکر الـدنیا و اذا دعیتم الی الجنائز فاسرعوا، فانها تذکر الاخرة .[196]

پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله وسلم و سلم فرمود: وقتی که به مجالس عروسی دعوت شدید، تاءنی کنید و شتاب نکنید، زیرا این مجالس انسان را به یاد دنیـا مـی انـدازد و هنگامی که به مراسم عزاداری میت دعوت شدید، شتاب کنید، چون انسان رابـه یاد آخرت می اندازد.

این سطر جاده ها که به صحرا نوشـته انـد یـــاران رفتـــه از قلـــم پانوشـــته انـــد

لوح مزارها همه سربسـته نامـه هـا اسـت کـــز آخـــرت بمـــردم دنیـــا نوشـــته انـــد

وصیت باید متضمن این نکات باشد

1- معرفی خود از نظر دنیا برای آیندگان (یعنی نوشتن اسم و فامیل و مشخصات).

2- محل دفن در صورت امکان و تهجیزات آن (یعنی نوشتن اینکه نحل دفن چه جائی باشد و غسل و کفن در کجا باشد.

3- انجام وظائف شب اول قبر از نماز (وحشت) و خیرااست (که در وصیت نامه اش باید بنویسد).

4- وصیتنامه اش باید متضمن تعیین مقدار نمازهای فوت شده یا مشکوک و مافی الذمه واجب یا مستحب باشد.

5- برای روزه های فوت شده و مافی الذمه واجب یا مستحب باید وصیت کند

6- حج خانه خدا در صورت استطاعت ، که اگر حج به گردن اوست باید در وصیتنامه مشخص کند.

7- اداء زکات و خمس و هر نوع صدقات واجب و مستحب را باید در وصیتنامه اش متذکر شود.

8- رد مظالم است که باید مشخص کند چه قدر رد مظالم داده شود.

رد ظالم شامل ستمهای مالی می شود یعنی ستمهای مالی که احیانا از او به دیگران شده مانند برخورد به دیگری که اگر با ماشین به دیگری زده و یا با وسیله اش به ماشین و موتور دیگری زده و یا هر گونه اذیت و آزار و یا شکستن ظروف و غیره که در دست دیگری بوده و بدن او به آن جنس خورده

و آن را شکسته است ، که باید برای هر کدام از اینها چیزی را حساب کند و بـه فقیر بعنوان رد مظالم بپردازد.

مخفی نماند: که اگر بداند به چه کسی چه مقدار بدهکار است ، رد مظالم بـه فقیر دادن جبران آن را نمی کند، بلکه باید بدهی خود را که مشخص اسـت بـه همان شخص که مدیون است بدهد، یا اگر طرف مرده است به ورثه اش بدهد، یا اگر هیچکس را ندارد که به او بدهد آن وقت باید به عنوان رد مظالم همان مقدار بدهی را به فقیر دهد.

9- باید در وصیت نامه اش کفارات و دیه برخوردها و تصادفات با اتومبیل و غیره و کفاره قتل های عمدی را مشخص نماید البته اگر با اتـومبیلی تصـادف کرده و صاحبش را می شناسد باید بـرود و او را راضـی کنـد، و در صـورتیکه نشناسد باید مقداری به عنوان کفارات و دیه بپردازد و تعیین ثلـث مـال ، بـرای همین مصارف و خیرات است .(197)

احکام وصیت

وصیت آنسکه انسان سفارش کند بعد از مرگش برایش کارهائی انجام دهند، یا بگوید بعد از مرگش مقداری از مال او ملک کسی باشد، یا برای اولاد خود و کسانی که اختیار آنان با او است ، قیم و سرپرست معین کند و کسی را که بـه او وصیت می کنند، وصی می گویند.

کسی که نمی تواند حرف بزند، اگر به اشاره مقصود خود را بفهماند، برای هر کاری می تواند وصیت کند.

کسی که از روی عمد مثلا زخمی به خود زده یاسـمی خـورده اسـت ، کـه بواسطه آن ، یقین یا گمان به مردن او پیدا می شود، اگر وصیت کند که مقـداری از مال او را به مصرفی برسانند صحیح نیست .

اگر انسان وصیت کند که چیزی یا مالی به کسی بدهند، در صورتی آن کـس چیز را مالک می شود که بعد از مردن وصیت کننده آن را قبول کند.

وقتی انسان نشانه های مرگ را در خود دید، باید فورا امانتهای مردم را بـه صاحبانش برگرداند و بدهکاری های خود را به دیگران بپردازد.

کسی که نشانه های مرگ را در خود می بیند، اگر زکات و خمـس و مظـالم بدهکار است ، باید فورا آنها را بپردازد و اگر نمی تواند باید وصیت کند تا ورثه اش بپردازند.

و همچنین است اگر حج بر او واجب شده باشد و اگر نماز و روزه قضا دارد باید وصیت کند که از مال خود برای آنهااجیر بگیرند، بلکه اگر مال نداشته باشد ولی احتمال بدهد کسی بدون آنکه چیزی بگیرد، آنها را انجام می دهد بـاز هـم

واجب است وصیت نماید، و اگر قضای نماز و روزه او بر پسر بزرگترش واجب باشد، باید به او اطلاع بدهد، یا وصیت کند، که برای او بجا آورند.

کسی که نشانه های مرگ را در خود می بیند، اگر مالی پیش کسی دارد، یا در جائی پنهان کرده است ، که ورثه نمی دانند، چنانچه بواسطه ندانستن ، حقشان از بین برود، باید به آنان اطلاع دهد لازم نیست برای بچه های صغیر خود قیم و سرپرست معین کند، ولی در صورتیکه بدون قیم مالشان ار بین می رود یا خودشان ضایع می شوند، باید برای آنان قیم امینی معین نماید.

برای خود خیرات بفرستید

خداوند متعال در سوره مزمل آیه 20 می فرماید:

((و ماتقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عندالله هو خیرا و اعظم اجرا و استغفروا الله ان الله غفور رحیم .))

و هر نیکی و خیراتی که برای خود از پیش فرستید آن را نزد خدا بیابید و پاداش آن بهتر و بزرگتر است ، از خدا آمرزش بخواهید، که او آمرزنده و رحیم است .

برگ عیشی بگور خویش فرست   کس نیارد زپس تو پیش فرست

در وسائل الشیعه جلد دوم صفحه 658 درباره پیش فرستادن خیرات از بعض ائمه نقل شده که خداوند می فرماید:

((ابن آدم ! تطولت علیک بثلاثة سترت علیک مالو یعلم به اهلک ما واروک و اوسعت علیک فاستقرضت منک فلم تقدم خیرا، وجعلت لک نظرة عند موتک فی ثلثک فلم تقدم خیرا.))

فرزند آدم ! بر تو سه چیز را انعام وتفضل کردم ، چیزهائی (عیبهائی) را از تو پوشاندم که اگر اهل و عیالت می فهمیدند نمی پوشانند، و به تو نعمت زیادی عطا کردم و بخشیدم و از تو خواستم که به من قرض بدهی (به بندگان محتاج

من قرض الحسنه بدهی) و تو هیچ خیری را پیش نفرستادی ، و (باز) برای تـو در هنگام مرگت ، در ثلث مالت مهلت و فرصت دادم (که خیراتی برای آخـرت خودت به محتاجان بدهی) و تو خیراتی نفرستادی .

شش چیز پس از فوت مؤ من ثوابش به او میرسد

((و قال عليه‌السلام : ستة يلحقن المؤ من بعد وفاته : ولد، يسـتغفر لـه و مصـحف يخلفه و غرس يغرسه ، و بئر يحفرها، و صدقة يجريها، و سنة يوخذ بها من بعده)).

علی عليه‌السلام فرمود: شش چیز پس از وفات مؤ من (پیوسته ثوابش) به او مـی رسد:

1- فرزندی (که از خود باقی گذارد) تا برای او استفاده کند.

2- کتابی (بنویسد) که بعد از او بماند (و دیگران از آن استفاده کنند)

3- درختی بکارد (که دیگران از ثمراه اش بهرمند شوند).

4- چاهی حفر کند (که دیگران از آبش استفاده نمایند).

5- صدقه جاریه (مانند ساختن مسجد و مدرسه و پل عبور...).

6- سنت و کارخوبی که پس از او بماند (و دیگران) به آن عمل کنند.

احکام محتضر

مسلمانی را که محتضر و در حال جان دادن است چــه مــرد باشــد یــا زن ، بزرگ باشد یا کوچک ، باید به پشت بخوابانند، به طوری که کف پاهــایش بــه طرف قبله باشد و اگر خواباندن او کاملا به این طور ممکن نیست تــا انــدازه ای که ممکن است ، باید به این دستور عمل کنند و چنانچه خواباندن او به هیچ نحو ممکن نباشد باید او را روبه قبله بنشانند و اگر آن هم نمی شــود بایــد او را بــه پهلوی راست یا به پهلوی چپ روبه قبله بخوابانند.

احکام محتضر غسل واجب و حنوط میت

و مستحب است بالای سر محتضر سوره یس و الصافات و احزاب وآیة الکرسی و...بخوانند و عهدنامه ای برای میت آماده نمایند و آن عهدنامه را بپیچند و مهر میت و شهود راپای آن بزنند و با جریدتین (یعنی دو چوب تر و تازه درخت بید) طرف راست میت بگذارند و لازم است وقتی که فرد در حالت احتضار و جان دادن است او را طوری‌بخوابانند که پاهایش رو به قبله باشد و سوره یس و دعاهائی را که وارد شده استبالای سر او بخوانند همانگونه که در مفاتیح ذکر شده است و چون فرد از دنیا رحلتکرد چشمانش را ببندند و دستها و پاهای او را بکشند تا صاف شود و دهانش را ببندند

و در نزد میت فرد جنب و زن حائض حاضر نشود.

و کفن واجب میت سه پارچه است یکی لنگ دوم پیراهن و سوم پارچه سرتاسری که همه بدن میت را بپوشاند، و مستحب است که یک پارچه یمنی که به آن برد یمنی گویند به کفن اضافه کنند و عمامه هم برای میت مستحب است همچنین یک پارچه پنبه ای تهیه کنند و به رانهای میت بپچند و بعد از آن مقداری کافور که آتش به آن نرسیده باشد تهیه کنند و بر کفنها شهادتین و شهادت به امامت هر یک از ائمه را که در کتب دعا موجود است بندیسند.

اما غسل میت : غسل واجب میت سه غسل است که واجب است میت را سه غسل به شرح زیر بدهند

اول با آب سدر دوم با آب کافور و سوم با آب خالص غسل دهند و طریقه غسل مانند غسل جنابت و غسل های دیگر است و سدر و کافور به اندازه ای نباشد که آب را مضاف کند و کم هم نباشد که به آن آب خالص گویند و

قبل از غسل دادن لازم است که بدن میت تمیز شسته شـود و بعـد از تمیـز شدن به صورت غسل ترتیبی اول سر و گردن ، بعد طرف راسـت ، بعـد طـرف چپ را غسل دهند.

بعد واجب است که بدن میت را حنوط کنند یعنی به پیشانی و کف دسـتها و سرزانوها و سر دو انگشت بزرگ پاهای او کافور بمالند که مجموعا هفت موضع از بدن را که در هنگام سجده واجب است به زمین گذاشته شود باید حنوط کنند و مستحب است قدری تربت سیدالشهداء علیه‌السلام را با کافور مخلوط کننـد و نباید آن تربت به جاهائی که بی حرمتی می شود مالیده شود فقـط بـر جاهـائی مثل دستها، سر و سینه بمالند.

بعد نوبت به نماز میت می رسد خواندن نماز میت واجب است حتی اگر بچه باشد و شش سالش تمام شده باشد و باید این نماز بعد از غسل و حنوط و کفن کردن خوانده شود و لازم نیست که نماز با وضو خوانده شود بلکـه نمـاز میـت بدون وضو هم اشکال ندارد گرچه با وضو بهتر است و اگر لباسش پاک نباشد یا حائض و جنب باشد می تواند نماز میت بخواند و صحیح است .

نماز میت

نماز میت پنج تکبیر دارد، و مختصر آن به شرح زیر است :

((1- الله اکبر: اشهدان لااله الاالله و ان محمدا رسول الله .

2- الله اکبر: اللهم صل علی محمد و آل محمد.

3- الله اکبر: اللهم اغفر للمؤ منین و المؤ منات .

4- الله اکبر: اللهم اغفر لهذالمیت (اگر میت زن است بگویند لهذه المیت).))

5- الله اکبر: و نماز میت تمام می شود البته اگر جزئیات و تمام مستحبات را بخواهید بدانید به مفاتیح و رساله های عملیه رجوع کنید.

نماز وحشت

مستحب است وقتی میت را به خاک می سپارند در شب آن دو رکعت نماز وحشت برای او بخوانند که ترس و وحشت تنهائی و ظلمت و سئوال و جواب الهی از او برداشته شود، نماز وحشت دو رکعت است در رکعت اول بعد از حمد یک مرتبه آیة الکرسی و در رکعت دوم بعد از حمد ده مرتبه اناانزلناه فی الیلة القدر را بخواند و بعد از سلام نماز بگوید ((اللّٰهُمَّ صل علی محمد و آل محمد وابعث ثوابها الی)) قبر فلان و به جای فلان اسم میت را بگوید یعنی خداوندا بر محمد و آل او درود فرست و ثواب این نماز را به روح ان مرحوم برسان

نقل چند روایت در ترغیب و تشویق به استخاره

((عن الصادق عليه‌السلام : قال یقول الله عزوجل من شقآء عبدی ان یعمل الاعمال و لا یستخیربی .))

امام صادق عليه‌السلام فرمود: خدای عزوجل می فرماید: از شقاوت و بدبختی بنده من اینست که کارها را بدون استخاره انجام می دهد یعنی از من مشورت و طلب خیر نمی کند.

((عن الصادق عليه‌السلام : من دخل فی امر بغیر استخارة ثم ابتلی لم یوجر.))

از امام صادق عليه‌السلام نقل شده که فرمود: کسی که در کاری بدون استخاره وارد شود و گرفتار شود، اجر و پاداشی نخواهد داشت .

((عن الصادق علیه‌السلام : قال : ما ابالی اذا استخرت الله تعالی علی ای طرفی وقعت ، وکان ابی یعلمنی الاستخارة کما یعلمنی السورة من القران .))

و باز از امام صادق عليه‌السلام روایت شده فرمود: پس از استخاره و مشورت با خدا باکی ندارم که به چه طرفی از دو طرف خیر و شر واقع شوم و بیفتم ، و پدر

من پیوسته به من استخاره یاد می داد همانطور که سوره (های) قرآن را به مـن تعلیم می داد و می آموخت .[198]

استخاره

استخاره مشهور بر سه قسم است ، استخاره ذات الرقاع و استخاره با قرآن و استخاره با تسبیح ، البته اقسام دیگری هم گفته اند ولی همین سه قسم معروف است و ذات الرقاع چون کمی دشوار است ما اکتفا می کنیم به استخاره با قرآن و تسبیح و مشهور آن را از کتب معتبر می نویسیم

تفاءل به قرآن یا استخاره قرآنی

در تفاءل به کتاب خدا سه مرتبه قل هو الله احد بخوان و سه مرتبه صلوات بفرست بعد بگو، ((اللهم انی تفالت بکتابک و توکلت علیک ، فارنی من کتابک ما هو المکتوم من سرک ، المکنون فی غیبک)) پس قرآن را باز کن و عمل کن به آنچه در سطر اول راست است و این استخاره از طرق اهل سنت از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است [199]

استخاره به قرآن نقل از امام صادق

علامه حلی (ره) از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود: هر کسی بخواهد با قرآن مجید استخاره کند بعد از بسم الله الرحمن الرحیم این دعا را بخواند: ((اللهم ان کان فی قضائک و قدرک ان تمن علی شیعة ال محمد بفرج ولیک و حجیک علی خلقک ، فاخرج لنا اية من کتابک نستدل بها علی ذلک ،)) بعد قرآن کریم را باز کند و شش ورق از طرف چپ بشمارد و از ورق هفتم شش سطر (خط) بشمارد در سطر ششم نظر نماید و مقصود را استخراج کند.[200]

استخاره برای زن گرفتن

شخصی که قصد ازدواج داشت رفت پیش علامه مجلسی و گفت برای من استخاره ای بکن ، علامه مجلسی برای او استخاره کرد و گفت بسیار خوب

است آن فرد رفت و بعد از مدتی آمد پیش علامه و گفت این چه استخاره ای بود برای من کردی علامه سئوال کرد مگر چه شده است آن شخص گفت شما برای من استخاره کردید و گفتید که استخاره خوب آمده و من رفتم آن همسر مورد نظر را گرفتم اگر چه زن خوب و زیبائی است .

اما هر شب که می خوابد در جای خودش ادارا می کند گرفتار شب ادراری است علامه گفت اشکال از تو است که به من نگفتی استخاره را برای چه می خواهی چون وقتی من استخاره کردم این آیه شریفه آمد ((جنات تجری من تحتها الانهار)) (یعنی باغهائی که از زیرش نهرها جاری است)

اگر به من می گفتی که برای زن گرفتن است به تو می گفتم که از زیرش آب جاری می شود.

لطیفه

و یا گویند شخصی که قصد ازدواج داشت ، برای انتخاب همسر مـورد نظـر خود به پیش یکی از علماء رفت و از او استخاره خواست ، او هم قـرآن را بـاز نمود، این آیه آمد: ((جنات تجری من تحتها الانهار)) (یعنـی باغهـای ((زیبـائی))است که از زیرش نهرها جاری است) آن عالم به او گفت : اینکه می خـواهی با او ازدواج کنی بسیار زیبا و خوشگل است ولی شبها در رختخوابش ادرار می کند، بعد آن شخص با او ازدواج کرد و قضیه درست در آمد.

لطیفه : استخاره برای قرض گرفتن

نگارنده نمونه یک استخاره را که برای خودم پیش عرض می کنم

در سال 1348 شمسی به خاطر مشکلات مالی تصمیم گرفتم بروم پیش آیة الله قدوسی و از ایشان مقداری پول قرض بگیرم و چون مردد بودم پیش خـودم گفتم به ایشان می گویم استخاره کن اگر خـوب آمـد آن موقـع از ایشـان پـول قرض می گیرم لذا به آقای قدوسی گفتم استخاره ای کرد و گفت آقای احمدیان شما به غیر خدا اتکا نموده اید من هم خجالت زده از خدمت ایشان خدا حافظی کرده و بیرون آمدم .

طریقه دیگری برای استخاره با قرآن

ابن فهد در موجز ذکر نموده است که بعد از طلب خیر کـردن از خـدا قـرآن بگشاید و آیه اول صفحه راست را ملاحظه کند اگر آیه رحمتی یـا امـر بخیـری باشد خوب است و اگر آیه مذکور در مورد عذاب و عقاب یـا خشـم و غضـب الهی باشد بد است و اگر آیه دارای دو جهت و مشتبه باشد متوسط است [201].

استخاره با تسبیح

این استخاره منسوب به امام زمان روحی له الفداء است شیخ بهائی علیه الرحمة فرموده است که استخاره با تسبیح را از مشایخ و بزرگان علماء دست به دست دارم تا می رسد به حضرت حجة بن الحسن عجل الله فرجه الشریف که : سه مرتبه صلوات بر محمد و آل محمد بفرست و با توجه یک قبضه تسبیح را بگیرد و دو دو بشمارد اگر دو ماند استخاره بد است و اگر یک دانه ماند خوب است .[202]

استخاره با تسبیح به نقل از امام زمان

اول سوره حمد را بخوان بعد انـا انزلنـا را و بعـد صـلوات بـر محمـد و آل بفرست ، سپس دعای استخاره را بخوان (مانند دعای ((یا مـن یعلـم اهـد مـن لایعلم . یا استخیرالله خیرة فی العافیة))) و بعد قبضه ای از تسبیح را بگیر و آن را هشت دانه هشت دانه بشمار و اگر یکی ماند خوب و نیک است و اگر دو تـا ماند بد است و اگر سه تا ماند میانه است و اگر چهار تا ماند بد است و اگر پنج تا ماند خوب است ولی با رنج و سختی و اگر شش تا ماند خـوب اسـت بایـد عجله کند و اگر هفت تا ماند رنج و ملامت دارد و بد است و اگر هشت ماند بـد است (203)

تفاءل به قرآن با حروف

گشا مصحف ورق زان هفت گردان شمر از سطر هفت از هفتمین آن

زهفتم سطر حرف اول است فال عقیدت را بر آن ای صاحب فال

چو فال آیدالف خیر وصواب است ز(ب) از منعمانت فتح باب است

چو(ت) آید بباید توبه زان کار ز(ث) دنیا و دین بردست می یار

چو(ج) آید بکن جهدی و می کوش ز(ح) از اقربا جام خوشی نوش

چو(خ) آید امان از خوف می جوی ز(د) اصحاب دولت را خبرگوی

چو(ذ) آید تو خود آن خوار بینی ز(ر) نیکی بود شادان نشینی

چو(ز) آید بیابی مال بی عد ز(س) بینی سعادتهای بیجد

چو(ش) آید خصومت پیشت آید ز ﷺ ای خواجه صبر و مکث باید

چو(ض) آید در آن کار است گرانی ز(ط) زاهد شوی تقوی برانی

چو(ظ) آید ظفر بر دشمنان است ز عليه‌السلام امر محبتها عیان است

چو(غ) آید خطر باشد بده مال ز(ف) شادی ترا باشد بهر حال

چو(ق) آید شوی مقبول در قول ز(ک) ایمن نباید بود از هول

چو(ل) آید بر آید حاجتت زود ز(م) آید ملامتهای مشهود

چو(ن) آید بود آن کار نیکو ز(و) هست نعمت تو توی بر توی

چو(ه) آید خدا خشنود و خصمان ز(لا) تشویش باشد نی نه چندان

چو(ی) آید زغایب مژده یابی که خشنود آنی از نعم المآبی [204]

ختم آیه مبارکه بسم الله

آیه مبارکه ((بسم الله الرحمن الرحیم)) از برای هر حاجت و خواسته ای در یک مجلس هفتصد و هشتاد و شش بار این آیه را بخواند بعد از تمام نمودن بـه همین عدد صلوات بفرستد مجرب است .

و در بعضی نسخه ها دیده شده که صد و سی و دو مرتبه صلوات بفرستد و نیز جهت هر مهمی دوازده هزار بار بخواند و دو رکعت نماز حاجت به نیت نماز حاجت بخواند و بعد از حمد هر سوره ای که خواسته باشد بخواند بـه زودی حاجتش روا خواهد شد

و نیز از بزرگان مشایخ نقل است که هر که در بلیـه ای گرفتـار شـود و راه نجات بر او بسته شود بعد از هر نماز نـوزده مرتبـه بگویـد: ((نجـاة منـک یـا سیدالکریم نجنا و خلصنا بحق بسم الله الرحمن الرحیم))

و اگر در یک مجلسی این کلمـات را هفتصـد و هشتادوشـش بـار بخوانـد کاملتر و تمامتر خواهد بود.

و علامه مجلسی (ره) به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه‌السلام نقل کرده کـه آن حضرت فرمود: ((بسم الله الرحمن الرحیم)) نزدیکتر است به اسم اعظم الهی از سیاهی چشم به سفیدی چشم [205]

به جهت رهائی از دست ظالم

به جهت رهائی از دست ظالم و حصول مهمات در خلوت هفتادو سه مرتبـه کلمات فوق (((نجاة منک یا سیدالکریم))) را با طهارت بخواند و بعد از اتمـام سه مرتبه صلوات بفرستد و از خدا حاجت خود را بخواهد ان شـاءالله بـرآورده خواهد شد.[206]

ختم سوره توحید

ختم سوره توحید برای هر حاجتی ، از مقاتل روایت است کـه مـدت هفـت روز بعد از نماز صبح هر روز صد بار سوره توحید را بخوانـد بـدون تکلـم بـا خضوع و خشوع ، هنوز هفته تمام نشده باشد که حاجتش برآورده شود[207]

ختم سوره انا فتحنا

ختم سوره انا فتحنا در ایام جمعه بسیار خوب است و به سبب این ختم بسیاری به حاجت خود رسیده اند.

شروع کند از روز سه شنبه ، روزی پنج مرتبه بخواند، و روز جمعه یازده مرتبه بخواند بعد از هر مرتبه سوره ((اذا جاء نصرالله)) بخواند چون چهل و یک مرتبه تمام شود یازده مرتبه این دعا را بخواند: ((یا مفتح فتح یا مفرج فرج ، یا مسبب سبب ، یا میسر یسر، یا مسهل سهل ، یا متمم تمم ، برحمتک یا ارحم الراحمین))

سوره واقعه جهت وسعت رزق

نقل شده است که عثمان بن عفان به عیادت عبدالله بن مسعود رفت به خاطر مرضی که بواسطه همان بیماری از دنیا رفت عثمان بن عفان به عبـدالله گفـت از چه چیزی شکایت داری ؟ عبدالله گفت : از گناهان خودم ، عثمان گفـت : چـه چیز میل داری ؟ عبدالله گفت : رحمت پروردگار خود را، عثمان بن عفان گفت : آیا برای تو طبیب طلب کنم ؟ عبدالله گفت : طبیب خودش مرا بیمار کرده عثمان گفت : می خواهی امر کنم که به تو هدیه ای بدهند؟ عبدالله گفت : در وقتی کـه احتیاج داشتم به من ندادی الان که بی نیازم می دهی ؟

عثمان بن عفان گفت : آنچه می دهم برای رفاه دختران تو است عبدالله گفت : ایشان را به کمک تو حاجتی نیست ، چونکه من به دخترانم گفته ام هـر موقـع که تنگدست شدند سوره واقعه را بخوانند و من از حضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم شـنیده ام که می فرمود: هرکس سوره واقعه را در هر شب بخواند به او پریشانی و (فقر) هرگز نخواهد رسید و به تجربه هم رسیده است .[208]

فضیلت خواندن سوره نباء

شیخ صدوق از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمـود: هر که سوره عم را بخواند از سال بیرون نشود که زیارت کند بیت الله الحـرام را البته باید در هر روز آن را بخواند و هر روز مداومت داشته باشد[209] .

مؤ لف گوید: به تجربه رسیده است و من خود خواندم و به حج مشرف شدم و به یکی از دوستان که تا حال به حج مشرف نشده بود و پـول هـم نداشـت و اسم هم برای مکه ننوشته بود یاد دادم او هم مداومت کرد بر خواندن این سـوره و از سال بیرون نرفته بود که به حج مشرف شد همچنین بـه همسـر خـود ایـن سفارش را کردم و او هم توفیق زیارت مکه را پیدا کرد.

جهت باز شدن در بسته

هر گاه دری بسته شده باشد و کلیدش گم شده باشد با هر وسیله ای کـه در دست دارد و با آن می خواهد در را باز کند در هنگـام بـاز کـردن ایـن دعـا را بخواند ((بسم الله الرحمن الرحیم یا مفتح الابواب افتح لنا هذالباب ،)) به لطـف خدا در بسته باز خواهد شد و به تجربه هم رسیده است چون شـب در خیابـان سالاریه قم منتظر خانواده بودم که دیدم شخصی با خانمش آمـد سـوار پیکـان شود که دید در ماشین بسته است و کلید را هم داخل ماشین جا گذاشته است و هیچ راهی برای باز شدنش نیست ، کلیدهای مرا گرفـت ، ولـی موفـق بـه بـاز نمودن نشد با کلیدهای دیگر هم نتوانست در را باز کند سـاعت 10 شـب بـود زمستان و هوا سرد شده بود، پسرش را فرستاد کلید سـاز بیـاورد ولـی آن هـم فایده ای نداشت چون مغازهای کلید سازی همه بسته بودند همینطور که داشـت به ماشینش ور می رفت به او گفتم به دعا اعتقاد داری ؟ گفت بلی زیاد به دعـا عقیده دارم گفتم همینطور که داری برای باز شدن در سعی می کنی بگو ((بسـم الله الرحمن الرحیم یا مفتح الابواب افتح لنا هذا الباب به مجرد)) اینکـه ذکـر را گفت در جلو و در عقب سمت شاگرد باز شد، پس از آن آمد پیش من و گفت : حاج آقا این دعا را از کجا نقل کردی ، گفتم یادم نیست ، فقط این دعا در ذهنم بود گفت : ممکن است این دعا را برای ما بنویسی گفتم : اشکال نـدارد و بـرای او دعا را نوشتم البته این بستگی به اعتقاد طرف هم دارد.

كرامت حضرت معصومه ﴿عليها السلام﴾ نسبت به اين حقير

نگارنده اين سطور حقير مرتضى احمديان گويد: كه در سال 1339 هجـرى شمسى بود كه از دبستان شيخ بهائى نجف آباد واقع در كوچـه صـفا از خيابـان شريعتى گواهينامه پايان تحصيلات ابتدائى خود را گـرفتم و پـس از مـدتى بـه كارخانه ريسندگى و بافندگى نجف آباد رفتم زيرا مى ديدم كه مادرم زنـدگى را به سختى مى گذارند و پدرم هم چيزى در دست نداشت و او يک خانواده ده نفر را بايد تاءمين معاش مى كرد و براى او بسيار سخت بود لذا من و برادرم حـاج تقى احمديان براى كمک كردن به معاش زندگى به كارخانه ريسندگى نجف آباد رفتيم ولى مدتى بعد من به در خواست پدرم رفتم طلبه شدم زيرا پـدرم هميشـه از مرحوم حاج شيخ احمد حججى تعريف مى نمود كه نقش ارزنده اى در طلبـه شدن خيلى از علماء داشته است و فقيهى چون حضرت آية الله العظمى منتظـرى را او طلبه نموده است .

لذا من پس از فوت حاج شيخ احمد به دنيا آمدم و پـدرم بـراى زنـده نگـه داشتن نام او اسم مرا احمد گذاشت (لازم به ذكر است كه نام من مرتضى نيسـت ولى چون برادرى داشتم كه يكسال قبل از ولادت مـن فـوت كـرده بـود پـدرم شناسنامه او را باطل نكرد و براى من گذاشت نام من هـم ناخودآگـاه مرتضـى شد) و از من خواست كه بروم طلبه شوم .

خلاصه اين حقير در سال 1340 طلبه شدم و تا تصريف خواندم و با آقـاى درى همدرس بودم ، اما همانطور كه عرض كردم به علت مشـكلات زنـدگى از طلبگى بيرون رفتم و به كارخانه ريسندگى رفتم و مشغول كار شدم ولى از آنجا كه شايد خدا نمى خواست من مريض شدم و به تنگى نفس و سرفه هاى شـديد

دچار شدم بطوریکه سرفه هایم حدود یک دقیقه طول مـی کشـید و از سـینه ام اخلاط با خون خارج می شد که بعضی دکترها می گفتند این سـینه درد کهنگـی است بعضی می گفتند این درد برونشیت حاد و مزمن است و بعضی گفته بودنـد مرض سل است ، شدت سرفه و تنگی نفسم به قدری زیاد بود که الان کـه دارم شرح حال خودم را می نویسم و به فکر آن دردها می افتم بر خود می لرزم کـه چه دوران سختی را طی کرده ام .

مرحوم مادرم که وضعیت حال مرا اینگونه دید مرا به اصفهان پیش دکتـری برد و دکتر مرا شانزده روز بستری کرد ولی نتیجه ای نگرفتم بعد مرحوم مـادرم به اتفاق پدرم مرا به مشهد مقدس بردند، و مادرم آنجا گریه بسیار زیادی کرد و شفای مرا از حضرت امام رضا عليه‌السلام خواست ولی فایده ای نبخشید و پس از ان مرا به بیمارستان امام رضا در مشهد مقدس برد، دکتر دوای سـه ماهـه داد و مـا بـرای زیـارت راهـی قـم شـدیم همینکـه مـادرم در صـحن مطهـر حضـرت معصومه عليها‌السلام رسید و طلبه ها را دید که در صحن و مسجداعظم با هم مشـغول مباحثه اند گریه اش گرفت و داخل حرم شده و مشغول گریه بود، مـن هـم بـه دنبال مادر مرحومه ام داخل حرم شدم دیدم که مادرم اشـک چشـمش جـاری است و به من هم می گوید: گریه کن و از خدا حاجت خود را بخواه و در همان حال گفت : یا حضرت معصومه می دانم من خود مقصرم زیرا من باعث شدم که بچه ام درس طلبگی را رها کند شفایش دادی دوباره او را طلبه می کنم .

در این موقع مرحوم مادرم گفت من همینطور که گریه می کردم التماس می کردم که حضرت معصومه واسطه شود و از خدا بخواهد که تو را شفا بدهد دیدم خانمی با حجاب که نقاب بر چهره داشت آمد و تو در آن حال سرفه می کـردی و خلطی از سینه ات خارج شد و من منقلی پر از خاکستر در آنجا دیدم بـه تـو

گفتم خلط سینه ات را داخل منقل بینداز که حرم را نجس نکنی در همان هنگام آن خانم به من گفت : بچه ات خوب می شود و در ذهنم هست که ظاهرا گفت : این هم که از دهانش خارج شد این در است بردار و ضبط کن .

در اینجاه لازم دیدم یادی هم از شهید بزرگوار مرحوم قدوسی (ره) بکنم وقتی من برای تحصیلات به قم آمده بودم مشغول سیوطی بودم که به مدرسه حقانی که تازه برنامه ای شده بود رفتم . مدتی در آنجا بودم که شهید قدوسی که تازه ناظم آن مدرسه شده بود روزی مرا صدا زد، من هم خدمت او رفتم او گفت : آقای احمدیان شما مریض هستید و من نمی توانم شما را در این مدرسه قبول کنم ، من گفتم : آقا من قبلا مریض بودم ولی الان الحمدلله خوب شده ام .

شهید قدوسی گفت : آقاجان ببین فردا برو بیمارستان نکوئی رئیس بیمارستان آقای دکتر رفیعی است (البته تردید دارم که گفت رئیس بیمارستان رفیعی است یا کس دیگر) و یک دکتر خارجی در ساعت 9 صبح می آید شما همینکه لباسهایتان را از تن بیرون می آوری و او شما را معاینه می کند می فهمد که شما بیماری دارید یا خوب شده اید گفتم : اشکالی ندارد و من فرداراهی بیمارستان شدم ولی متاءسفانه دکتر خارجی نیامد رفتم و به ایشان گفتم : که من رفتم ولی دکتر نیامد گفت : اشکالی ندارد من می نویسم که شما بروید پیش دکتر ایرج کردستی او شما را معاینه می کند من هم رفتم پیش دکتر کردستی و دکتر پس از بررسی زیاد گفت : آقا شما دردی نداری و شهید قدوسی اجازه دادند که من در مدرسه حقانی ادامه تحصیل بدهم خدا این شهید بزرگ را رحمت کند و با اولیاء خودش محشور گرداند. ظاهرا در سال 1342 شمسی بود که به مدرسه حقانی برای تحصیل علوم دینیه رفتم .

طلاب عزیز مواظب باشید امام زمان ناظر اعمال شماست

حدود سی و چهار سال پیش که هنوز عمامه نگذاشته بودم شبی در خـواب دیدم که بر پشت بام خانه با عده ای از طلاب مکلا نشسته ایم و حضـرت امـام زمان عجل الله فرجه الشریف روبروی ما نشسـته در حالیکـه ذوالفقـار دو دو و طوماری به دست دارد و ما طلاب حلقه وار گرد او نشسته ایم ، همینکه هـر دو نفر از ما با هم مشغول صحبت مـی شـدیم او مـی نوشـت ، و مـا از هیبـت آن حضرت خوف داشتیم و می ترسیدیم با هم صـحبت کنـیم (خـدا بـه فریادمـان برسد) خلاصه آن حضرت ناظر اعمال ما است البته بالاتر از آن خدا اسـت کـه ناظر اصلی اوست ولی امام زمان هم ما را زیر نظر دارد و گرنه خداوند ملائکـه را ماءمور کرده که همه اعمال ما را ثبت کنند و زیر نظر داشته باشند و مـا بایـد مواظب تمام اعمال و رفتار و گفتار خود باشیم خداوند در سـوره ق آیـه 17 و 18 می فرماید: ((اذ یتلقی المتلقیان عن الیمین و عن الشمال قعید ما یلفظ مـن قول الالدیه رقیب عتید.))

(ما از رگ گردن به تو نزدیکتریم [(210)] دو فرشته رقیب و عتید (یعنی فرشـته ای که مراقب و ناظر اعمال و ماءمور نوشتن اعمال خیـر و شـر مـا هسـتند) از طرف راست و از طرف چپ به مراقبت از ما نشسته اند سخنی (از خیر و شر) به زبان نمی آوریم مگر اینکه فرشتگان نگهبان آمـاده نوشـتن ثـواب و عقـاب آن هستند.[(211)]

مؤ من و علمی که از خود به یادگار می گذارد

((فی کتاب الامالی قال رسول الله : المؤ من اذا مات و تـرک ورقـة واحـدة علیها علم تکون تلک الورقة یوم القیامة ، سترا فیما بینه و بین النار، و اعطـاه الله تبارک و تعالی بکل حرف مکتوب علیها مدینة اوسع من الدنیا سبع مـرات و مـا من مؤ من یقعد ساعة عند العالم الا ناداه ربه عزوجل جلست الی حبیبی و عزتی و جلالی لاسکنتک الجنة معه و لاابالی .((212))

در کتاب امالی از حضرت رسول الله ﷺ نقل شده است که فرمود: مؤ من وقتی که از دنیا رفت ، و از خود یک صفحه بجا گذاشته باشد کـه در آن علمـی باشد، آن صفحه روز قیامت سـپری مـی گـردد بـین او و بـین آتـش دوزخ و خداوند متعال به هر حرفی که در آن صفحه باشد، شهری به هفت مرتبه وسـیعتر از دنیا، به او عطا می فرماید، و هر مؤ منی که ساعتی در نزد عالمی برای (طلب علم) بنشیند پروردگار عزوجل به او ندا کند که نشستی پیش دوستم ؟ قسم بـه عزت و جلالم تو را با او ساکن بهشتم گردانم و هیچ باکی ندارم .

لطیفه

حکایت شده که یک نفر یک چشمی پشت سر امام جماعتی نماز خوانـد، و امام جماعت پس ار حمد سوره بلد را خواند و گفت : ((الم نجعل له عینـین ،)) آیا برای او دو چشم قرار ندادیم ، یک چشمی در نماز گفت : نه خدا برای مـن یک چشم قرار داده و تو دروغ گفتی ، و نماز پشت سر دروغگـو باطـل اسـت چون مرتکب گناه کبیره شده ای .

لطیفه

حکایت شده که یک نفر که از اهالی بصره بود با شخصی کـه از اهـل کوفـه بود درگیر شدند بصری به کوفی گفت : اگر یک سیلی به روی تو بزنم تو پـرت می شوی به مدینه ، کوفی گفت : در این صورت دوست دارم یک سـیلی دیگـر به آن طرف صورتم بزنی تا خدا حج را نصیبم گرداند و با دست تو به حج بروم .

لطیفه

گویند: که امام جماعتی نماز می خواند پس از حمد داشت سوره را می خواند که رسیده به این آیه ((و ما تلك بیمینك یا موسی)) دزدی که موسی نام داشت و چیزی دزدیده بود و دستش بود فورا ار آنجا بیرون رفت و گفت : این شیخ حتما جادوگر است و با ترس ار آنجا پا به فرار گذاشت .

لطیفه

گویند به شخصی آدرس دادند به نشانی (خیابان پشت خانه) و نقطه یاء وخ خیابان و نون خانه را نگذارده بودند وی آدرس را اینطور خواند: به نشانی حنابآن پشت خایه .

فر شش ماهه

نقل شده یک نفر قمی فرشی گم کرده بود (با توجه به اینکه قمی ها هست راهه می گویند) به این طرف و آن طرف در جستجویش بود تا آنکه گذرش به آرایشگاهی افتاد که بر تابلوی آن نوشته شده بود ((در اینجا فر ششماهه) او این جمله را اینگونه خواند ((در اینجا فرش شما هه)) قمی بیچاره خوشحال شد که فرشش پیدا شده ، فورا از متصدی آرایشگاه فرش خود را مطالبه نمود متصدی آرایشگاه به وی گفت : در اینجا فرش فروشی نیست که تو از من فرش می خواهی بلکه اینجا آرایشگاه است .[213]

فراموشی

شخصی در حال خواندن شعر حافظ بود و با صدای بلند می خواند که ایـن مصرع را خواند: دوش دیدم که ملائـک در میخانـه زدنـد، ولـی مصـرع دوم را فراموش کرده بود و اینگونه خواند سر هفتاد کچل را فر شش ماهه زدند.

لطیفه

فردی این شعر را خواند و بقیه اش را یادش نیامد ((ز عشق تا بـه صـبوری هزار فرسنگ است)) به جای بقیه اش گفت : ((میان کوشک و نجف باد و ملک کرسنگ است)) کوشک از شهرکهای نجف آبـاد اسـت و کرسـنگ کـه اصـلش کهریز سنگ است نیز جزء نجف آباد می باشد و تقریبـا دو فرسـخی اصـفهان و نجف آباد می باشد.

اشتباه خوانی

این حقیر تازه کلاس پنجم را خوانده بودم (حدود سال 1338) که تـابلوئی دیدم که روی آن نوشته بود عکاسی الکتریکی ، و من خواندم عکاســی ال کتــر یکی .

باز تابلوئی دیدم نوشته : دو لابسازی ، من خواندم دولا بسازی .

امان از سادگی

تازه تحصیلات ششم ابتدائی را تمام کرده بودم و طلبه شده بودم که یکــی از اقوام و خویشان به من گفت آیا تو خوب درست را یاد گرفته ای ؟ گفـتم : بلــه گفت : هر چه بگویم واردی بنویسی ؟ گفتم : بله می نویسم ، گفت : بنویس گوز من هم نوشتم گوزن گفت : نه ، دیدی وارد نیستی و بی سوادی گوز بدون نــون است من هم نوشتم گوز، بعد گفت بنویس بریش من هم نوشتم بریش و اعراب گذاشتم ، گفت : نه اشتباه کردی اعراب نمی خواهد من هم بدون اعراب نوشــتم گفت بنویس آنکه و اعراب نگذار من هم نوشتم آنکه بعد گفت بنویس (این خط را نوشت) من هم نوشتم گفت حالا بخوان من خواندم : گوز بــریش آنکــه ایــن خط را نوشت گفت : باز هم اشتباه کردی و غلط خواندی باید بخوانی گــوز بــه ریش آنکه این خط را نوشت .

اشتباه نویسی

یکی از دوستان به رفیقش املاء می گفت به او گفت بنویس : ((جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا،)) رفیقش نوشت ((جاعل الهغ و ضحغ الباتل عن الباتل کان ضحوغا،)) او هم املاء را صحیح کرد و زیر املاء نوشــت ســهیه عصط.

فراموشی

مؤ لف گوید: به یکی از اساتیدم خواستم به او سلام کنم سـلام را فرامـوش کردم و گفتم ((بسم الله الرحمن الرحیم)) استاد هم ظاهرا نارحت شد.

غلط خوانی

فردی به دوستش گفت : بالاخره تو قرآن خواندن را یاد گرفتی یا نه ؟ او در جواب گفت : یک سوره را خوب یاد گرفتم ، گفت بخـوان او گفـت ((اذا خـاء بسر الله و القیچ بعد گفت نمی دانم و رایت التاس یا رایت الفاس)) است .

مواظب قرائت نماز خود باشیم

نگارنده در یکی از سفرهای حج که روحانی دوم حج بودم و قرائت نمازهای مردم را صحیح می کردم به کسی گفتم حمد و سوره نمازت را قرائت کن ببینم او خواند ((و قل هو الله احد را می گفت قفل و الله احد)) به او گفتم اشتباه می خوانی و بارها این آیه را برایش صحیح خواندم ولی آخرش یاد نگرفت و باز هم می گفت : ((قفل الله احد)) و این قفل تا آخر قفل بود که باز نشد و همینطور هم در نماز طواف اشتباه خواند.

جز زفضل خدا دوا نطلب

ابـــوذر غفـــاری رحمـــة الله علیـــه روایـــت کـــرده کـــه حضـــرت رســـول ﷺ آیه را بر من خواند ((((و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقـه مـن حیـث لا یحتسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه))))

یعنی آنکس که تقوی داشته باشد خداوند برای او راه خروجی (از مشکلات و بلاها) قرار می دهد و او را از جایی که فکرش را نمی کند روزی می دهـد و آنکس که بر خدا توکل و اعتماد کند خداوند او را کفایت کند.

پس آن حضرت فرمود: ای اباذر اگر همه آدمیان این آیه را بخوانند و بخـدا در شدائد و بلیات در دنیا و آخرت توکل کنند آنان را کافی است .

و سعید بن عیینه روایت کرده که روزی نشسته بودم ، و مـردی هـم بـا مـن نشسته بود و با سنگریزه بازی می کرد ناگاه سنگ ریزه ای در گوشـش افتـاد و دیگران سعی بسیار کردند تا سنگ ریزه را از گوشش در آورند ولی نتوانستند و باعث دردی عظیم در گوش او شد و از شدت درد آن سنگریزه که در گوشـش بود بیهوش می شد و مدتها آن بلا را تحمل نمود و ندای نجاتی به گوشش نمـی رسید.

تا روزیکه امید صحت و سلامت از او سلب می شود و از مداوا و درمان آن ناامید می شود و دل شکسته به گوشه ای نشسته و بـاور کـرده بـود کـه هـلاک خواهد شد ناگاه شنید که کسی این آیه را می خواند ((((امن یجیب المضـطر اذا دعاه و یکشف السوء و یجعلکم خلفاء الارض االه مـع الله قلـیلا مـا تـذکرون ((214)

آیا آن کیست که دعای بیچارگان مضطر را به اجابت می رساند و رنج و غم آنان را بر طرف می سازد و شما مسلمین را جانشینان اهل زمین قرار مـی دهـد آیا با وجود خدای یکتا خدای دیگری هست افراد کمی هستند که این حقیقت را متذکر می شوند و می فهمند.

آن فرد گرفتار بلاء گفت : خدایا اجابت کننده توئی و مضطر و بیچـاره مـنم آیا وقت آن رسیده که در رحمت خود را به روی من بگشائی و مرا از این بـلاء نجات بخشی ، هنوز این سخن در زبانش بود کـه آن سـنگریزه از گوشـش بـی سعی و کوشش بیرون افتاد، و آن در بسته بی دسـت گشـاینده ای بگشـاد و آن درد را بی تکلف دوائی حاصل شد.

چـــو تـــو در محنتـــی فرومـــانی　　جـــز زفضـــل خـــدا دوا مطلـــب

مـــرهم دردهـــا خـــدا بخشـــد　　مـرهم خـود جـز از خـدا مطلـب

درد دل راز غایـــــب اخـــــلاص　　هـیچ شـافی بجـز دعـا مطلـب [215]

خاصیت سوره والضحی و سوره واللیل

یکی از بزرگان بغداد که صدق و راستی از سخنش هویدا بود نقل کرد که در بعضی از کتابها خواندم که چون کسی را واقعه ای سهمناک پیش آید و بیم هلاکت باشد باید که وضوء بگیرد و لباس پاک و تمیز بپوشد و به رختخواب برود و و در هنگام خوابیدن سوره والضحی و سوره واللیل را هفت بار بخواند پس بگوید ((((اللّٰهُمَّ اجعل لی مخرجا من امری)))) خدایا راه فرج و گشایشی از بلائی که در آن هستم برایم قرار بده ، فورا درهای فرج و رهائی از مشکلات به روی او گشوده شود.

او می گفت پس از سالیان دراز حادثه ای برای من پیش آمد که مرا به خاطر آن زندان کردند و حبس من به طول انجامید و این روایت از خاطرم محو شده بود تا روزی بیادم آمد شاد گشتم ، در همان شب این سوره رات خواندم تا شب چهارم به خواب دیدم که گوینده ای به من گفت : که رهائی تو بر دست علی بن ابراهیم است بعد از آن روز جوانی به نزد من آمد که او را نمی شناختم و گفت : که من تو را کفایت کردم و ضامنت شدم و دست مرا گرفت و از زندان بیرون آورد از خویشاوندان پرسیدم که این کیست ؟ و سبب احسان او در حق من چیست ؟

گفتند: جوانی است بزاز از اهل اهواز که او را علی بن ابراهیم گویند، و او با آن شخصی که تو را به زندان انداخته دوست و رفیق بوده از او خواهش کردیم تا شفیع تو باشد وقتی به او گفتیم جوانمردی نمود و شفیع تو شد و من دراین مورد گفته ام :

((و للرحمن فی کشف البلایا خفیات العواطف و اللطائف

یـــزول بـــذکره همـــی و غمـــی   لـــذاک جعلتـــه خیـــر اللطـــائف))

زلطف ایزد و از فضل او طلب درمان   بهر بلا و زهر رنج اگـر تـو درمـانی

اگر چه لطـف خـدا هسـت ظـاهر و پیـدا   هزار چندان بیش است لطـف پنهـانی [216]

خداوند هنگام خشم ، اگر عذاب نازل نکند، هفت بلیه بجایش بفرستد:

((روی عن الامام امیر المؤ منین علی عليه السلام انه قال ، قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و سلم : اذا غضب الله علی امة و لم ینزل بها العـذاب ، غلـت اسـعارها، و قصـرت اعمارها، و لم تربح تجارتها، ولم تزک اثمارها، و حبس عنها امطارها و لم تجـر انهارها، و سلط علیها اشراها.))

روایت شده از حضرت امیر المؤ منـین علـی عليه السلام کـه آن حضـرت فرمـود: پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله وسلم فرمود: وقتی خداوند برامتی خشم کرد عذاب را بر آنها نـازل نکند (به جای آن این هفت بلیه را بـر آنـان مسـلط گردانـد) 1- قیمـت هـای اجناس گران شده و گرانی رواج گیـرد 2- عمرهـا کوتـاه گـردد 3- تجـار از تجارت خود سود نبرند 4- میوه جات خـوب و پـاکیزه نشـوند 5- از آسـمان باران نبارد و در نتیجه خشکسالی شـود 6- جویبارهـا و نهرهـا از آب خـالی شوند و در رودخانه آب جاری نشـود 7- بـر آن امـت اشـرار و بـدان مسـلط گردند[217]

اشتباه فهمی

یکی از فقهای به نام و مشهور که شب در خانه مشغول مطالعه بود، در حین مطالعه بنا کرد با صدای بلند گریه کند، به طوری که خانواده اش فهمید از او پرسید چه شده ، او گفت : هیچ ، تا با اصرار گفت : اشتباه کردم و فتوا دادم ، درباره وضو و غسل دارد که ((یجب رفع الحاجب)) من حاجب را به معنی ابرو گرفتم و حال آنکه به معنای مانع است و نوشتم در هنگام غسل و وضو باید ابرو را بالا ببرند و حال آنکه معنای صحیحش این است ، واجب است در وضو و غسل چیزهایی که مانع وضو و غسل است بر طرف نمود.

بهاریه در میلاد ولی عصرعج

این اشعار از مرحوم آیة الله علامه حاج آقا مجتبی لنکرانی نجفی قدس سره است و تخلص شعریش حاتمی است که ظاهرادر سال 1347 شمسی سروده و من در نجف اشرف در همان سال دفتر اشعار را از یکی از شاگردان او به نام آقای سید محمد رضا طباطبائی گرفتم و نوشتم و در آخر اشعار مدح و ستایش حضرت آیة الله العظمی مرحوم امام خمینی (ره) را نموده است که اینک این اشعار را که ظاهرا برای اولین است که چاپ می شود به پاس احترام استاد عزیزم به شما خوانندگان عزیز تقدیم می کنم .

نفحه اردی بهشت صفحه غبرا [218] نکهت مشکش فزود و عنبر وسارا[219]

دیده نرگس خمار نزمی خلر سرخ رخ ارغوان ولی نه زمینا[220]

شاخه نسرین زنافه ختن و چین گوی سبق بر گرفت و قدح معلا[221]

ناله مرغان صباح گلشن قمصر[222] همینه [223] (باربد) [224] به برد (نگیسا)

طرف چمن همچو دلبران ختائی جامه دیبا به بر زلاله حمرا

بلبل شوریده در برابر سنبل قیس روان باخته به طلعت لیلا

هر طرفی بنگری زساحت بستان بزم زفاف گل است و قمری شیدا

ابر بهاری سپند ریخت در آتش برق جهنده از آتش گشت شررزا

قطـــره شـــبنم بـــروی شـــاخ زبرجـــد فـــرق عروســـان نثـــار لـــؤ لـــؤ لالا

رعد زند کـف بـه تنبـک از سـر شـادی ســـارچه را مشـــگران بـــه نغمـــه و آوا

ســـاغر مهـــوش بریـــز بـــاده بســـاغر صبح صبوحی خوش است و چهـره زیبـا

خمـر طهـورش فشـان نـه ام خبائـث محفـل قـدس از چنـین خطاسـت مبـرا

اهـل ولا راسـت رای صـوفی صـافی دختـــر زر نشـــمرند اطیـــب و احـــلا

طـره دلبـر ربـوده هـوش مـن از سـر مســتم و لــیکن نــه از تجــرع صــهبا

قنطره [225] میـدان مجـاز سـوی حقیقـت ســـر حقیقـــت از آن کجـــاز هویـــدا

صحبت اردی [226] گذشت سبزه و ریحان نوبـــت دی آمـــده و خـــزان ورقهـــا

لفـظ ربیـع آورم بـه رمـز و لـیکن مقصـــدم از وی بهـــار عـــالم معنـــی

آســـیه کـــف برزنـــد زشـــادی مـــریم دلخـوش و خنـدان بـه رقـص آمـده لعیـا

روی جهان خرمـی گرفـت چـه نـرجس نیمـــه شـــعبان بـــزاد سوســـن طاهـــا

چـون شـب از آفتـاب لمعـه سـتان شـد شـمس بـه نصـف النهـار خـوانیش اولـی

نـور ربـوبی نخسـت بـار عیـان گشـت مشـــعل تـــاری نمـــود نخلـــه ســـینا

تـــابش دیگـــر گرفـــت قلـــه ســـاعیر نیـــز زفـــاران ســـتود مشـــرق و مجلـــی

بـــاز پســـین ســـر مـــن رای زفـــروغش — پشـــت زمـــین شـــد بنـــام طـــارم اعلـــی [227]

نـــور بتـــاریخ نـــور مولـــد پـــاکش — مظهـــر اســـرار حـــق و مظهـــر اســـما

مهـــدی آل رســـول و هـــادی امـــت — زاده ساســـان و نســـل ســـید بطحـــا

عنصـــر ســـامی زبـــاب احمـــد و حیـــدر — جـــد گرامـــی زمـــام قیصـــر و کســـری

اوســـت کـــه بخشـــد روان بملـــت اقـــوام — دســـت کمـــی نبـــودش زحضـــرت عیســـی

اژدر صمصـــااش بتـــازی ســـرکش [228] — میرســـد آنچـــه بـــه قـــبط زژ در موســـی

عرصـــه آتـــش فشـــان عصـــر نمایـــد — همچـــه خلـــیلش بـــدل بـــه جنـــت مـــاءوی

دیـــدی اگـــر چهـــره عـــدیم مثـــالش — دامـــن یوســـف کجـــا دریـــد زلیخـــا

نـــام نیاکـــان او بـــه لوحـــه کشـــتی — ایمنـــی آرد زغـــرق نـــوح نجـــی را

مســـلم و کـــافر در انتظـــار قـــدرمش — پیـــرو زرتشـــت و تابعـــان مســـیحا

کرده ((اوستا))[229] به سوشـیانس ملقـب — یـــا کـــه بـــه ((پاراکلیـــت)) رهبـــر ترســـا

حبـــر یهـــودان دهنـــد مـــژده کـــه یـــا شـــیخ — پرکنـــد از عـــدل و داد نســـخه دنیـــا

مصـــلح کـــل نـــزو ســـالکان طریقـــت — پـــرده ســـتاند زســـر وحـــدت اشـــیا

تـــوده غبـــرا بـــرد بطـــارم اخضـــر — عقـــل نخســـتین کشـــد بـــه صـــقع هیـــولی

نسل شه عسکریست هر چه بنامی　　وحدت [230] حسن و چه غم به کثرت آرا

گر کند انکار ابن حزم و غزالی　　گرد به دامان کبریایش معاذا

آدم و نوح و خلیل و خاتم مرسل　　مژده دهند از ظهور خسرو والا

نام به تورات برده موسی عمران　　درج در انجیل کرده مرقس و متی

((فهوا ورا نشر کل ضیم وجور　　یملاء وجه الارض قسطا و عدلا))

قرت عین رسول احمد محمود　　دره تاج ملیکه حضرت زهرا

بیت حزن را بساط عیش بگسترد　　مقدم آن پر شکوه ناقم اعلا

مژده زداود وصفنیا[231] بکف آور　　ملحمه [232] از دانیال بشنو و شعیا

آنکه در آخر زمان به یهوه [233] گراید　　چار [234]نژاد بشر چه پیر چه برنا

عدل ازو برستد سراسر گیتی　　فخر بدو آورد ثری به ثریا

میش ستاند امان زچنگل گرگان　　قاره آسیا و قطر اروپا

وارهد ار ترکتاز و حمله عدوان　　هم سرخشکی سلیم و هم دل دریا

کهنه شود داستان هتلر و هملر　　یا درود و یتنام و شورش و غوغا

دم نزند کس زمونت گری وردمل　　رستم و اسفندیار عرصه هیجا

حزب کمونیست برگوازی و فاشیست — بر سرشان لا ولم در آید و لما

قومی و بعثی زعرو تیز برافتند — کر نشود از میتینگ گوش من و ما[237]

از پس آن لاله پیش کمونیست — برکشد الله را به حیز الا[238]

مهر نهان بر گشای برقع غیبت — صبح منیرش نمای لیله و هما

قبط زمان رابه ذوالفقار ادب ده — کایت ثعبان تو راست در ید و بیضا

پهلوی خیر النساء و تارک حیدر — کام حسن یاد رفته حاشا و کلا

بخت نصر دستخوش نمود جهودان — سیم و زر اور شلیم برد به یغما

واقعه جان گداز طف نه برابر — گر توبه سنجی به سر بریدن یحیی

حاشا رسد پایه سلاله احمد — در شرف و مجد زاده زکریا

از افق باختر درآی و نشان ده — مهر رخت کان زمهر انور و ابهی

سر و قدا شرمسار ساز به کشمر — سرو روان را فدای آن قد و بالا

سوق شریعت کساد خلق زمان بین — یکسره ملحد تهی زدین و زتقوی

مرد علن گر خورد شراب چه ترسی — زن که ستاند زرخ نقاب چه پروا

حکم ((و قرن فی بیوتکن)) فراموش — خانم عصری گزیده راءی حمیرا[239]

جرگه رندان چه باک گرهمه وامق — ژیگولوان [240] را چه شرم گز همه عذرا

روی نهاده به سینما و به تآتر — پشت فکنده صلوات و...

مسلک داروین یگانه درس مکاتب — حضرت بوزینه گشته جدک الاعلی

تاج ملائک زسر ربوده تمدن — در عوضش واژگونه قصری ...[241]

نغمه کلثوم مصر و دلکش ایران	مجمره نار کرده سر سویدا
امر به معروف شد به نجم سماکین	نهی زمنکر پرید کوکب شعری
کیست نگوید سقط به شیخ محنک [242]	وانکه خیو [243] نفکند بریش محنا[244]

بند زبان ناظما ز شکوه گردون	راه مده حزن و غم به بزم تولی
دست دعا درگه مجیب برآور	همدم توفیق ساز بارالها
مادر دوران نزاد همچو خمینی	هم بتوان گفت تا قیامت کبری
کعبه اسلامیان و رکن شریعت	حامی دین مبین و آیت عظما
خلق نکویش تراث ختم رسولان	مفرد آن مهر از این مه است مثنی
تالی علامه است و خواجه طوسی	گوی سبق زبن فهد برده بتقوی
من بشگفتم که زنده گشت محقق	نامده رجعت چگونه آمده دنیا
ران ملخ را کند قبول سلیمان	حاتمی ار نشمرند نظم تو شیوا

(رباعیات مرحوم لنکرانی نجفی)

او در اواخر اشعارش رباعیاتی سروده که موضوع آن رباعیـات فکـاهی یـا مناجات با روح ملا نصر الدین است البته در این اشعار مدح مرحوم امام خمینی هم شده است و اینک این شما و این هم اشعار مرحوم لنکرانی نجفی :

در همـه قطـر جهـان یـار شـفیق	کـس چـو آقـای کلانتـر [245] نرسـید
شـیکتر مدرسـه ای [246] کـرده بنـا	پایـه اش جـامع از هـر نرسـید
گوشزد گشت همـی هشـت بهشـت	دلربـا مـدره آمـد نهمـین
گـویم و حمـل بـر اغـراق مکـن	سینمائیسـت زفـردوس بـرین
آسـمان اسـت و کلانتـر مـاه اسـت	اختـران هیئـت علمیـه او
کـس مقـدم [247] بمقـدم نشـود	همـتش شـاهد خیریـت او
آیـة الله خمینـی بنجـف	در شـهوار کـه انـدر صـدف اسـت
بـربلاد اسـت غـری شاهنشـاه	وان همـا مرتبـه تـاج شـرف اسـت
صـحبت فقـه چـو آیـد بمیـان	اوسـت علامـه و یحیـی بـن سـعید
در فـن حکمـت و در علـم کـلام	تـالی خواجـه نصـیر اسـت و مفیـد
بـرد از یـاد بهنگـام عطـا	حـاتم طـائی و معـن امـوی
گـر بخـوانی زکـرم چـون دگـران	ذره ای فهـم نـداری اخـوی
ناظمـا سـعی نمـا چنـد صـباح	توشـه برگیـر از آن وجـه منیـر
زبهـا و زکمـال و زجمـال	همچـو خورشـید شـده عـالم گیـر
غرویهـا همـه دلجـوی تواءنـد	دل بهواشـان برجاسـت
گـو تـو را در صـفحات گیتـی	دوست چون فاضل بیدخت کجاسـت

از خراسان رسد این فیروزه   گر زملک یمن آرند عقیق
نشاءه یابی زبلیغ سخنش   طرز سرمست که از شرب رحیق
خوئیت نازکش و شارودی [248]   بر تو لطف و کرمش افزون است
نیست ذوالکفل اگر خلخالی   که دهد نقد ولی ذوالنون [249] است
آنکه آواره نمودت روطن   پسرت بود و کنون آدم شد
دلخوشی چیست ترابا این مرز   اول ما خلق آیا کم شد
حاتمی کله شقی را بگذار   پند لقمان شنو از نصرالدین
برهل [250] این ریگ روان سامرا   جوی از ارض غری [251] در ثمین

اشعار فارسی اطراف ضریح ابالفضل بن امیرالمؤ منین علیه‌السلام در کربلا

یارب این بارگه کیست بدین جاه عظیم	کاسمان خم شده پیش در او در تعلیم
نفحه ساحت قدمسش دم جانبخش مسیح	پنجه گنبد بامش ید بیضای کلیم
بقعه ماه بنی هاشم عباس علی است	که بود خاک درش پادشهان را دیهیم
ساقی تشنه لبان باب حوائج که بود	روضه مشهد او غیرت جناب نعیم
در سقایت بود آن چشمه رحمت که زفیض	رشحه اوست یکی زمزمه و دیگر تسنیم
گر فشاند زکرم جرعه آبی بر خاک	سر بر آرد زلحد رقص کنان عظم رمیم
ساحت روضه او کعبه ارباب نیاز	پایه بقعه او پایگه رکن حطیم
در حریم حرم آمنش از سعی و صفا است	آن مقامی که بر او رشگ برد ابراهیم
دست افشان ز سر عشق گذشت از سر و دست	هر دو را کرد بمیدان شهادت تسلیم
هر که در سایه لطف و کرمش جای گرفت	ایمن از هول قیامت بود و نار جحیم
بسلام در او هر که شد از راه خلوص	بشنود قول سلام از قبل رب رحیم
وانکه چون دال نشد بر در او پشت دو تا	پیچ در پیچ چو یا باشد و دلتنگ چو میم

بــاری ایــن روضــه بــود مرقــد عبــاس شــهید	کــه ز چونــان خلفــی مــادر دهــر اســت عقــیم

و ایــن ضــریحی کــه بــر او نــو شــده بینــی باشــد	صــنعت اهــل صــفاهان حســب الامــر حکــیم

آیـــه الله زمـــان ســـید محســـن کـــه بـــود	آل یاســین ســند عتــرت و قــرآن حکــیم [252]

زیــور ملــک عــرب فخــر عجــم صــدرا نــام	شــیعیان را بــه جهــان ســید و ســالار و زعــیم

وی بفرمــود کــه شایســته ایــن مشــهد پــاک	تــازه ســازنده ضــریحی کــه بــود از زر و ســیم

صـــهر فرخنـــده وی ســـید همنـــام خلیـــل	یافــت از ســعی در ایــن مرحلــه توفیــق عظــیم

الغــرض در اثــر رای حکیمانــه چــو گشــت	صـــنعتی تـــازه پدیـــدار نکـــوتر ز قـــدیم

وز صفاهان بــه عــراق عــرب ایــن طرفــه ضــریح	رفــت و بــر مرقــد عبــاس علــی شــد تقــدیم

بهـــر تـــاریخ همـــائی ســـنا گفـــت ببـــین	کآیــت صــنع پدیــدار شــد از حکــم حکــیم [253]

لطیفه

گویند طلبه ای کتاب مغنــی مــی خوانــد از او ســئوال شــد درس را خــوب فهمیدی ؟ او گفت من همه درس را فهمیدم ولی در یک جملــه اش مانــده ام و نمی دانم منظور این جمله چیست گفتند کدام جمله ؟ گفت : این جمله قیدا لمــا لقی قید است برای آنچه که ملاقات شود معنــی نــدارد و نمــی فهمــم منظــورش چیست ، به او جواب دادند که این جمله در واقعه این گونه اســت : ((قیــد المــا لقی که ما لقی)) یکی از علماء نحو است که شما اشتباهی خوانده ای .

اشتباه دزد

شخصی خانه اش دارای دو در شبیه به هم بود، جای یکی از آن درها رابست و آن در را به آب انبار نصب نمود، دزدی شبانه به خانه او وارد شد و مقداری اثاثیه جمع آوری کرده و خواست فورا از خانه فرار کند بیچاره اشتباه کرد بجای این که از در خانه بیرون رود در دیگری که مشبه آن بود را باز کرد و به داخل آب انبار که پر از آب بود افتاد و شروع کرد دست و پا بزند و در و اثاثه هم در داخل آب ریخته شده بود صاحب خانه از صدای دست و پازدن دزد بیدار شد او را دستگیر کرده و اثاثیه را تحویل گرفت .[254]

عوضی انداختن

شخصی محصور بود و نیاز به دستشوئی داشــت ، در خانــه را بــاز کــرد بــه سوی اطاق رفته که عبای خود را در اطاق بیندازد، و بعــد دستشــوئی بــرود، در همین حال چند سرفه کرده اخلاطی در دهانش جمع شد خواست اخــلاط را در بیرون اطاق و عبا را در اطــاق بینــدازد اشــتباها اخــلاط را در اطــاق و عبــا را دستشوئی انداخت .[255]

وضع آبادان در سال 1349 شمسی

نگانده در سال 1349 هجری شمسی برای تبلیغ به آبادان رفتم ظاهرا دهـه صفر بود در آنجا حجره ای در مدرسه علمیه آبادان گرفته بودم و با طـلاب کـه برای تبلیغ آمده بودند برای روضه دعوت می شدیم ، متاءسفانه شهر آبادان وضع خرابی از نظر بی بند و باری داشت دختران و زنها با بدن نیمه عریان و لخت در کوچه ها و در بیرون از خانه هایشان نشسته بودند، و بعضی از آنها با یـک زیـر پیراهنی و...

در این وضعیت من برای منبر به تکیه ای دعوت شدم ، همینکـه در راه مـی رفتیم بچه ای حدود پانزده یا شانزده ساله که شراب خورده و مسـت شـده بـود سر راه ما پیدا شد و از رفیقش پرسید این کیسـت ؟ رفـیقش بـه او گفـت ایـن آخوند است نوجوان مست دست برد که عمامه مـرا بـر دارد رفـیقش دسـت او راگرفت و نگذاشت من رفتم و به تکیه رسـیدم وارد آنجـا شـدم دیـدم صـدای خواننده هائی (که ظاهرا به نام حمیرا و آغاسی بودنـد) و بـرای خواننـدگی بـه آبادان دعوت شده بودند تمام آبادان را گرفته تمام بلندگوها صـدای هـای ایـن خوانندگان را با صدای بلند پشت بلندگو گذاشته بودند که وقتی من به منبر رفتم با اینکه چند تا بلندگو در تکیه بود ولی صدای من به مستمعین نمی رسید.

ما چقدر باید خدا را شکر کنیم که از چنین وضـع نکبـت بـاری خلاصـی و نجات یافتیم خداوند انشاء الله ایمانمان را کامل گرداند.

لطیفه

درہ سبزوار شیخی را ... بدر قهوه خانه منزل شد

بود وقت فریضه و مؤ من ... نتوان از فریضه غافل شد

دید ظرفی زآب و ساخت وضو ... چونکه کار وضوش کامل شد

قهوچی بهر پول آب وضو ... مبلغ ده ریال قائل شد

شیخ خواست چو یک ریال دهد ... بینشان اختلاف حاصل شد

قهوچی گفت پول آب وضو است ... می نشاید در آن معطل شد

شیخ چون دید کز ره حیله ... قهوه چی داخل مسائل شد

خم شدو پشت خود سوی او کرد ... ضراطه ای داد و گفت باطل شد[256]

خاطره تبلیغ و دیدن شیطان پرستها

باز خاطره ای از تبلیغ بگویم حدود سال 1350 شمسی بـود کـه از طـرف بیت مرحوم آیة الله گلپایگانی به اتفاق یکی از دوستان بـرای تبلیـغ بـه سـرپل ذهاب رفتیم و از آنجا سوار بر مینی بوس شده و حرکت کردیم ، شبی بـارانی و بسیار تاریک و ظلمانی بود باران هم به شدت می بارد، ما که نمی دانستیم کجـا می رویم ، مینی بوس همه مسافرهایش را پیاده کرده ، و به ما هم گفـت : آخـر خط است پیاده شوید، من به اتفاق دوستم پیاده شدم و دیدم اینجا دهی است که همه اهالی آن کرد هستند و هیچ کس را در این دل شب نمی بینیم در این حـال سگها که متوجه آمدن غریبه به ده شدند شروع کردند به صدا کردن ما گشتیم تـا خانه ای نسبتا بزرگ و خوبی پیدا کردیم و به دوستم گفتم ، فعلا برویم در بزنیم تا اینجا میهمان شویم ، دوستم به من گفت : تو برو در بزن ، من قبـول کـردم و رفتم در زدم ، کردی آمد و در را باز کرد و با لهجه کردی با ما صحبت کرد کـه شما کیستید و از کجا آمداه اید؟ گفتم فعلا در را باز کنید ما داخل شـویم ، او در را باز کرد ما وارد خانه شدیم ، ما را راهنمائی کرد به سالنی بزرگ ، وقتـی مـا وارد آن سالن شدیم با تعجب به اطـراف آن سـالن نگـاه مـی کـردیم ، دیـدیم دیوارهای این سالن کاهگلی است و اطراف آن گونی های بزرگ گندم روی هم چیده شده است ، و حدود ده نفر از این کردها با سبیلهای کلفت به ایـن گونیهـا تکیه داده بودند ما رفتیم روبروی آنها نشسته و هیچ نمی گفتیم ، تا اینکـه یکـی از آنها در حالیکه سبیلش روی لبهایش را پوشانده بود به سـخن گفـتن آمـد و گفت : شما برای چه به اینجا آمده اید، گفتیم : برای تبلیـغ آمـده ایـم ، او کمـی ساکت شد، ما به بالای دیوار سالن نگاه کـردیم ، تـابلوئی برجسـته دیـدیم کـه

عکس طاووسی روی آن بود که دم خود را به صورت چتـر نمـوده و چهـراش زیبا و به صورت فرشته ای است و در زیر آن نوشـته ((ملـک الطـاووس)) مـا پیش خود فکر کردیم که این افراد شیطان پرست هستند و اگر ((اعوذ بـالله مـن الشیطان الرجیم)) بگوئیم کار ما زار می شود.

گفتم : شما چه مذهبی دارید، گفتند: ما اهل حق یا آل حق هستیم که شما به ما نیازی می گوئید، و ما به شما نمازی می گوئیم ، که ما سالی یک نیـاز یعنـی نذر می کنیم و گوسفندی را میکشیم و آن را تمییز می کنیم و کامل داخل دیـگ می گذاریم و آن را می پزیم و همه با هم می خوریم و شما باید بدانید که اینجـا اشتباه آمده اید، بروید دهی است به نام گنجوره و سراب ، آنجـا شـیعه هسـتند، برای تبلیغ شما را می پذیرند، بعد هم برای ما مقداری برنج و خورش پختنـد و خوب از ما پذیرائی کردند، و صبح ما دهان و صورت خود را آب کشیده و پاک و طاهر نمودیم و بعد از انجام نماز راهی ده دیگری شدیم .

کلام حضرت امیر المؤ منان عليه السلام که به فاطمه عليها السلام فرمود

در حدیث آمده است که امیرالمؤ منین عليه السلام روزی به حضـرت فاطمـه عليها السلام فرمود: حدود ده سال است که با تو زندگی می کنم و در این مـدت یـک لقمـه غذای خوب با تو نخوردم ، فاطمه عليها السلام گریه افتاد و رفت خدمت پدر بزرگـوار حضرت محمد صلى الله عليه وآله وسلم و کلام پسر عمویش را به او رساند و از فقـر و نـداری بـه پیشگاه آن حضرت شکایت کـرد حضـرت رسـول صلى الله عليه وآله وسلم بـه او فرمـود: وقتـی خواستی غذائی برای او بپزی تدبر و تفکر کن و غذای خوبی برای او بپز.

فاطمه سلام الله علیها گریه نمود و عرض کرد: یا رسول الله وقتـی در خانـه چیزی نباشد چگونه غذای خوب بپزم ؟ بهترین غذای مـا مشـتی از آرد جـوی غربال نشده است که با آب جوش پخته می شود بدون روغـن و چربـی ، پـس بگو فاطمه با این حال چه کند؟

جبرئیل نازل شد، و عرض کرد: یا رسول الله فاطمه گناهی ندارد و علی هـم راست می گوید و تا حال لقمه خوبی نخورده زیرا هر موقع که می خواهـد غـذا بخورد به فکر این آیه می افتد ((((کل نفس ذائقة الموت)))) هر نفسی چشنده مرگ است ، لذا وقتی غذا به دهن می برد که بخورد بـه فکـر قبـر و سـئوال دو فرشته اللهی و هول و توسهای قیامت می افتد، و هیچگاه مزه غذا را نمی فهمـد، همانا علی عليه السلام در یک وادی و فاطمه در ودای دیگر است .

جامعیت اشعار عربی

از یکی از علما شنیدم که فرهاد میرزا روزی بـه مرحـوم علامـه بحرالعلـوم گفت : اشعار عربی به شیرینی اشعار فارسی نیست ، و به شیرینی اشعار فارسـی در میان اشعار عربی پیدا نمی شود از باب مثال ببینید این شـعر فارسـی چقـدر مختصر و زیبا و مناسب است :

در ایـــن دنیـــا دل بـــی غـــم نباشـــد   اگـــــر باشـــــد بنـــــی آدم نباشـــــد

مرحوم علامه بحر العلوم در جوابش بالبداهه گفت : در عربی هـم داریـم بـه همین سبک که شیرین و مختصر و مناسب است مانند این شعر:

((لـــم یـــک فـــی الـــدنیا امـــر بلاهـــم   و ان یکـــن لـــم یـــک بـــابن آدم))

فرهاد میرزا تعجب نمود و گفت : من تا حـال ایـن شـعر را جـائی نیـافتم ، مرحوم بحر العلوم اشاره کرد به سینه اش و گفت : در اینجا است .

کندن در خیبر

نقل است که روزی مدیر مدرسه ای برای امتحان شاگردان مدرسه به کلاس رفت و از آنها سئوال کرد که در قلعه خیبر را کی از کجا کند؟ چه کسی می تواند به این سئوال پاسخ دهد؟ یکی از بچه ها بلند شد و گفت آقا اجازه من نکندم ، دیگری گفت من هم نکندم ، خلاصه همه گفتند: ما نکندیم تا اینکه معلم بچه ها آمد از او سئوال کرد او هم گفت : اینها بچه های مؤ دبی هستند. و چنین کاری نکرده اند، معلوم می شود که او هم جواب این سئوال را نمی دانست .

طلبه و دانشجویان علوم دینی سه دسته اند

((قال امیر المؤ منین عليه‌السلام : طلبه هذا العلم علی ثلاثه اصناف :

الا فاعر فوهم بصفاتهم و اعیانهم صنف منهم یتعلمون العلم للمراء و الجهل ، و صنف منهم یتعلون للاستطاله و الختل ، و صنف منهم یتعلمون للفقه و العقل .

اما صاحب المراء و الجهل ، تراه موذیا ممار یا للرجال فی اندیه المقال ، و قد تسربل بالتخشع و تخلی من الورع ، فدق الله من هذا حیزومه ، و قطع منه خیشومه .

و اما صاحب الاستطاله و الختل فانه یستطیل علی اشباهه من اشکاله ، و یتواضع للاغنیاء من دونهم ، فهو لحلوئهم هاضم ، و لدینه حاطم ، فاعمی الله من هذا بصره ، و قطع نت اثار العلماء اثره .

و اما صاحب الفقه و العقل ، تراه ذاکابة و حزن قد قام اللیل فی حندسه ، و قد نحنی فی برنسه ، یعمل و یخشی خائفا و جلا من کل فقیه من اخوانه فشد الله من هذا ارکانه ، و اعطاه یوم القیامة امانه .))

حضرت امیرمؤ منان علی عليه السلام فرمود: طالبان و دانشجویان علوم دینی و دانشمندان بر سه دسته اند، آنها را با نشانه ها و شخصیت هایشان بشناسید. یک دسته دانش را برای خودنمائی و جهالت ورزی و بحث و جدل می آموزند.

دسته دوم برای گردن کشی و فریب دادن مردم تحصیل می کنند.

و دسته سوم برای فهمیدن و تعقل و تدبر و برای خردمند شدن .

اما نشانه خودنما و بحث و جدل کننده و جهالت ورز این است که می بینی مردم را اذیت و آزار می دهد و به مجادله می پردازد ظاهری خدا ترس دارد ولی دلش از ورع و تقوی تهی و خالی است ، خدا کمرشان را بشکند و بینی اش را ببرد.

و اما گردنکش و عوام فریب بر همردیفان و همقطاران خود، پیش دستی و گردن فرازی می کند و در برابر ثروتمندان فروتنی و کوچکی می نماید، شیرینی و حلوای آنان را می خورد و دین خود را می فروشد، خدا از این راه چشمش را کور کند و از میان دانشمندان ریشه اش را بکند. و اما نشانه آن فقیه فهمیده و خردمند این است که او را اندوهناک و غمگین می بینی و در تاریکی شب بکار عبادت می پردازد در شب کلاه خود برابر حق خم شده کار می کند و هراس دارد، از هر کس در ترس و حذر است ، مگر از برادران دینی و فقیه و فهمیده خود که با آنها انس می گیرد، خدا از این راه او را پایدار می کند، و در روز قیامت امانش دهد.[257]

کیفر کسی که زنش را در چهار چیز اطاعت کند

((عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال فی وصیته له : یا علی من اطاع امراءتـه اکبـه الله علی وجهه فی النار، فقال علی علیه السلام : و ما تلک الطاعة ؟ قـال یـاءذن لهـا فـی الذهاب الی الحمامات و العرسات و النیاحات و لبس الثیاب الرقاق .))

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در ضمن وصیت خود به علی علیه السلام فرمود: ای علی کسـی که زنش را اطاعت کند خدا او را به رو در آتش (دوزخ) افکند، حضـرت علـی علیه السلام سئوال کرد: آن اطاعت چیست ؟ آن حضرت فرمود: اجازه دهد او را که به حمامهای خارج [258]از منزل یا به مجلس عروسـی و عـزاداری رود در حالیکـه جامه ها و لباسهای نازک بپوشد.[259]

دعای چهار کس رد نشود

عن النبی صلی الله علیه و آله : انه قال فی وصیته له : یا علی اربعة لاترد لهم دعوة ، امام عادل ، و والد لواده ، و الرجل یدعو لاخیه بظهر الغیب ، و الظلوم یقول الله جل جلانه ، و عزتی و جلالی لانتصرن لک و لو بعد حین .))

پیامبر اکرم در ضمن وصیت خود و علی علیه السلام فرمود: ای علی چهار دسته اند که دعایشان رد نشود (و مستجاب شود) امام و پیشوای عادل دوم دعای پدر درباره فرزند خود سوم مردی که برای برادر دینی خود غائبانه دعا کند، چهارم دعای مظلوم یعنی نفرین انسانی که به او ستم شده .

خداوند می فرماید: به غرت و جلالم قسم ، انتقام تو را هر وقت شده می گیرم (260)

اگر این سه گروه نباشند خدا عذابش را بر ما می فرستد

قال ابوعبدالله علیه السلام : ان لله فی کل یوم و لیلة ملکا ینادی مهلا مهلا، عباد الله عن معاصی الله فلولا بهائم رتع وصبیان رضع و شیوخ رکع لصب علیکم العذاب صبا و ترضون به رضا.))

امام صادق علیه السلام فرمود: خدا در هر روز و شب فرشته ای دارد که ندا می کند ای بندگان خدا، دست از معصیت خدا بردارید اگر به خاطر چهار پایان چرنده و کودکان شیرخوار و پیرمردان پشت خمیده نبود هر آینه عذاب سختی بر شما می بارید که در زیر آن خرد می شدید[(261)]

لطیفه

شخصی هوش و ذکاوت محصلین را آزمایش می نمود: از آنان پرسید قاتل امام حسن عليه‌السلام چه کسی بود؟ او نتواست جواب گوید، از دیگری سئوال نمود که این سئوال را جواب نگفتی حالا بگو ببینم قاتل امام حسین عليه‌السلام چه کسی بود، عده ای که انجا بودند پا به فرار گذاشتند، کسی به آنها رسید از آنان پرسید چه خبر است ؟ او در جواب گفت : مثل اینکه کسی را کشته اند و می خواهند قاتلش را پیدا کنند ما ترس فرار کردیم .

تقلید کور کورانه

فردی روزی در حمام متوجه شد که پیر مردی که در حال غسل کردن است می گوید غسل حیض بجا می آورم قربة الی الله ، آن فرد او را صدا کرد و گفت ای پیرمرد تو که حیض نمی شوی حیض مخصوص زنـان اسـت ، گفـت : مـن چیزی نمی دانم فقط می دانم وقتی بچه بودم و مادرم مرا به حمام زنانه می بـرد گوش می دادم و می شنیدم که مادرم می گوید غسل حیض بجا می آورم قربـة الی الله من هم از او یاد گرفتم .

شوخی و خنده

معمر خلاد گوید: از حضرت رضا عليه السلام پرسیدم : قربانت شوم ، مردی در میان جمعی است و سخنی به میان آید و آنها شوخی کنند و بخندند حضرت فرمود: باکی نیست تا آنجا که نباشد - به گمانم مقصودش فحش بوده - (یعنی در صورتیکه به فحش و هرزه گوئی نکشد) سپس فرمود: همانا رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم اینگونه بود که عرب بیابانی نزدش می آمد و هدیه ای برایش می آورد و همانجا می گفت : بهای هدیه ما را بده ، پس رسول **خدا** صلى الله عليه وآله وسلم می خندید، و هر زمان که اندوهگین می شد می فرمود: آن عرب بیابانی چه شد؟ کاش نزد ما می آمد.

فضل بن ابی قره گوید: حضرت صادق عليه السلام فرمود: ((ما من مؤ من الا و فیه دعابة قلت : و ما الدعابة ؟ قال المزاح ،)) یعنی هیچ مؤ منی نیست جز اینکه در او دعابة هست ، من عرض کردم : دعابة چیست ؟ فرمود: مزاح و شوخی

یونس شیبانی گوید: حضرت امام صادق عليه السلام فرمود: شوخی کردن شما با همدیگر چگونه است ؟ عرض کردم : اندک است ، فرمود: اینگونه نباشید زیرا شوخی از خوش خلقی است ، و تو به این وسیله برادرت را خوشحال می گردانی ، و هر آینه رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم با کسی شوخی می کرد و می خواست که او را شاد و مسرور کند.

عبدالله بن محمد جعفی گوید: شنیدم حضرت امام باقر عليه السلام می فرمود: خدای عزوجل آنکس که میان جمعی شوخی و خوشمزه گی کند دوستش دارد، در صورتیکه فحشی در میان شوخی ها نباشد.[262]

از شوخی های پیامبر ﷺ

عبدالله بن حارث بن جزء سهمی که از اصحاب آن حضرت است گوید: که هیچکس را ندیدم که بیشتر از پیامبر خدا ﷺ مزاح و شوخی نموده باشد: و شوخی و مزاح او همه حق بود.

جریربن عبدالله بجلی ، که یکی دیگر از اصحاب اوست گوید: پس از اینکه به آنحضرت ایمان آوردم و مسلمان شدم ، هرگز با او ملاقات نکردم جز اینکه در روی من می خندید، و اخبار صحیح داریم که پیوسته آن حضرت متبسم و خوشخوی بود و با چهره خندان با افراد روبرو می شد و نیز روایت شده که روزی یکی (از بزرگان صحابه به او عرض کرد: یا رسول الله تو با ما بسیار شوخی و مزاح می کنی و این روش مناسب منصب پیغمبری و نبوت نیست آن حضرت فرمود: ((((انی الاقول الا حقا)))) من جز سخن راست نمی گویم .

و می فرمود: خداوند مزاح و شوخی راست را مؤ اخذه نمی فرماید، و فرمود: و ای بر کسی که سخن دروغ گوید تا با آن گروهی را بخنداند و دوباره فرمود: که وای بر او وای بر او.

شیخ فریدالدین عطار گوید:

چو عیسی باش خندان و شکفته　　که خر باشد ترش روی و گرفته

شوخی حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با امیرالمؤ منین علی علیه‌السلام

صاحب کشف الغمه ، از مناقب خوارزمی بروایت ابن عباس آورده که چـون حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در سال اول هجرت میان مهاجر و انصار عقد برادری بست ، برای حضرت امیرالمؤ منان علی علیه‌السلام برادری تعیین نفرمـود: حضرت امیر ملول و غمگین شد و از مسجد بیرون آمد و راه صحرا را گرفـت ، در صحرا جوی باریکی بود که خشک شده بود، به آنجا آمد و پهلوی خـود بـر زمین نهاد و از شدت تارحتی بخواب رفت ، و تن او مقداری خاک آلـوده شـده بود، حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که امیرمؤ منان را غایب دید، به نـور فراسـت خـود دانست که آن حضرت ملول و غمگین شده ، به دنبال او رفته و او را در خـواب یافت ، بالای سر او نشست و خاک از تنش پاک فرمود و گفت : ((((قم یـا ابـا تراب)))) بلند شو ای خاک آلوده [263] آیا در خشم شدی که ترا با کسی بـرادر نکردم ، بخدا سوگند که ترا برای خود ذخیره کردم ، آیا تـو راضـی نیسـتی کـه باشی برای من بمنزله هارون از موسی زیرا که بعد از من هیچ پیغمبری نیسـت ، یا علی هر که تو را دوست دارد، ایمان وجودش را احاطه خواهد کرد، و هر تـو را دوست ندارد، خداوند او را به مرگ جاهلیت بمیراند.

و از عمار یاسر روایت شده گویـد: در غـزوه ذوالعشـیره کـه در سـال دوم هجرت داقع شد من در رکاب مولایم امیرالمؤ منین علیه‌السلام بودم و هر دو در پـای درخت خرمایی بخواب رفته بودیم ، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بر بالین ما آمـد و مـا را بیدار کرد، و به امیرالمؤ منین علیه‌السلام فرمود: ((((قم یا ابا تراب)))) بـر خیـز ای خاک آلوده پس از آن فرمود: خبری دهم ترا یا علی : بـدبخت تـرین مـردم دو کس اند، یکی آنکه ناقه صالح را پی کرد، دیگری آنکـه محاسـن تـو را بخـون

(سرت) رنگین نمایـد و دسـت مبـارک خـود را بـه سـر و روی آن حضـرت

کشید[264]

مزاح و شوخی حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله با امام حسن مجتبی علیه‌السلام

در روایات صحیحه آمده ، که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله با امـام حسـن مجتبـی علیه‌السلام در وقتیکه کودک بود شوخی و بازی می نمود و آن حضرت زبان خـود را از دهان بیرون می آورد و به امـام حسـن نشـان مـی داد و آن حضـرت چـون سرخی زبان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را می دید خندان و شاد می شد.

و از ابن عباس نقـل شـده ، کـه روزی حضـرت رسـول اکـرم صلی‌الله‌علیه‌وآله امـام حسن علیه‌السلام را بر دوش مبارک خود سوار فرموده و راه می رفت ، مـردی امـام حسن را در این حال دیده گفت : ((رکبت نعم المرکوب ،)) چه مرکب خوبی را سوار شده ای ، حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ((نعم الراکب هو،)) او نیـز خـوب سواری است .

و در اخبار آمده که روزی امام حسـن علیه‌السلام در حـالی کـه کـودک بـود بـه حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت : ای جد بزرگوار می خواهم که بر شتری سوار شوم و هر طرف که می خواهم برانم ، حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: چه اشکالی دارد که من شتر تو شوم ؟ امام حسن علیه‌السلام فرمود: بسیار عالی است ، پـس حضـرت او را بر دوش مبارک خود سوار نموده ، و از این گوشـه حجـره بـه آن گوشـه حجره می رفت ، و بدین سبب آن حضرت مسرور و خندان و شـاد بـود، در آن حال حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام گفت : ای جد بزرگوار، شتران مهار دارنـد و شتر من مهار ندارد، حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله دو گیسـوی مشـکبار خـود را بـه دست وی داد و فرمود: که این مویها مهار تو باشـد، پـس امـام حسـن هـر دو گیسوی آن حضرت رسول حالت خوشی بیش از پیش پیدا نمود باز امام حسـن گفت : ای جد بزرگوار شتران آواز و صـدا برآرنـد و شـتر مـن صـدائی نـدارد

حضرت رسول ﷺ شادان و خندان مانند شتران بنا کرد صدا کردن ، این بـود، مقدار اندکی از شوخیهای آن حضرت ، و مولانا جلاالدین رومی در ایـن معنـی گفته است :

بـاز نگـار مـی کشـد چـون شـتران مهـار مـن　　یار کشی است کار او بـار کشـی اسـت کـار مـن

اشـتر مسـت او مـنم خـار پرسـت او مـنم　　گـاه کشـد مهـار مـن گـاه شـود سـوار مـن

اشتر مـن چـو عـف کنـد وز سـر ذوق کـف کنـد　　هر دو جهان تلف کند در کف شهسـوار مـن (265)

شوخی حضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم با امام حسین عليه السلام

در کتاب ((استیغاب)) از ابن صخر روایت شده گفت : به چشم خود دیدم و از گوش خود شنیدم که روزی رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم هر دو دست امام حسین عليه السلام را گرفته بود در حالیکه در پیش روی او بود و مکرر می فرمود که : ((((ترق یا عین البق)))) یعنی بیا بالا ای چشم پشه ، و در عرب رسم است که هنگامی که بخواهند کودک را به کوچکی چثه و جسم توصیف کنند (عین البق)) گویند، و چون حضرت این عبارت را تکرار می نمود، امام حسین عليه السلام مثل اینکه از نردبان بالا رود، از پیش روی آن حضرت به کمک وی بالا رفت ، تا وقتی که قدمهایش به سینه مبارک آن حضرت رسید، پس حضرت فرمود: دهان خود را باز کن ، پس دهان او را بوسید و فرمود: ((((اللهم احبه فانی احبه)))) خدایا او را دوست بدارد، زیرا من او را دوست می دارم .

و روایت شده که یعلی بن مرة عامری گفت : به خاطر دعوتی که از ما شده بود باحضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم بیرون آمدیم ، و حضرت در راه امام حسین عليه السلام را دید که با کودکان بازی می کرد، حضرت به طرف او رفت و او از حضرت گریخت ، و پشت سر مردم پنهان شد و حضرت او را پیدا کرد، در حالی که تبسم می فرمود، باز امام حسین عليه السلام از حضرت گریخت ، باز حضرت او را پیدا کرد، و دهان کسی را که حسین را دوست دارد)).[266]

از خلق خوش پیامبر درس بیاموزیم

نقل شده که پیامبر اکرم ﷺ در حالی که انس با او همراه بود از راهی می گذشت ، عربی بیابانی او را دید و با او معانقه نمود، و آنچنان آن حضـرت را در بغل گرفته و فشار داد که عبای خشن او که از پشـم و مـو بـود، بـه گـردن آن حضرت کشیده شد و اثر خراشی در گردن وی پدیدار گشت انس گوید به گردن آن حضرت نظر افکندم و دیدم که چگونه حاشیه عبا به گردن آن حضـرت اثـر کرد ولی در عین حال این عرب بیابانی به پیغمبر ﷺ عرض کرد: از مال خـدا که پیش تو است به من قدری ببخش ، رسول خدا روبه او کرده و خندید سـپس دستور داد چیزی از مال به او بدهند.

و چون کفار قریش اذیت و آزار به آن حضرت رابه اوج خود رساندند و در واقعه احد سر آن حضرت را مجروح نمودند، عرض کرد: ((((اللهم اهـد قـومی فانهم لا یعلمون)))) خدایا قوم مرا هدایت فرما، زیرا آنهـا نمـی داننـد در ایـن هنگام بود که این آیه نازل شد که : ((((انك لعـلی خلـق عظـیم)))) همانـا ای پیغمبر تو البته دارای خلق و خوی بزرگی هستی .

لطیفه

گویند که عربی بیابانی به نزد شخصی رفت ، دید که در پیش روی او ظـرف انجیری است ولی آن شخص تا این عرب بیابانی را دیـد، عبـای خـود را روی ظرف انجیر انداخت عرب بیابانی آنجا نشست ، این شخص به او گفت : آیا می توانی مقداری قرآن بخوانی ؟ گفت : بلی ، و شروع کرد به خواندن و گفـت : ((((و الزیتون و طور سینین)))) وی به اعرابی گفت : پـس ((والتـین)) آن کجـا رفت ، اعرابی گفت : ((والتین)) رفت زیر عبای تو، مخفی نماند که ((تـین)) در لغت عرب به معنای انجیر است .(267)

و ای به حال ما، در آخرت

از پیامبر خداﷺ نقل شده که خدای متعال روز قیامت از سه کس سئوال کند:

1- از عالمی که خداوند به او مقام علم و معرفت را عنایت کرده سئوال کند، با آن علمی که یاد گرفتی (برای اینجا) چه کردی (و چه فراهم نموده ای ؟) او در جواب گوید: در دل شب از رختخواب خود بلند می شدم و نماز شب می خواندم و شب زنده داری می کردم و در روز هم عبادت خدا می نمودم ، خداوند متعال در جواب فرماید: دروغ گفتی ، ملائکه هم به او گویند دروغ گفتی چون قصد تو فقط این بود که بگویند فلان عالم چنین و چنان است (و تعریف و مدح تو را کنند)، که تعریفت را هم کردند.

2- از ثروتمندی که خدا به فضل و کرمش به او مال داده ، خدای متعال از او سئوال نماید، به تو نعمت و مال عنایت کردم با آن چه کردی ؟ در جواب گوید: پروردگارا با آن مال صدقه دادم (و هب فقراء در شب و روز کمک کردم و به آنها خوراک و پوشاک و مسکن دادم) خداوند در جواب فرماید: دروغ گفتی ، ملائکه هم گویند: دروغ گفتی ، بلکه خواستی با این کار بگویند: فلانی با سخاوت و با گذشت و با جود و کرم است ، که مردم هم گفتند و معروف به سخاوت هم شدی .

3- از شخصی که به جبهه رفته و جنگ نموده تا به شهادت رسیده است ، خداوند متعال سئوال نماید: (برای اینجا) چه کردی ؟ (و چه فراهم نمودی ؟) در جواب گوید: خدایا به من دستور جهاد داده شد و من جهاد کردم تا کشته شدم ، خداوند در جوابش فرماید: ((دروغ گفتی))، ملائکه هم گویند: ((دروغ گفتی))

تو فقط قصدت این بود که مردم به تو بگویند: چه مرد دلیر و شجاعی ، و به تـو لقب شجاعت هم دادند، (پس هیچ چیز و هیچ کاری برای خدا انجـام ندادیـد و هیچ از خدا طلب کار نیستید)[268]

کار را به خاطر خدا کنید نه به خاطر دنیا

در حدیث آمده :که عابدی سالهای سال عبادت خدا می نمود، به او گفتنـد: اینجا درختی است که مردم آن را عبادت می کنند و از عبادت خدا دست کشیده اند، او خشمگین شده تیشه خود را برداشت تـا بـرود و درخـت را قطـع کنـد، شیطان به صورت پیر مرد ناصحی او را در راه دید و گفـت :کجـا مـی روی ؟ عابد گفت : می روم بروم درخت را قطع کنم ، شیطان به او گفت : تو چـه کـار داری با درخت ؟ تو برو عبادت خود را بکن عابد گفت : قطع درخت از عبادت بهتر است ، شیطان گفت : به هیچ وجه نمی گذارم درخت را قطـع کنـی ، پـس مبارزه در گرفت ، عابد او را بلند کرده و هب زمین زد و روی سینه اش نشست ، شیطان گفت : مرا رها کن تا با تو صحبت کنم ، بعد به او گفت : اگـر امـر بـه معروف تکلیف تو بود، تو تکلیفت را انجام دادی ، تو با عبادت مـردم چـه کـار داری ؟ عابد گفت ((من حتما باید این درخت را قطع کنم)) دوباره با هم مبارزه کردند، عابد شیطان را بلند نموده و بـزمین زد و روی سـینه او نشسـته تـا او را بکشد شیطان عاجز و ناتوان شد، به عابد گفت : مرا رها کن تا به تو حرفی بزنم ، عابد او را رها کرد شیطان گفت : تو آدم فقیری ، و تو کل بر جامعه هستی ، و تو باید پولدار باشی تا هم خودت خوب زندگی کنی و هم به فقرا کمک نمائی ، از کشتن من دست بردار، من هر شب دو دینار زیر سر تو می گذارم ، تا تو هـر روز صبح بروی خرج کنی هم برای خـود و هـم بـرای صـدقه و بخشـیدن بـه دیگران و این برای تو بهتر است از قطع درخت که بود و نبودش برای تو ضرری ندارد، پس عابد به فکر فرو رفت ، و گفت : راست گفتی ، من که ماءمورم نشده

ام تا درخت را قطع کنم تا به ترکش گنهکار باشم بلکه من ماءمور شـده ام تـا عبادت کنم ، پس آنچه این پیرمرد برای من متعهد شده برای من بهتر است .

پس رفت به عبادتگاه خود و مشغول عبادت شد، صبح که شد دید دو دینار بالای سر اوست فردا هم همینطور تا روز سوم ، ولی روز سـوم کـه شـد دیگـر پولی بالای سر خود نیافت ، خشمگین و عصـبانی گشـت و تیشـه را بـر دوش خود گذاشته و رفت نا درخت را قطع کند، پـس دوبـاره شـیطان بصـورت پیـر مردی او را ملاقات نموده و گفت : کجا می روی ؟ عابد گفت : می روم درخت را قطع کنم ، شیطان گفت : دروغ می گوئی تو قدرت قطـع درخـت را نـداری ، عابد آمد و او را خواست بلند کند و به زمین بزند دیگر نتوانست ، شـیطان او را گرفت و محکم به زمین زد و او مانند گنجشکی بین دو پـای او بـود تـا اینکـه روی سینه عابد نشست و به عابد گفت : دست از این کار بر می داری یا اینکـه تو را بکشم ، عابد دید که طاقت او را ندارد، گفت : رهایم کن ، و بگو به من که چگونه این دفعه تو بر من پیروز شدی و حال آنکه من قبلا بر تو پیروز می شدم ، شیطان گفت : ((بخاطر اینکه تو اول بار برای خـدا و بخـاطر خـدا خشـمگین شدی و نیت تو رسیدن به آخرت بود، پس خداوند تو را بر من مسلط کرد، ولی اینک تو به خاطر خودت و بخاطر مال دنیا غضبناک شدی پس من بر تو مسلط شدم و تو را به زمین زدم [(269).]

در خاتمه ما در مورد مقایسه زنان با مردان از قـرآن و احادیـث و کلمـات بزرگان و شعرا مطالبی را یادآور می شویم و اولا نظر قرآن را می آوریم و ثانیـا نظر ائمه اطهار، و ثالثا کلمات دانشـمندان خـارجی ، و رابعـا نظریـه شـعراء را درباره زنان در ذیل می آوریم تا برتری هر یک بر دیگری روشـن شـود، البتـه

الگوی همه زنان مسلمان ما باید تنها دختر گرامی حضرت رسول فاطمه زهرا سلام الله علیها باشد.

مستثنیات غیبت

مرحوم شیخ انصاری در اوائل کتاب مکاسب محرمه چند مورد را جزء حرمت غیبت ندانسته و استثناء نموده و فرموده است در این موارد غیبت جایز است :

1 - کسی که در مورد شخصی با انسان مشورت می کند و از او می خواهد که خوبی و بدی آن شخص را برای او بازگو کند، انسان باید برای او خیرخواهی کند و واقعیت را برای او بیان کند، مخصوصا در کارهای خیر مانند ازدواج ، که بخواهد دختر به او بدهد یا دختر از او بگیرد، و غیبت در این موارد اشکال ندارد، زیرا که خیرخواهی برای مشورت کننده واجب ، و خیانت به او حرام است ، زیرا خیانت به او چه بسا مفسده اش از واقع شدن در غیبت بیشتر باشد.

2 - در مورد ظالم و ستمگر غیبت کردن و شنیدن غیبت اشکالی ندارد زیرا خدای متعال می فرماید: ((((لا یحب الله الجهر بالسوء من القول الا من ظلم)) ((

((خداوند دوست ندارد که آشکارا بدی کسی گفته شود مگر در مورد مظلوم و ستمدیده))

پس مظلوم و کسی که مورد ستم واقع شده می تواند ظلم ظالم را در نزد کسی که از ظلم او خبر ندارد بر ملا کند و از دست او شکایت کند و بدی او در این مورد اشکالی ندارد.

3 - اگر آدم فاسقی شهادت داد یا خبری آورد که فلانی چنین و چنان است باید به شهادت او ترتیب اثر داده نشود، و به محض شنیدن خبر نادرست او

حکم نکنیم ، بلکه غیبت و بدگوئی او نیز در این مورد جایز است ، چون حکـم نکردن به شهادت فاسق مصلحتش بیشتر از مفسده آن اسـت ، و بـدگوئی او در این مورد اشکالی ندارد، چون با شهادت به ناحق او یا بـه ترتیـب اثـر دادن بـه خبر دروغ او ممکن است بین چند طائفه بهم بخورد و بدینجهت مفسده عظیمـی رخ دهد.

4 - اگر کسی به شخص عادلی تهمت زد باید کلام او را رد کرد و الا غیبت خود او که به مؤ من عادل تهمت می زند در این مورد جایز است .

5 - کسی که ادعای نسبی را می کند که اهلیت آن را نـدارد، بایـد او را رد کرد و حرفش را قبول نکرد و لو با غیبت نمـودن و بـدگوئی پشـت سـر او (در همین مورد.)

6 - کسی که حرف باطلی را در مورد دین اسلام می زند و یا مقاله ای علیه دین اسلام می نویسد، غیبتش در این مورد اشکالی ندارد.

7 - کسی که علنا فسق و فجور انجام می دهد، مثلا علنا روزه می خـورد و یا گناه کبیره انجام می دهد و یا زنا می کند و یا شراب می خورد، غیبتش جایز است .

و باید قصدش از غیبت و بدگوئی او این باشد که از کار زشتش بـازدارد، و در واقع این احسانی است به حق او. چون می خواهد او را بـه کارهـای خـوب وادارد.

8 - غیبت بدعت گذار در دین جایز است ، در صـورتی کـه خـوف داشـته باشی که او مردم را گمراه کند.

9 - غیبت در استفتاء از مجتهد جایز است ، مثلا زنی می رود پیش مرجع تقلیدش و می گوید آیا می توانم طلاق بگیرم یا نه ؟ اگر استفتاء موقوف باشد بر ذکر کردن نام او جایز است و الا جایز نیست .

10 - غیبت در مورد دفع ضرر از غیبت شده جایز است ، همان طوری که امام صادق عليه السلام بدگوئی زراره را می نمود و قصد آن حضرت دفع ضرر دشمن از او بود، و به عبدالله بن زراره فرمود از جانب من به پدرت سلام برسان و بگو من بدی ترا پشت ترا گفتم ، به جهت دفاع از تو، زیرا که دشمن و اهل سنت در اذیت و آزار به دوستان ما شتاب می کنند، و با آنها دشمنی می ورزند به جهت علاقمندیشان به ما، پس من غیبت تو را گفتم ، تا آزار و اذیت آنان را از تو دفع نمایم و تا این که مورد تمجید و ستایش آنان قرارگیری ، زیرا خدای متعال می فرماید: ((((و اما السفينة فكانت لمساكين يعلمون فى البحر فاردت ان اعيبها و كان وراءهم ملك ياخذ كل سفينة غضبا))))

اما کشتی مال فقرائی بود که در دریا می کردند، پس خواستم آن را عیب دار و ناقص کنم ، چون در اطراف پادشاهی بودکه کشتی سالم (سالمی) را به زور و به غصب می گرفت ، امام در تجویز عیب زراره به این آیه استدلال می فرماید که این کلام خدا است ، به خدا سوگند او آن را معیوب و ناقص نکرد جز آن که هدفش این بود که از غضب نمودن شاه در امان باشد.

11 - جایز است عیبی از او بگوید که به عنوان صفت خصوصی او گشته ، به طوری که تا آن عیب و نقص را نگوئید، آن فرد شناخته نشود، مثل دست شل ، و یا پا شل و یا لوچ و یک چشمی و یایک دستی ، و در حدیث است که زینب عطاره لوچ آمد پیش زنان پیغمبر اکرم صلى الله عليه وآله وسلم و با آنان ملاقات نمود.

پس این عیب را گفتن در صورتی که به این صفت مشهور شده باشد و با شنیدن آن بدش نیاید اشکال ندارد. البته این مبنی بر این است که فقط آن عیب

ظاهر گفته شود و قصد مذمت او را نداشته باشد، بلکه قصدش شناختن یا شناساندن او به طرف باشد بعد مرحوم شیخ مرتضی انصاری می فرماید: البته فقهاء موارد استثناء حرمت غیبت را بیش از این بیان نموده اند، ولی ما ضابطه و قاعده کلی را در این مورد وجود مصلحت غالبه بر مفسده هتک احترام مؤ من می دانیم ، چون هتک احترام مؤ من حرام است و این به اختلاف مصالح و مراتب مفسده هتک مؤ من متفاوت است ، زیرا که مصلحت در قوت و ضعف مندرج است ، چه بسا مؤ منی که عرض و آبرویش هیچ ارزشی ندارد، پی باید در هر دو جانب مصلحت و مفسده را مورد سنجش قرار دهیم ، اولویت با رعایت مصلحت بیشتر است اگر غیبت مصلحت بیشتری داشت غیبت جایز است و اگر حفظ آبروی مؤ من مصلحتش بیشتر بود غیبت جایز نیست .

مؤ لف گوید: در همه این موارد که غیبت جایز است ، شنیدنش هم اشکالی ندارد.

1- اصول کافی مترجم ، ج 4، ص 498

2- لئالی الاخبار، ج 3، ص 336

3- لئالی الا خبار، ج 3، ص 339

4- همان مدرک

5- همان مدرک

6- لئالی الاخبار تو یسر کانی ، ج 3

7- سوره واقعه ، آیه 35-37

8- زهر الربیع مرحوم جزائری ، ج 1

9- زهر الربیع

10- همان مدرک

11- همان مدرک

12- زهر الربیع

13- زهر الربیع

14- خزائن ملااحمد نراقی

15- انیس اللیل ، ص 281

16- خزائن

17- همان مدرک

18- همان مدرک

19- همان مدرک

20- البدایع تستری

21- همان مدرک

22- خزائن نراقی .

23- آقای واصف (ره) یک دیوان هنری دارد که همه اشعارش بدون نقطه است .

24- شرح صمدیه سجادی

25- بازار دانش

26- همان مدرک

27- زهر الربیع ، ج 2، ص 47 و 48.

28- لطائف الطوائف

29- معادن نیر

30- بازار دانش

31- بازار دانش

32- یعنی فشار دادن

33- بازار دانش

34- بهلول عاقل ص 74 ج 1

35- بهلول عاقل ، جلال الدین رومی

36- بهلول عاقل ، ج 1

37- مجمع البیان ، ص 501

38- زهر الربیع

39- کشکول شیخ بهائی

40- مجمع الدعوت ، ص 140

41- حاشیه مجمع الدعوت ، ص 285

42- مناجات نامه خواجه عبدالله انصاری

43- سفینة البحار قدیم ، ج 2، ص 601

44- سرمایه سخن ، ج 2، ص 349

45- کشکول شیخ بهائی

46- کشکول شیخ بهائی ، ج 3، ص 231

47- همان

48- کشکول شیخ بهائی ، ج 2، ص 318

49- همان

50- همان

51- همان

52- همان مدرک

53- زهر الربیع

54- همان

55- همان

56- همان مدرک

57- همان

58- سوره ص آیه ، 82 و 83

59- سوره زخرف ، آیه 36.

60- سوره مجادله ، آیه 19

61- سوره مؤ منون ، آیه 82 و 83

62- سوره فلق ، آیه 1

63- سوره ناس ، آیه 1

64- سرمایه سخنوران تالیف مقدم

65- خزائن نراقی ، ص 379

66- بحار، ج 92، 199

67- سوره الشمس ، آیه 8 و7

68- سوره فجر، آیه 27 و 28

69- سوره رعد، آیه 28

70- سوره نازعات ، آیات 40 و 41

71- سوره حشر، آیه 9

72- سوره یوسف ، آیه 53.

73- از روی نوشته ای یاد داشت نمودم که نمیدانم از کیست .

74- القصائد الخالدات فی حب اهل البیت ، مولف العباس الدراجی ، چاپ بغداد.

75- این اشعار را از روی یکی از دفترهای مرحوم عموی محترمم حضرت آیة الله احمـدیان یـاد داشت نمودم . مولف

76- معادن نیر، ص 21

77- سوره جن

78- معادن نیر، ص 36

79- معادن نیر، ص 36

80- معادن نیر، ص 58

81- همان مدرک ، ص 59

82- همان مدرک

83- عیون اخبار الرضا، ج 1، ص 257
84- بازار دانش ، ص 242
85- الصافات / 109
86- الصافات ، آیه 79
87- الصافات / 120
88- الصافات / 130
89- الزمر/ 73
90- یس / 58
91- قدر/ 5
92- همان ، ج 2
93- کشکول شیخ بهائی ، ج 3، ص 160
94- کشکول شیخ بهائی ، ج 3، ص 187.
95- رنگارنگ ، ج 2، ص 8.
96- همان مدرک ، ص 13.
97- همان
98- رنگارنگ ، ج 2، ص 472
99- همان مدرک ، ج 2، ص 55
100- همان
101- همان
102- همان مدرک ، ج 2، ص 63.
103- همان مدرک
104- همان مدرک
105- همان ، ج 2، ص 318
106- همان مدرک
107- همان مدرک ، ج 2، ص 322
108- همان مدرک .
109- اصول کافی مترجم ، ج 4، ص 497.
110- المجالس السعیدة شیخ محمد رضا غراوی

111- نشان از بی نشانها، علی مقدادی اصفهانی .

112- کرامت صالحین شریف رازی ، ص 46

113- آل عمران / 137

114- انبیاء/ 87

115- غافر/ 44

116- کهف / 39

117- خصال صدوق مترجم ، ص 206

118- معادن میرزا حبیب الله نیر، ص 50

119- معادن نیر، ص 41

120- مرحوم آیة الله خوئی در البیان صفحه 320 روایتی را بیان فرموده که عبدالله بن مسعود نقل کرده است که گفت : با رسول خدا(ص) به جهاد مشغول بودیم و در میان ما زنی نبود گفتیم یا رسول الله آیا برویم خود را اخته کنیم ؟ پس آن حضرت ما را از آن کار نهی کرد و سپس اجازه داد به ما که زنان را برای مدتی موقت نکاح کنیم بعد عبدالله این آیه را قرائت کرد: ((((یا ایها الذین امنوا لاتحرموا طیبات ما احل الله لکم و لاتعدوا ان الله لایحب المعتدین)))) سوره مائده آیه 87، ای کسانی که ایمان آورده اید حرام نکنید چیزهای خوبی را که خدا برای شما حلال نموده است و از حدود و مقررات خدا تجاوز نکنید که خدا تجاوز کنندگان را دوست ندارد.))

121- بحار، ج 103، حدیث 23 نقل از اربعون حدیث مرحوم آیة الله احمدیان

122- که زن اجازه دهد به مرد که صیغه زوجیت را از طرف من بخوان و وکیل مرد باید از آن زن اجازه بگیرد اگر اجازه داد صیغه را بخواند

123- روضه کافی ، ص 288

124- این اشعار را امروز که روز شهادت پیامبر(ص) بود از تلویزیون از جناب حجة الاسلام آقای حسینی شنیدم و یادداشت نمودم 1378 شمسی

125- آقای آهنگران این اشعار راخوانده بود که از تلویزیون در 28 صفر پخش شد

126- رنگارنگ ج 2 ص 433

127- رنگارنگ ، ص 434

128- همان مدرک ، ص 434

129- همان مدرک ، ص 435

130- همان ، ج 2، ص 77

131- ناصر خسرو

132- رنگارنگ ، ج 2، ص 12

133- همان مدرک ، ج 2، ص 439

134- زهر الربیع ، ج 1، ص 250

135- همان

136- همان ، ص 251

137- شجره طوبی

138- زهر الربیع ، ج 2، ص 166

139- سرمایه سخن ، ص 421.

140- این اشعار از دختری است به نام خاور حائری فرزند مرحوم عباسعلی طادی لبخانی اصفهانی که پدرش از طباء بوده است .

141- بوستان سعدی

142- معراج السعادة ملااحمد نراقی چاپ قدیم ص 120

143- رباعی مذکور از جناب حجت الاسلام و المسلمین حاج آقا جعفر طباطبائی است که در منزل اینجانب خواندند و من نوشتم .

144- نقل از پیام هاجر، شماره 268 سه شنبه 1378/3/25

145- این واقعه تلخ در امیر آباد نجف آباد اتفاق افتاد.

146- اشعار یک شاعر دوازده ساله ایرانی که از کتاب بهار شعر و ادب صفحه 75 نقل شده

147- سیمای تمدن غرب .

148- مجمع البیان ، ج 2، ص 499

149- بحار، ج 19، ص 173

150- نصاب الصبیان ، 33

151- نصاب الصبیان ، ص 34

152- همان ، ص 35

153- همان ، ص 36

154- همان ، ص 36 با شرح آیة الله حسن زاده آملی .

155- همان ص 35

156- همان ، ص 41

157- ثمرات الحیاة ، ج 1، ص 140.

158- معادن حبیب الله نیر همدانی

159- خارسو یعنی مادر شوهر که از خار گرفته شده .

160- این اشعار در روز پنجشنبه 16 رمضان 1394 هجری قمری در قریه سفتجان از توابع فریدن اصفهان از آقای ناصری شنیده و نوشته شد.

161- اشعار مصیبت جوادالائمه در نجف اشرف بتاریخ 29 ذیقعده 1338 قمری سروده شده ، مخفی نماند که این اشعار ناتمام است .

162- غبرا یعنی زمین

163- مقصود از خرابی آب و هوای عراق است و گرنه از جهت وجود قبور ائمه جائی کم نظیر است

164- این رباعی را در شب دوشنبه 1347/10/16 در مدرسه صدر نجف اشرف سرودم

165- این رباعی اشاره است به حدیث شریف که لعن رسول الله ((فی الربـاء خمسة ، آکله و موکله و کاتبه و شاهدیه

166- این اشعار را در سن 20 سالگی بتاریخ 1344 شمسی مطابق رجب 1385 قمری سرودم .

167- ماه رجب 1378 قمری در روز مبعث سروده شد.

168- در تاریخ ربیع الثانی 1388 مطابق 1347 در نجف آباد سروده شد.

169- اشاره است به کتاب البشارات و المقارنات بین الکتب السماویه

170- این ابیات در مورد حجیت خبر واحد رسائل شیخ است که بصورت ارجوزه سروده ام ارجوزه به بیتی گویند که وزنش بر سه تا مستفعلن باشد ((((مستفعلن مستفعلن مستفعلن))))

171- گنجینه لطایف ، ص 169

172- همان

173- همان ، ص 176

174- همان

175- همان ، ص 375

176- لطائف الطوائف ، ص 25.

177- همان ، ص 387

178- از کتاب بیاض تاج الدین احمد وزیر متوفای سنه 782 هجری قمری ، صفحه 484 نقل شده و اینجانب آن را از روی قطعه کاغذی که از نوشته مرحوم عموی محترمم آیة الله محمد علی احمدیان پیدا کردم یادداشت نمودم .

179- مؤ لف گوید: نماز شب عمر را هم زیاد می کند.

180- سراج المتهجدین فاضل بسطامی ، ص 2

181- سراج المتهجدین فاضل بسطامی ، ص 14

182- الخازن کاشانی ، ص 44

183- پندهایی از تاریخ بنقل از قصص توجیهیه ص 24

184- پندهایی از تاریخ ، ص 285، (منتخب قوامیس الدرر)، ظاهرا اول جمله دوم و سوم حدیث غنیا و عالما باشد.

185- قصص تو جیهیه ص 24 پندهایی از تاریخ ص 285

186- مرحوم میرزای قمی قبرش در قبرستان شیخان نزدیک صحن مطهر حضرت معصومه علیهاالسلام واقع شده است و زیارتگاه شیعیان است .

187- اثنی عشریه فی المواعظ العددیه ، ص 86

188- خصال مترجم ص 231.

189- همان مدرک .

190- وسائل الشیعه ، ج 1، ص 645

191- وسائل الشیعه ، ج 2، ص 650.

192- مقنعه شیخ مقید چاپ قدیم ، ص 101

193- وسائل الشیعه ، ج 13، ص 352

194- همان مدرک ، ج 13، ص 353

195- همان

196- همان مدرک ، ج 2، ص 661

197- وصیت نامه عمادزاده با کمی تغییر.

198- سفینة البحار، ج 1، ص 433 خیر

199- روائح الغیب تاءلیف شیخ عبدالنبی

200- همان

201- همان مدرک

202- همان مدرک

203- همان مدرک

204- از حضرت علی علیه السلام در مورد تفاءل به قرآن با حروف روایتی وارد شده بـه همـین ترتیب ولی در مورد با این اشعار مذکور تفاوت دارد.

205- عین الحیوة ص 463

206- نقل از مقدمه قرآن چاپ سید محمود کتابچی

207- همان مدرک

208- مفاتیح الجنان ، ص 12.

209- همان ، ص 21.

210- به قول شاعر:

یار نزدیکتر از من بمن است

وین عجبتر که من از وی دورم

چه کنم با که توان گفت یار

در کنار من و من مهجورم

211- البته افعال بصورت مضارع غائب باید ترجمه می شد ولی مـا بصـورت مـتکلم مـع الغیـر ترجمه نمودیم .

212- زهر الربیع ، ج 2، ص 65

213- بازار دانش ، ص 125

214- سوره نمل ، آیه 62

215- فرج بعد الشدة تاءلیف دهستانی ، ص 14

216- فرج بعد الشدة ، تاءلیف مؤ یدی دهستانی ، ص 14

217- المخازن کاشانی ص 335

218- غبرا: زمین

219- خالص

220- شیشه شراب

221- سهم بیشتر در مسابقه

222- دهی است کاشان

223- ابهت و اعتبار

224- باربد و نگیسا یعنی آوازه خوان معروف خسرو پرویز

225- در لسان عرفا متداول است (المجاز قنطرء الحقیقه)

226- یعنی اکنون ماه دی است به ملاحظه اینکه قصیده در دیماه گفته شده ، اردیبهشت که ماه دوم بهار است گذشته اکنون خزان برگهاست نه روئیدن گل و سنبل

227- فلک اعلی

228- تازی سرکش عرب است در حدیث آمده ((یابی بدین جدید و کتاب جدید))

229- کتاب اوستا کتاب دستور زردشتیان است که نام مبارکش را ((بوشیانش))، ((پاراکلیت)) و یا ((پاراکلیتوس)) در انجیل است هم اشاره به او یا به پیغمبر است .

230- ((((عباراتنا شتی و حسنک واحد وکل الی ذاک الکمال تشیر

231- یکی از پیامبران دوره اسرائیل

232- اخبار از غیب

233- نام خدا به زبان عبری

234- چهار نژاد: سفید، سرخ ، زرد، سیاه

235- اژدر گلوله مخصوص توپ دریائی است

236- دان گلوله توپ ، که آن را شربنیل گویند.

237- مواد من و مای موصله است که اولی برای ذوی العقول و مای موصله برای غیر ذوی العقول است

238- منظور زمان سابق است که افرادی مانند کمونیست ها لااله می گفتند ولی امروزه لااله الاالله می گویند، و حیز و تالی حرف استثناء

239- حمیرا لقب عائشه است که از خانه خارج شد و با ولی خدا امیر المؤ منین جنگ کرد

240- بزک کرده ها

241- قصری مقعد کودکان است که در آن ... و لایخفی التشبیه .

242- شیخی که دارای عمامه با تحت الحنک است

243- یعنی آب دهان

244- ریشی که حنا مالیده باشند

245- مقصود از آقای کلانتر همان سید محمد کلانتر است .که خبر فوتش در ماه رمضان امسال که سال 1420 میباشد بمن رسید

246- مدرسه نام برده همان جامعة النجف الدینیة است که مدیرش سید محمد کلانتر است .

247- مقدم بانی جامعة النجف است .

248- مقصود آیة الله خوئی و آیة الله شاهرودی است که در آن زمان در همان سال 1347 در قید حیات بودند.

249- منظور آیة الله خلخالی است که در آن زمان به طلاب مهر نان می داد

250- رها کن ، بگذار و برو

251- سرزمین نجف اشرف

252- ظاهرا باید باشد چون حکیم در بیت بالا ذکر شده است

253- بیت آخر به حروف ابجد ماده تاریخ ساخت ضریح حضرت اباالفضل است که 1384 قمری می شود.

254- بازار دانش ، ص 127

255- همان مدرک ، ص 128

256- از آقای طالب شنیده و نوشته شد.

257- خصال مترجم ، ص 187

258- شاید علت این باشد که در آن زمان رسم بوده زنان بدون لنگ به حمام بیرون می رفتند به همدیگر نگاه می کردند پس علت حرام بودن اجازه دادن به آنان شاید از این جهت باشد.

259- همان مدرک ، ص 189

260- همان مدرک ، ص 189

261- همان مدرک ، ص 143

262- اصول کافی مترجم ج 4 ص 485 و 486

263- شاید بدین سبب حضرت مشهور به ابوتراب شده باشد.

264- لطائف الطوئف ، ص 9 تا 11

265- لطائف الطوائف مولانا فخر الدین علی صفی ، ص 13

266- همان مدرک ، ص 15

267- زهر الربیع ، ج 2، ص 70

268- همان مدرک

269- زهر الربیع ، ج 2، ص 74

فهرست مطالب